

قطعه و صنعت اطهار الصغیر مع تمیق الصفات الشفیع مولوی حاجی محمد علی صاحب زید پوری تحصیلدار ناظر مصلح جامع

مجموعت نویسندگان

فیض حسن نطق مع نطق حسن
مجموعت حکایت دل جلوه کمال
سلطان برقی

فکر و تخیل نگارنده کمالی
در سطح فکری

بسم الله الرحمن الرحیم * فیض علی علی رسولہ الکریم

از نمایا ششدها درین آنگاه چند بیت طبع جان و شادمانی به آفتابی ارمیال طبع این بیت گفت جان و حیات جباران و

قطعه تیغ طبع از بنده نراین کیش شافع را قلم کاتب کتاب هدای

قطعه تاریخ طبع چکیده خانه عجاز رقم منشی محمد عبدالعزیز صاحب عجب

ایکے تاریخ عجب تصنیف کرد	حبذا دستور سلطان اووہ
از پی تاریخ طبع پیکر ش	گفت ہاتھ ذکر شاہان اووہ

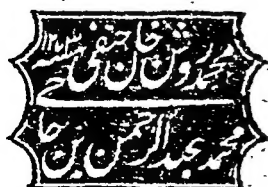
قطعه تاریخ طبع از محمد عبدالرحمن خان صاحب کار مہتمم مطبع نظامی

بہ احمد این کتاب جلال شاہان اووہ	چون بصحت طبع شد از فضل بیابان
گفت شاہکار مصرعہ تاریخ بہر یادگار	طبع شد مطبوع طبع نکتہ دانایان

از شیخ محمد یعقوب صاحب منصرم مطبع نظامی

نوریت ازین نسخہ با فاکس نسخہ چون نسخہ	آوازہ شہر ترش ازین کہ نسخہ
یعقوب پیکر سال خوشحال چون دنیا	تاریخ سنش گفت بصحت طبع

خاتمہ الطبع احمد شہ علی احسانہ کہ درین زمان سعید و آوان حمید کتاب جواب مقبول پسندیدہ منار اولی البصار
موسوم بہ وزیر نامہ متفصل حالات سلاطین اووہ تصنیف مینف دیر منظر فلک نکتہ دانی وزیر باندیر اقلیم خوش بانی
گردون رکاب عالیجناب فواب وزیر السلطان سید امیر علیخان صاحب بہادر دام اجلارہ اقبالہ کسین سی
غزنی شیخ محمد یعقوب منصرم مطبع سلطنتیام غانہ دوران امید وار حجت ایزد منان محمد عبدالرحمن مطبع نظامی
واقع کانپور دواکلی ذیقعدہ ۱۲۹۳ ہجری حلیہ تطبیع در کثرت طراوت افزای مشام نظار گیان باغ و شان گردید



برای سلاطین ممی کہ این کتاب مطبوع مطبع نظامی
مہر و مستطاب مہتمم ثبت نمودہ شد

محمد عبدالرحمن منصرم مطبع نظامی

حرف کلمه را به بینی ناله سنج و شکر
 نکته یابان فغان آه و شیون بشنو
 پیشتر از باد عشرت بود و حالات پیر
 زین جنب هر کس شکم از استیلا پرور
 گوشن کرده حال پیشین بر سرست بخور
 هست در گردش نگر بر اختر عین کمال
 میرسد گر خاک حسرت دل دم بر سر کند
 چون نه بند و چشم از دیدار هر کوه دیده است
 یافته از نخل کلب گلفشان بهرام
 یعنی حالات او ده در فارسی نافر
 معنی رنگین الفاظ دل را راست کرد
 زنده کرده نام نوابان و شاهان گویا
 حرف شورانگیز از کلبان قانع میر
 سال و به و شن کنی از شرق و طبع است

که بشناسد در حقش جان لکهنو

بلکه یابی یک جهان را نوحه خوان لکهنو
 میزیم باز ز نالی داستان لکهنو
 از شکایات تهیدستی دهان لکهنو
 روزی اصحاب لب کن گشت نان لکهنو
 زندگان لکهنو بر مردگان لکهنو
 دور شاهی ختم کرده آسمان لکهنو
 رونق افراشد به طیب جان لکهنو
 عهد نوابان و شاهان نیز نشان لکهنو
 در خزان رنگ بهاران گلستان لکهنو
 کرد با صحت او مثل زبان لکهنو
 بر مثال غمزه نو ناز و تان لکهنو
 کرد بهر جا و دان قائم نشان لکهنو
 زخم کن بر حال زار خستگان لکهنو
 آفتاب اقیات حاکمان لکهنو

روح و ریحان رنگین مدعا در گلزار ابراهیم آتی تا ورق آفتاب زرا ندودست
و شیرازه بندی بیاض صبح بتا شعاع مقصود و شاد کتابی روی بخت اقبال

نوجوان باد و تجدد و آله الامجاد +

قطعات تانچ چکیده خانه بلاغت قم نشی فدا علی صاحب فارغ

اندرین سال بیتنگ آمده از بسبب تنگی	اوج نو خواسته اقبال سلاطین اوده
شوق شد در دل ستور که بر خفته نظم	نقش ساز و همه اعمال سلاطین اوده
پس قم کرد و بعد صحت خوبی گویا	تازگی یافته اجلال سلاطین اوده
و ادب سال بفتح زبان کن فارغ	و لکشا نسخه احوال سلاطین اوده

ایضا

این کتاب نغمه حسن لفظ و معنی یافته	مثل نادرشاهان و لفریب لکهنو
خانه سحر آفرین از جادو و خود ستا	جلوه گر آن شباب از شان شیب لکهنو
فارغ از خانه نشان سال تصنیف نهی	یادگار خسروان جاده ریب لکهنو

قطعه تانچ طبع

از ضرر ریختن خانه برق ناله میزند	سیکتم چون غم تحسیر بیان لکهنو
----------------------------------	-------------------------------

گرفتار اوست و سرخرو می نبرینه ایشان را از معجون احسان اوست
 بیان عالت قسم می کنم

دشمنی خامه تبر سدر دلم

هر که در شبستان عدالت قتل پروانه شنید شعله را بر دشت کشتی چون ابر سیات
 آب نصف افتد و دشت زبور را مورچه در خورد اگر موج صد آب از چشمه چشم خرم
 سر به از دیده آهونیز دهر که اجتماع آب دانش معاینه نماید حسن گلناری رویا
 ملاحظه فرماید چکش اثر کافور در هوا آید و داغ از جگر لاله نخیل

صبر و تسلیم دم زنده نشیر

بوصف شجاعت و تأیید

اگر دشمنی در صف پنجار و بر آید خنیش ابر و جوهر تیغ دو پیکر نماید چون باداکن
 جرم شعله خیزی پرداخت ترک چین را بکند تا شعاع گرفتار ساخت آفراسیاب
 فلک الزه در اندام است و از نسبت تیغش عشه در جگر بهرام چون بدر شیار
 باوج قبضه نمودار گردید جانه هستی اعدا را خاصیت کمان بهر سید شیم سیان
 اخلاق بشام فرو سیان پیچید و حکایت آب نیک این گلستان تا بوستان
 عالم بالا رسیده چشم مروت از عین قوت نگاه دارند و از دقایق شفقت ساعتی
 غیر مضی نگذارند عنایتش از دست نرود و نکبت و آتش یاس و بهیم و خلیش از

حرز بازوی سخن شناخته اند و خیالات پری فریب را ازین آسیب امن
 ساخته گیت شیرین خرام قلم در عرصه سیاق طلق العنان است و در پایداری
 یک تازی بالا دست معرکه امتحان مشرقی رشک انوری داند و مطلع بیاض
 در شان حضور خواند پرستان نازک خیالی زیر نگین سلیمان خامه و سبب شیرین
 در تصرف بلقیس نامه اگر مضامین انشا تعالی فرماید زمین سخن آسمان نماید فکر کند
 آفتاب ضیاء بخش ساحت رنگینی است و ادراک مضامین خطوط شعاعی ازین
 دور بینی اسم عظم تقیر پهل اسحر خوران نامی لوح تحریر طیس شکن قلم فرسایان گرمی
 از آینه از سخن آبدارشان آفتاب بگین است گرفته رنگ از صحن خانه کلام نور بارش

پیکر ماه تصویریت پر زنده رنگیت

بطر ز سخن در فشان کنسم

بوصف سخا تر ز بانی کنسم

قطره بی آب از ابر انعامش در یاد

آبر و ذره بیتاب از پر تو مهر اگر اش خوشید و جنبش ابر و اشاره عین سخنان
 و اشاره انگشت انفتاح باب عطا خواند ز برم جواهر بخشی از کثرت لالی شجران
 نور خیز و کامل شمع از شمیم ریحان عطا غالیه نیز اگر کم از فلک همت دریا بارت
 و شاخ ثور زمین از و فور طراوت بریشه دوانی با نمودار آبروی دریا دلی از و

موشکافی کاملان سلف پروازم بان هست رسیان منوطا سر ریخته بال خاصه
 پر عتقا کراست فرماید و فضائل مقبلان معنی پرو و معوده ناطقه سر مد گلو را طلاق
 ببل نغمه سر اعطای نماید همین است که نقیض اوصاف مصنف وزیر نامه و محامی عالم فرما
 نگارین نامه زبانه عبارت را نغمه نگار خانه و رنگ می نمایم و بتواری پیرینا گلشن
 بطور سخن می آیم آنکه ساده پر کار جوایش در پرده کنه لست و بهار شب معنیش
 از رنگ حسد سخن جالی قانون بلاغت باصول نزاکت نواخته و از ترانه فصاحت
 جوش و نغمه از سخن انداخته صریح نام ناطقه بند بر طبلان عجا و نغمه حرکت نامل گشت رنای
 معنیان جاد و نغمه نوا ساز خیال ادم قمری آموخته و در زمزم سخن شمع شریع افروخته
 در گلستان تقریر سبق آموز ببل است در بتوان رنگ تحریر و روش چهره گلشن
 چار بالش بریت و کرسی نشین مبارک گوزری سخیل ارباب تفاخر ذاب جامع است
 نواب میر السلطان بهاد تواند بود جاد و طر از خانه عبارت انیسار شستی نمونه از خروار
 به تیغ پیر وازی قلم در وزیر نامه رنگین و ششم ششم انا نقاب ناری

یعت عبارت سخن گفته ام	پی آبر بوسل و دست ام
تسلیت انانیه غریبه مانوش در عبارت لغات صلاح و قاسوس سلامت	

شبه فکر معنی از و باغ باغ

سخن رکست گوهر شجر چراغ

روان گر کند چشمه سارِ کرم

چکد آب نیسان ز ابرِ تسلیم

و لغت آن رموز دان غلکی رقم است که برست قول نا فصح العرب العجم است صد اقاو
به پیشش حجاز و عراق و عالم پیچیده و فرمان عربی بر پیش بهر بزرگ که کوچک فراسیده

خداوند تقریر گوهر نثار

بلک بهر سخن تاج باد

بستیم معنی شری نیل

بلاغت بفیض بیان سرفراز

فصح عرب سرور کائنات

کند از سخن کار عین بحیات

از آن بعد بود دید مینا کاری خانه صبح نگار و نموداری سر سبز بیای سخن آبدار
با و بهار حسن کتابت خنده زیر چین ارادت گردید که از نا بر قلم و چشم گلبرگ رقم مرهم
مسیا سازم و سیه داغ نا قدری از جگر لاله از سخن پیر دازم تا جوهر نازکی خیال و گوهر
رنگینی مقال بدیده التاج قابلیت نمودار گردد و وزیر عفرانی خسار شاه عبارت رنگ ارغوان
صورت بند و لیکن سرد مهری زنانه و متغیر این بی سرو پای و انا مل افزوده و ختیا سبیت بد
رشته مینوای نگاشت نما نقش سخن هر آنی در ست نیاید و حسن صورت رونماید نه آنست که
چیز شاه سخن اجماعی خون جگر اسانده رنگین سازم نه آنست که هیچ و تاب لب معنی بشا

سیمان گرشنبه است مانند صفت
چنان نظم و نسق فرمود در سر کار شاهی
رسانده بهر کس بود مثل ملک شیک
سنگو بادشاه و هم سنگو شد وزیر او
وزیر اول بود سلطان باختر و خطاب
کتابی او نفرو یقین گوهری سفته
کلامی پاک و پاکیزه شنیده را پسندیده
بی تیغ آتش و شمشیر گفت از ضامن

برای سلطنت آماده گشته خوب سامان
کز نازش گشته بیگانه هرگز نه انسان
سخای شاه گردودست مثل ابرو سیاه
چو صبا مرتبه دستور شده هم مرتبه دان
بود دستور خوش اسلوب بی مانند سلطان
چو آب در قعای آبرودانیز پایا نی
ندیده چون در خالص گوی زارندانی
بمانده از صفی ترقیم احوال سیما نی

تقریر ریخته خامه گوهر بارش احمد حسن صاحب نشار

همه میکنم بچمن طراز بود و نمود که شعله زار آتش زانمودار گلزار ابراهیم ساخت خاطر
عاکفان کعبه معنی را از خار غار بی هنری پر دخت آب تاب یا قوت زار رنگین
در کان فصاحت آفریده است و لطافت معنی مانند گوهر نیم بر آرد و ورق گل بنجید او نظم

ز شاخ قلم با عنقا گل کند
بطاوس خامه دهد بر ترے
صریش هم آواز بلبل کند
بنا بوخت انداز کبک درے

گشت نامی نام آن نامه بنام آن وزیر
 با تفت عیب پی تاریخ سالش با قبا
 عیسوی تاریخ هم فرمود عیسی از فلک

باشد از هر لفظ و مضمو نشیما نشان او
 گفت زیاده و قمر روداد شاهان او
 آمد از دستور فرخ عهد عنوان او

قطعه تاریخ ریخته ملک نکین کارشاعر شیرین گفتار گلشن دل
 مرزا علی بهار ملازم حضرت بادشاه حجه او ده خلد الله ملکه

سید ذبی شرف امیر علی
 منشی غیرت دبیر فلک
 بقصاحت وزیر نامه نوشت
 زور قلم حال نوبهار او ده
 اندرین نامه کارمانی ساخت
 این سلاست بلاغت نواب
 سال اتمام عرض کرد بهار

نائب بادشاه کشور
 شاعر خوش بیان و خوش تقریر
 شد بنجام نظم و شرف
 کرد سه سبزه گلشن تحریر
 هر ورق گشت صفحه تصویر
 باد مقبول منشی قلم دیر

قصص غیب بیدیل و نظیر
 ۱۲ ۹۲ ۱۲ ۹۲

قطعه تاریخ از طبع رسای مولوی ضامن علی صاحب تخلص ضامن
 کتابی گفت صفت وارد حال سلیمان
 فصیح و بلند بهشتیار روداد و سخندان

نظم کن ز ائمه بنیان مصر و عراق

با دین و قریبند بادشاه لکهنو

ایست

عجب نامه نغز انجام یافت
پرنده نگارین از رنگ را
زود ز رمای سابق که تحسیر کرد
نشد از ازل خلق در روزگار
خدا یا بحق حسین حوشتن
بخوان ز ائمه اینک از بهر سال

که بشکفت گل گل دل دوستان
کجا گشت حاصل بهار چنان
باین تازگی دوستان شهنان
وزیر چنین شهر یا چنینان
نگهدار در حفظ خودشان
دلاخیزان با دین بوستان

قطعه تاریخ طبرستان و دیوردهان
مها را چه حکیم پال سنگه بهاد
تخلص به شاقب کی از ملازمان حضرت شاه حجه اوده خلد الله

تستید که از اقبال خاقان جهان
تستید که می با اسیرت و علی
تستید که می با سلطان اسکندر
تستید که می با قمر حال

اعنی آن ابجد علی شاه بزن جان و
هم وزیر نامور از بهر سلطان و
آصف است و شهریار ماسلمان و
بها از آن بیکر کتاب شمع ایوان و

م

جناب امیر علیخان بهادر دیشان
 زبیدی وزیر خوشا شهر یار عجیب
 دعای طول حیات ترقی اقبال
 رقم نمود کتابی وزیر نامه بنام
 چون فکر ساخته باشم قرون حد و شما
 نمود سال ز روی هدایت غیبی

وزیر و نائب شاه قدر توان اود
 ز فیض هر دو ترو تازه بوستان اود
 وظیفه سحر و شام ساکنان اود
 بجال عهد ملوک سپهرشان اود
 که و اشود سن آن نامه شهان اود
 چه روزنامه چه حال خسروان اود

قطعه تاریخ طبع اود مولوی محمد علی صاحب تخلص زائر یکی از
 ملازمان حضرت شاه اوده خلد الله ملکه

زان شرف بگفت این نامه زد گیاره ما
 مخزن دیرمانی گفتنش باشد بسزا
 ای زبیدی مدح خوشا مدح والا
 آن اگر آرایش ملکست از تدبیر خویش
 اینجا از عکس رو اتر روشن گهر

کرد تصنیفش وزیر تخت گاه لکهنو
 هست پراز گوهر احوال شاه لکهنو
 مدح خوان نجم است گر مدح ماه لکهنو
 هست شاه از عدل و دشت پناه لکهنو
 زود در شک کمکشان کن خط راه لکهنو

قطعه تاریخ اتمام کتاب وزیرنامه از تاج افکار گهربار بنی
 علی بخش حبش شریه دار کچیری حصوی سرکارشاهی
 متخلص به ششم ملازم سرکار حضرت شاه او د

جناب اسیر علیخان بهادر و پیشان
 لعل شاهی شاه خطابش وزیر سلطان
 وزیر نامه بحال شان قم فرمود
 منو و صفت بخوی و قایق معنی
 سر و شن گفت ز به ششم بحال اتمام

که هست مفرد افضل بارگاه
 معین مومن و ممدوح اهل فضل و فرد
 بهاد و داد و فصاحت ان و بن از
 که یافت ذات بلاغت کیال فخر و
 ز به رساله احوال خسروان او د

ایضا با تعمیه

سرور عالی و قار به چو اسم خود به
 خیر خواه حضرت سلطان عالم شاه
 چون قم زده کتاب بحال عهد و
 سال اتمامش سرور و علم به ششم ز قد

نائب سلطان وزیر شهریار لکهنو
 یاور به شندگان نامدار لکهنو
 کرد و ات پاک شان بوده قاهر و
 یادگار تا حد باران دیار لکهنو

وقائع و احوال زمان احتملاست که اتفاق درک و آگهی هم از نیتنا و
اما گاهی سراً و جهراً ذکر چنین اشتباه و یافته شدن کاغذات دستخطی
حضرت شاه جهانجاه گویشم مخورده است ندانم که مؤلف کتاب لغاوت
چه عداوت با حضرت بادشاه داشت که هر چه خواست بهیجا با بر صفت
بیان بر نداشت اکنون اشب قلم را بیدان بیان زیاده تر گرم جولان
منوون اضاعت وقت دیده بر دعای دولت حضرت خسران بد تمام
ختم کلام می نمایم مالک الملک حقیقی بفضل عظیم و کرم عمیم خویش این
شاه گردون بارگاه را به هواره قرن صحت و اعتدال و هم آغوش
دولت و اقبال دارد و لعلطای آرزوهای دلی حضرت بادشاه حمایه و
وامیدهای مانیر گالان از عنایت و افضال بهمال خود بر آرد

بِسْمِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَحْبَادِ
صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الدَّيْنِ

و از آن زمان تا الآن با فضال نیز و بیال بر بنیان جاده محبت و اخلاص
 با سرکار انگلشیه راسخ دم و ثابت قدم بوده بطور هر گونه پاس و حفظ
 مراتب از جانب گورنمنت برطانیه بهین مقام و السلطنت مخیم سرادقا
 جاه و جلال دارد و اسیدهای جهانی را از نوایند کمرست و امتنان بر می آرد
 پس ذکر یکیه مؤلف مذکور در باره ترغیب بر جنبش های ۱۹ و ۲۳ مینویسد
 جواش غیر ازین چه توان گفت که در ونگو را حافظه نباشد ورنه اگر قوت
 تعیناتی آن رحمت با بگم و زمانه تشریف آوری حضرت شاه مجاهد
 بگلکته و هنگام ظهور غدر و فتور حساب و شمار کرده آید خود ظاهر میشود که آن
 نسبت تنغیب اتمام محضت و اشعاریکه بر آید آن کاغذات دستخط حضرت
 شهریار گردون و قار نوشته ماشا ثم ماشا که شایسته از واقعیت شایسته
 باشد را رقم این سطور از بد و ظهور صبح شعور الی یومنا هذا بار اسکوت
 کلکته عمری بسر برده و همیشه شرف ملازمت و حضور بی بخدایات حکام
 والا مقام انگلشیه حاصل کرده و نیز بانه غدر کارهای دولت خواهی
 سرانجام داده و با شتر اک و زشتا ورت با حکام و دان عهد و ایام کدام

واضح باد که بعد وقوع محاربه فیما بین سرکار انگلشیه سلطنت ایران
 یابیش از آن اگر شاه کجکلاه ایران با قضای مصالح ملرداری بندوست
 با موروپولیکل متعلقه مملکت خویش از تربیت و استتگی و نقل و تحویل
 فوج از جایی بجایی و در نظام ملکی چنانکه بیان مؤلف رساله مذکور
 حاکی بدان است نموده باشد میتواند شد فائداً اجرای اشتها جهاد
 فی سبیل الله را از حضور شاه کجکلاه خود و عقل معالیه فعم در میزان تعقل و
 راستی نمی سنجیده شیعی المذهب بودن شاه ممدوح و ساکنین آن مملکت
 امرست معلوم و مشهور بین الجمهور و برناظرین کتب دینیّه اهل اسلام
 کالشمس فی رابعه النهار آشکار است که مذهب اهل تشیع قیام بمقام
 جهاد بدون وجود امام منقرض الطاعه خود از منوعات شرعیّه است
 و البته مملکت ایران خاصه پائی تحت آن از ذوات علمای اعلام
 و مجتهدین بمقام مملوست پس حضرت پادشاه ایران بپاس شریعت
 و اقتدا به علمای ملت مصلحت نظام ملکی نیز حرف جهاد بر زبان راندن
 نمی تواند فکیت که اشتها ری اندرین باب جاری سازد یا علما مجتهدین

و همچنین در صفحه نوشته که شرکت شاه اوده بابا غیان از اکثر
 کاغذات دستخطی که از قیامگاه حضرت پادشاه برآمد دریافت میشود
 و بعد تسلط سرکار انگلشیه در ملک اوده بپایان رسید و حضرت
 شاه اوده رسم رسل و رسائل بابا و شاه دلی آغاز و درخواست
 نمودند که فوج هندوستانی ملازم انگیزی را ترغیب این معنی داده شود
 که همه یک تن گردیده بروزی معین آغاز فساد و عیسیایان را قتل
 و رؤسای هند را برای شمول درین کار صلاهی عام در دهند و اول
 قدمی که حضرت شاه اوده برجاوید این اراده بنهاد این بوده که حنبط
 هندوستانی بنبر ۱۹ و بنبر ۳۳ متعینه لکهنو را ترغیب این کار داد
 و در همان عرصه این هر دو حنبط از لکهنو به بهام پور و بارک پور تیریل
 گردید و تخم فساد می که بدل آنان کاشته شده بود همراه شان
 گرفت و به ترغیب و در حنبط با مصروف شدن االی آهسته
 را قلم این وریقات را ازین مضامین مختصره چنان آتش بسج و غصه
 بجانون دل در گرفت که کلام این نهادستان عظیم میاخته بر زبان رفت

ضمیمه و زیر نامه

بعد از ختم تمام این نامه نیکو انجام روزی بر سبیل اتفاق کتاب
 بجاوت هفت الموسوم به محراب عظیم مؤلفه پندت کنیا ال
 معاشه در آمد و در آغاز کتاب بذکر اسباب بجاوت مضامینی چند
 حیرت انگیز و حشت خیز و دیده شد که چهار شش مثل عبارت از اردو
 بیارسی زبان بقید نشان صفحات شمار سی و شش کلاک مدعا نگار است
 مؤلف مذکور صفحات ۳ و ۴ نوشته که شاه ایران در ملک خویش
 استتماری بدین مضمون جاری کردند که سرکار گلشنیه از قیام
 و وفای آن ملک اراده دارد که بر ملک ایران تسلط گردد و در هر یک
 اسلام را خراب سازد و انداز ساکنین ایران زمین فرض عین است
 که بغرض حفاظت دین محمدی کمر همت بستند و علما و وعظمین ابایه
 بنابر و صاحب ندای عام در دهند که هر شخص بنام خدا بر جاد آماده شود الی آخر

علی بکون مکانست مستعان معین
چو آستان علی جای عرض حاجت
که نم بجز شهنشاه مطهری تحریر

علی نبرد و جهان است صفا فرغان
سز و کنون که کم سوی عرض عطا
که نور تازه فرایند چشم عرض بیان

مطلع ثانی

ایا شهنشاه آفاق و خسرو و جهان
تو آن حبیب اسی که گشت معجز
زمین پر تو جو علم تو هست پابر جا
مطیع جنبش ابروی است حکم قضا
کشود عقده هر کار کار بهت است
بارگاه فلک کارگاه تو امی شاه
شهابال من خسته بال کن نظری

که هست خاتون مشور رحمت یزدان
بدوش صاحب معراج بهر طرفتان
فلک پیست قمر تو گشت سرگردان
قصاست تیر به تقدیر و ابرو تو گمان
که هست نام تو شکلاکشا شه مردان
فیه خسته لبها آرزوست عرض کنان
امیر به بخت خوان خاص خود گردان

بلول خسته بر بهت ققاده ام از پا
بگیر دست من ای دستگیر خسته دلان

تمام شد

مبارز خاک در پرتاب سرشیم
 علی امام حق و مقصد آفاق است
 علی است خدای علی است بحر عطا
 علی است معدن و علی است اصل وجود
 علی است منظر ذات علی است نعمت
 علی است ساقی کوثر علی است شاخ حشر
 علی است غایت خلق و علی است خلق
 علی امام علی بادی و علی مشد
 علی بسلطنت شرع آن شهنشاه است
 علی سحاب بهارست گلشن دین را
 علی چیل خوش سخن باغ لاهوت است
 علی است آن گلستان سرای مصطفوی
 آسمان کمالات چارده معصوم
 بر موج پنج امانست دوازده شاه آن

که تا فزون کند نور دیده ایقان
 علی است صبا امر و علی است شهاب
 علی است دفع بلا و علی است حرمان
 علی است روح مجسم علی است جان جهان
 علی است حجت ظاهر علی است سر بنیان
 علی است قاسم با عدل خشت نیران
 علی است باب علوم آب فیض بهان
 علی است قبله حاجت و کعبه ایمان
 که حکم است در تحت تاج بلجستان
 علی است گلبن حیا و روضه ایمان
 که هست فرزندش شرح معنی قرآن
 که جمله باغ بهار است آب و رنگدازان
 سه چهاردهم است شان آن ذیشان
 اسد مرین شده عالیمست آن بروج جهان

عطا وجود اعم را علی ست ابر محیط
 زهی محیط فضایل زهی محاط کمال
 سپهر فضل مه بزل آفتاب کرم
 بن مصی سول آن ولی والا قدر
 زلافتی است هویدا که شاه مردان است
 نبی است خاتم اوتی بذات نبی است
 کمال شان عیان علی عالی را
 بتهیه قرب چنان گرم خنک انگش
 چنان بعرصه فرمانبری بنیبت را
 بخشروئی و عالم کمال فخرش بین
 محبتش سبب فوز عام در دین است
 عدوی او چو در اید بعرصه تغیر
 ز تیر غمزه ابروی طاعنان کی ست
 نجات اگر طلبی با علی تو لا کن
 سلوک منزل توفیق گرهی خواهی

سخا و بذل اعم را علی ست بحر وان
 عاجز اند بهر شش چه خامه چه زبان
 سخا بخشش حق بحر رحمت بزدن
 حجت به زوج تبول آن علی عالیشان
 زلالتی است نمایان که است فخر میان
 بروست ختم کمالات انبیا بجهان
 بست دیده که بیند بقوت امعان
 گرد و گوش نیست بار و هم و گمان
 گشت شمشیر بردار حکم او دوران
 زهی مطیع جهان آفرین مطاع جهان
 عداوتش اثر خاص خدیت از ایمان
 جدم هرین مویش هزار نوک سنان
 که در کین پی خشمش نوب و هزار کان
 که مست حب علی اصل نایب ایمان
 مطیع حیدر کردار باش از دل و جان

توسل آن جناب ولایت آداب را وسیله جمیله کارروائیهایی
خود می انگارد درین مهم اہم یعنی سرانجام تالیف این کتاب زانسانکہ
با غار و شمر عیشش توسل ذات معجز آیات صاحب ذوالفقار شاہ
قادر ل سوار را وسیله کار خود ساخته بمنقبت آن جناب ولایت
پردختہ بود و همچنان لشکر عنایت خاصی کہ نہیل این مقصود نمود
از طرف باغ و شرف حضرت مولانا شاکر علیہ الصلوٰۃ و السلام
بظہور رسیدہ قصیدہ در منقبت بانجام و اختتام کتاب
افزودن و ضم نمودن مناسب بل واجب دانستہ ختم کتاب
بر ہمین قصیدہ فریدہ مناقب ثاقب آنجناب ولایت آداب نمود

قصیدہ

<p>تعالیٰ ہستی اعیان خلق کو نیکو کار علی ست باعث این نہ رواق بنیاد علی ست آنکہ حبیبش فرمودہ است برون فضائلش ز جد تحریر است</p>	<p>ظہور نور علی دان بعالم امکان علی ست باشہ لواک یکدل و یکجان احب خلق بنزدیک ایزد مٹان قرون کمال صفاتش ز بد شرح و بیان</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بظیفیل تقی آن سرور اهل تقوی	وزیر اعلیٰ نقی آنقبلا در باب معنا
بظیفیل حسن عسکری عالیشان	وزیری مدی دین حجت قائم سبحان
یارب از بهر عمره عشرت پاک نبوی	دارم از رحمت و افضال تو ای معبود
اینده دولت و ملکیکه شاه مارا بود	باز خواهم ز در فضل تو ای نبی بود
غایت مقصود امی عقد و کشایم	قادر بر در فضل تو دو عالم نیست

هرازل ابکت شاه عمان باز پیا
هر امید ی بدل خسرو با هست برآر

بیان سبب اختتام بر قصیده منقبت حضرت

امام الانس و اجمان علیه افضل الصلوات و التسلیمات

من الغزالی المنان

چون این خاکسار زده بمقدار عقیدتی و محبتی خاص با جناب ولایت
شاه خیمبر گشتا امام هر دو دست دارد و بسرا انجام خلیفه تانصد و مهام

شکر صد شکر که از لطف خداوندانام
 حیدرنامه که در ذکر شه آفاق است
 حیدرنامه که دستور کمال است همه
 فضل این نامه زادراک خرد کی دست
 اسحق این نامه ممدوح و شمیر آفاق
 هست مقبول ولی حق قبولش نیست
 بیشک این قرا و صفا شه پاک گهر
 باشد اندر نگه غور من انگاه پسند
 یارب این حسره و بیجا جهان آرا باد
 وین گزین بار که شاه جهان آرا
 یارب از بهر نبی عربی شاه رسل
 از برای حسن و جبر سین اکرم
 از پی باقر معصوم که شاه دین است
 از پی موسی کاظم شه با عفو و حلیم

یافت این نامه کنون زیو حسن اتمام
 طرفه مجموعه حسن عمل و اخلاق است
 مخبر از هر شرف و غر و جلالت همه
 شرف ذکر عیان از شرف مذکور است
 کاشف سر کمالات شه خوش اخلاق
 که دهمین قبول شه والا شست
 گشت مرغوب پسند همه آفاق مگر
 که شود در نظر حسره و بیجا پسند
 بجهان تا که جهانست جهان آرا باد
 دایما دار پی خلق ملاذ و بلجا
 وز پی حیدر کرار سر و افسر گل
 وز پی حضرت سحاب دامام فخر
 وز پی جعفر صادق که پناه دین است
 بهر موسی رضا هادی راه تسلیم

گر بصیر او فشانده است پرنبل کند

زلف او را رشته جان گشتم و گشتم خجل

و در بیان بشوید خدای گل کند

ز آنکه اینی چه زلفش پیش پا افتاده

خاست

الحمد لله والنته که چارمی باب این کتاب هم با تمام رسید و تسلسل
افکار نامه نگار بکرم و افضل بهایش پایان شایان پذیرفت هر چه
درین باب که نامزد با انتخاب کلام استند و بلند نام است و درج انتخابات
بنوعیکه می بایست بسبب قلت فرصت از کثرت علائق گوناگون
صورت نه بسته اما درین ضیق وقت اگر گلی هم بجای گلستانی
برای اشعار در نظر اولی الا بصار هم رسانیده آمد همانا منتش می انجامیم
و برین توفیق آن گمانه خداوند بعد هزار شک و بجای آرم

المؤلف

لقد الحمد که این نامه پایان آمد

جایه حسن سر انجام نمایان آمد

ایضا

درباکه نبوک غمزه ستم هفت
زفتی و سهرانچه باتو گفتم هفت

شبهاکه باز باتو ختم همه رفت
آرام تن و مونس جالم بودی

دردی

وز تن نفسی مانده برون خواشد
غم زان بودم که حال چون خواشد

دردی است از زمانه خون خواشد
ترسم نه ازان که سرنگون خواشد

وله

خون دل من که لاله می روید ازو
نی گشت نه از ناله می روید ازو

آب چشم که ناله می روید ازو
در خاک لبش استخوانم دری

شید اسوله و منشارا و فچه و رسکریست این چند

اشعار از وست

بشانه را دست عا و شب لب تو در

ای برو می تو گرد آینه چشم نی

دیدیم که دارد آفتابی پنهان

هر فرقه این شست تیر دهن خود

وله

مطرب غزلی که وقت گفتار گشت

افسانه آن شبی که بایار گشت

ساتی قدحی که دور گلزار گشت
ای همنفس از بهر دل زار بگو

وله

وضع خوشتر چشم پوشیدن نیست
دنیا تنگست غایب جبین نیست

اوضاع زمانه لایق دیدن نیست
دانی ز چه پاکشیده ام در دامن

سیر زکریا

وز باده عشق او خمارم قیامت
یعنی که هنوز انتظارم قیامت

رنجتم تیر خاک در دیارم قیامت
نرگس بدید بر بزم چو گیاه

از محسی حلیله طلیله سلطان بنجر

در دیده بجای خواب آبی بسیم
آشفته تر از زلفت تو خوابی بسیم

هر دم ز منت تازه عذابی بسیم
و انگاه که نرگس تو خواهم بسیم

<p>اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر</p>		<p>ز نارضیا علاج خست نکن</p>
	<p>دیگر</p>	
<p>شوخی شنک که شمه آهنت پروانه صفت سوخته برسوخته</p>		<p>دارم منی چهره برافروخته او عاشق دیگری و من عاشق او</p>
	<p>باسطی</p>	
<p>دوران طلب زمان حیات بگذشت افسوس عمر که بغفلت بگذشت</p>		<p>ایام شباب وقت عشرت بگذشت از رفتن هر چه چرفت هرگز غم نیست</p>
	<p>حزین</p>	
<p>کامی که روانمیشود و طلب است اول سز زلف یار و آخر شب است</p>		<p>آن غنچه که نشکفته گلشن لب است در عشق دو چیز است که پایانش نیست</p>
	<p>وله</p>	
<p>چون گنج نموده دفن هر جادو را</p>		<p>در خاک هزار صورت عشوه گران</p>

بسیار مخور فاش مکن و رسد

اندک خور و گاه خور و پنهان خور

رباعی دیگر

هنگام سپیده دم خرو بس سحری
یعنی که نمودند در آئینه صبح

دانی ز پر روی کس در نوکری
کنز عمر شکی گذشت تو بچینه

دیگر

ای چرخ فلک خرابی از کینه بست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند

بیدادگری شیوه دیرینه بست
بس گوهر قیمتی که در سینه بست

عنصر

بیان گردش چرخ را مداری نبود
تو بیهوشان زیم که از رفتن

در رفتن و ماندن اختیار نبود
بر خاطر ماندگان غبار نبود

ضیاء

ز تندی شمع شتر

در گوشه غلبت آرزیدن خوشتر

ماہیخیز آن خاک در نبود متناسے دگر

حالم تو دانی سر بسر پیشیت چنانم پیش ازین

رباعی از سرمد

سرمد گلہ اختصار سے باید کرد
باتن برضنا دوست میباید داد

یک کار ازین دو کاری باید کرد
یا قطع نظر زیار سے باید کرد

ولہ

سرمد اگرش وفات خود می آید
بیوہ چہ او طلبش میگرددی

گر آمدنش و است خود می آید
بنشین اگر او خداست خود می آید

ولہ

سرمد درین عجب شکیستی کردی
عمر کیہ بایات و احادیث گذشت

ایمان لب دای چشمستی کردی
رفتی و تاربت پرستی کردی

رباعی از خیام

گر بادہ خوری تو با خرد وندان خور

یا با صنم تازہ رخ خندان خور

گویم حق کبریا شایسته بسک اویا
 قصر جلالت چون حرم چشم پیش محرم
 شمس ایوان او خورشید مجو شان او
 کمتر گدائی و گرش افتاده خاک برش
 تا شاعر شیرین بیان آرد نایش بر زبان
 فریاد پس این هر چه حریفی اگر آید
 اکنون بعرض بدعا و حضرت شکلا
 انحر و عالی هم دی صبار جو دو کم
 یک آید نام تو بشنو بگوشت حق شنو
 پیش آید به نیت از جلالت لطیف و عطا
 به ما از این طلب که از طین
 به ما از این طلب که از طین
 به ما از این طلب که از طین
 به ما از این طلب که از طین

نا دیده چشم انبیا از اولین و آخرین
 ناز و برو باغ ارم نقش غریب با طین
 گردون بالا گردان او چون گنگر عشق بر
 بر قصر قیام و گش بر می نشاند استین
 از بام نفیسم آسمان آید صد آفرین
 سازد بگویند از جند آن پیشوای منین
 و اگر بنان بند را باشی چرا اندوه بین
 ای ملک طبل و علم ظل لبی بر زمین
 از حال من غافل شو از بهر آل طاهرین
 ما را طلب زین تیره جابا ده ان روشن
 تا بر دوت با چند تن شد غلام کبرین
 از دزدان شمس و قمر از نور ذات پا زین
 دارم لیکن ازل خط غلامی بر جبین
 تا آندوی قرب شد مونس جان خرمین

سویی الفیض کلام علی از صاحب
 صفد لقب خیر شکن بنیاد غنیر فلکن
 جز آنکه با صد آرزو آرد سر ایمان فرو
 در یادلی که فیض او همان دم را آرد
 سلطان دین شاه تخت خلافت اشرف
 حامی دین مصطفی جن و بشر را پیشوا
 گاهی یل فرود آمدن که سر در زمین پل
 در دیده صفا نظر هر جا که خواهد دلبر
 تا دو فقراتش از عالم دیگر دین و رضا
 از جاوه توحید و وزیر تو خورشید او
 عواصن بحر معرفت بحر سپهر کرم
 روز احوال نامور که غم غنچه شهر نر
 معجز نامی انبیا هم او پیا را رهنما
 صدر خلا جای او عرشین ما و او

با مصطفی هم از و بس را امام اولین
 و صفش نگنجد در دهر چون مدح العالی
 جز آنکه سر باز دازد و با کس ندارد مهر و کین
 بحر کرم یک آبجو بهین مجبوشین ابدین
 فتح خلف نایب سلف کون مکان زینکین
 بردارش از دین و صاحب و مسافر زمین
 که خواهد گردن شکن که بنده طاعتین
 آید جالش جلوه گرنا سپهر خان با چنین
 از قاف سرز و با قاف آواز و فتح زمین
 هر ذره چشم دید او کی بیند ششم زمین
 غنای قاف نزلت سلام حصن زمین
 تیغ عدا شد سپهر در پاس خیر المین
 سالار جمع صفا ختم رسل احاشین
 در شش جت او او از میزده خیرین

غزل از محشم

چشم بی سر به سیاهش نگرید عذر خواهی کندم بعد از قتل نگرش با من لطفش با غیبه محشم گشت گدای در تو	روی ناشسته چو ماهش نگرید عذر بدتر از گناهش نگرید غلط انداز نگاهش نگرید دوستان حشمت و بهاش نگرید
---------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصیده در نقبت حضرت امیر المومنین جناب

علی علیه الصلوة والسلام از تناسخ افکار صحیحہ جناب

استاد شایسته سین صبا و قبله کبر از مبارک گزرا نیده اند

آن خستایم یاران ملک ملکین دانا می راز کبریا دانا و ختم الانبیا	استاد جبریل مین اعنی امیر المومنین سردار اهل صفای سلطان فوجی مبین
-------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------

زین هر سه تیر نیز بگویم که چه باشد		پیر کیه جوانی گشت و شرم ندارد
وله		
گنجی و کتابی و غیره و همدم رودی و سرودی و کبابی و شبانه اینست اگر است و در این مین		باید که عدد و بیش تر از چار نباشد شرطت که ساتی بجز از یار نباشد بپیکشتم رود و جان کارش باشد
غزل از شیخ علی حسنین		
بدستم داد دوستی برده در خونم فرو رستی خوشا عهدیکه با کوتاه و ستایل طبع نباشد سر پاینا ز من از ترتم و مشکشان مگذرد کدامی ست خالی و شستم تا سجه گردم دل مجروح را شو قیامت در گریبان کن		بچاک سینه دار و غمزه دستی در فرو رستی حائل و شتم در گردن آن تندخو دستی سباد اغافل از خاکم بر آرد آرزو دستی که دستی برهن سناغر بود و دست سبزه دستی ستر گردم کش گاهی زلف مشک بود دستی
کفر را در دعا وصل تنه امد عا نبود خرین از شرم عصیان بگذازد پیشروستی		

این عناصر را بهم آمیختند
تا چون دیوانه انگشتند

قطعه همایون شاه بادشاه که

شاه طمانس صفوی نوشته

خسروا عمریت تا عتقای عالی بهم روزگار سفله گندم نهاد و جو فروش عالم شیرست و عمری پشت برین بود ایتماس از شاه آندارم که مخلص کند	قله قاف قناعت انشین کرده است طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است اینک انکین عداوت روی برین کرده است انچه با سبلان علی شست و ازین کرده است
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قطعه از ابن سینا

چون جانم چرین شرم صحبت نادان از صحبت نادان برت نیز گویم زین هر دو بزدان تشیی که قلمم	دیرا که گران باشد و تن گرم ندارد خویشی که توانگر شد و آرم ندارد با خنجر خیزد دل نرم ندارد
--------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------

قطعه از میله

<p>کزی پا قماوه و دل از دست داده هر سیر روی خود و دست کشاده ای در دهر دم از دم دیگر زیاده گفتم بخود که هر چه روز استاده بنشین که در خیال محال افتاده خوش بفریب و عده من دل نشاده میله بر برو که تو بسیار سواده</p>	<p>ای جان تلخ کام خراب از چه باده ای دیده در شاد که گیتی تو باز ای صبر بر زبان زبان دیگر که شوخی که وعده دشت بین و ش میگذ بر خواستم که در پیش فتم باز گفت گفتم بیا و وعده وفا کن بجنبه گفت گفتم اسید باز تو دارم بجنبه گفت</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قطعه از نعمت خان عالی

<p>جمع کردند از سپه تعمیر خاک از خاکستر پروانه آتش داغ ز خود بیگانه</p>	<p>در ازل میگشت چون تنه سدا آب اشک لب لب دیوانه باد آه و تهمی ستانه</p>
-----------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------

قطعه از عصمت

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم و
 پیشم آمد بسر کوچه پری رخسارے
 گفتم این کوی چه کسیت و ترخان کجا
 گفت تبیج بجاک فلکن و زنا را بند
 بعد ازین پیش من آتا تو گویم رمز
 زود دیوانه و سرست و پیشم
 دیدم ازدور گریه دیوانه است
 بید و ساقی بطریقت در قفس سماع
 چون شیشه ناموس بشد از دستم
 این کسیت که بی پا و سر آئی بلوون
 این خرابات معانی است و دروستان
 گریه است درین شیوه سرگردانی

بطلبکاری ترسها بچپه باده فروش
 کافی عشوه گری لب چو زار بدو
 ای همه تو خم ابروی ترا حلقه بگوش
 سنگ بشیشه تقوی زنی پیاوندو
 راه اینست اگر بر خنم داری گوش
 بقامی رسیدم که دین نامیده بش
 و زلفت باده عشق آمده در جوش خروش
 بی می جام و صراحی همه رنوشا گوش
 خواهم سخنن پرسم از تو گفت خموش
 وین مسجد که درو بی و بانی بخروش
 از دم صبح ازل بقیامت مدوش
 درین نیایشی خیمه عصمت بفر

نقل از کلام بلاغت لستیم

مقدّمین و ناظمان صاحب طبع شین

قطعه

دوش رفتم خرابات مرا راه بود
یابند و یکس از باد و پستان پدا
نصف بگذشت ز شب بیشتر و کمتر
گفتش در کبکنا گفت برو بهر زه کو
این مسجد که بهر حلقه در شش کتایند
اینه دیر غالت دین ستانند
انچه در جمله آفاق درینجا حاضر
گر تو خواهی که دم حجت اینها زنی
ای قطعه چونی حلقه باین شب بود

سیر دم ناله و فریاد ز من کس نشنود
یا چون مست ببدند یکس شیار بود
رندی از غره بر آورد و سر و رخ نمود
کاندرین نیم شب از بهر کس درنگ نشود
تا که دیر آئی و اند صفت پیش آستی بود
شاهد و شمع و شراب بی و آواز بود
کافروارنی و کبر و سلمان و نه بود
خاکپائی همه شود تا که بیانی مقصود
که ازین آتش سوزان تن بیانی خبر و بود

ایزدش از عدل خود داد لباس حج
 داد او شیر و آن شستی رود زین
 گزره رهنروان سنگ پنجه دروان
 تا که زد و زمان خلق بود و زمان
 گلشن بهر دو رنگ بداد آب و رنگ
 زخم زبون ادهن تا نشو و خنده
 برق نگه برعد و پاک بسوز و چو مو
 زو سپر انداختند هوش و خرد بستند
 ابرکشش بیدینغ بر همه بار و چرخ
 وصف شد از چون منی اند از حرنی
 اختر و چرخ بلند و مجر شاه و سپند
 تنه که گرد و افکند از او بار و
 گرچه بسی ره سپرد پای نجبت فشد
 بیش ازین از بهوس چند برافش

داد و دوشتری رو بود خلق شمار و دنا
 باز و گزاین زنان شاه نمود آشکار
 از کف سنگ نشان سنگ شو و سنگ
 عدل خدیو جهان آمده روین صبا
 بنجیه گراید خدنگ مهر شود و هر بار
 خشک کند خون تن آهوی شکستار
 طرفه که در عدا و نو کند کارنا
 سوی عدم تاختند رستم و پندیا
 گرم کند زاب تیغ معرکه کارزار
 نکتہ و پر فنی ناورد اندر شهاب
 تازساند گزند حادثه فتنه با
 یاب و پشیمان او سرکش از غبار
 راه بجای میبرد کلاک ستایش نگار
 نه که خوشیم و لب تا نشوم شر سار

خاک دشت فی اشل سرسبز امل
 از در این آفتاب شاه و گل کانی
 سخت گران هر چه بود نرم سبک نمود
 حرف شنادرگاه گوهر روشن چو ماه
 ازیم جودش جهان گشت در دهان
 او قدر از رنگ و بو برگ هذر درو
 هر که ز شمه باز ماند دوک بجاش ساند
 چرخ غلط کرده راه برد او عذر خوا
 جودش نشسته می فیض ده عالمی
 یا بد ازین آب جو باغ جهان بگفت
 و در میش کرد طی و قدر دوران و
 گرم خوشی خبر و کل لاله کف جامل
 با کف جودش اگر بذر نه دوز و نظر
 از کف بدل گران سخت درین خاکدان

پشت پناه دول و دب به شهریار
 یاس نه بیند خواب دیده امیدار
 ناخن او بر کشد و عقد و دشوار کار
 و قدر او صاف شاه درج و شاه هوا
 در شکم خاکیان بارنگیر و سدا
 نخل امید عدو گرچه دهد برگ و بار
 در ول عاشق مانند حسرت دیدار
 پیر و قمار شاه گردش لیل و نهار
 یم چه می قلزمی آنکه ندارد دکنار
 تازه دگر آبرو آمده بر روی کار
 قفل نیکی می خنده صبح بهار
 شبنم رخسار گل آینه روی یار
 سبز گرد دگر کاشته بذر کار
 آبروی بحر و کان دست دل شهریار

نماید غرق بجزر و مد غم را	در دولت سریش روی ساحل
شد این مصراع و لکش سال تایخ	همایون قصر شاهنشاه عادل

۱۲۸۹ هـ

قصیده صنعت مسجع در مدح حضرت شهریار گردون قاف

تخل بن انتظار کام دل آورد با	در چمن روزگار دم زده فصل بهار
فصل بهاری که داد برگ بر دمی بهار	خا برین از پا قفا و ملک آن تار و بار
کنند دخت امید نباشد و قد کشید	گوشن جهان را رسید شمرده فصل بهار
زان بکف من قفا و تازه بر پام او	باغ مرا نشود آداب و سوا که بهار
زهره بگریختی ست بر لب شاد می بست	بوقلمون نقش بست دانه روزگار
بزم همایون شاه باغ ارم جلوه گاه	جلوه کند در گاه قدرت پروردگار
شاه سکندر سریر بادشاه جم نظیر	تا بجور با جگر گیر کام ده و کامگار
می برد از بزرگانه بزم ارم بوی شاه	باد سحر هر گاه نفخه نافه تبار
مردک مهر و ماه یافته نور نگاه	میمنت بزم شاه خرمی روزگار
آفتاب بیل باغ گل کند از صو زار	دو و کند تر و داغ گل دما از نوک خار

قطعه تیارخ تعمیر شهنشاه نزل سبک

خدیو دادگر و اجد علی شاه
 ازین نو ساخت دولتمند او
 نصیب خاکبوسان حمیش
 سریدولتش از لطف نیردان
 حمیش مجمع ارباب دانش
 بد آنجا سیکه اندیشد بد او
 ز بافت خواستم سال بشین

که بازوی جهانگیرش قوی باد
 جهان کنه را از سر نوئی باد
 نعیم دینی و هم دنیوی باد
 فرین از جلوس ثنائوی باد
 چو در بارت دیو غزنوی باد
 بکنج نیستی خویش نروئی باد
 بگفتا عیشگاه خسروی باد

۱۲۸۹ هـ

ایضا قطع دیگر

بنا فرمود چون واجد علی شاه
 مکانی دلکشائی جانفرائی
 زهی کاشانه مینوستانی

خدیو پاک دین سلطان عادل
 همایون قصر شاهنشاه نزل
 نگارین چون قصور شهر بابل

قطعه تایخ کتاب ایمان تصنیف بندگان

سبک در شان

چو شد طبع این نقر دیوان شاه	که صیت کمالات او چارست
چه دیوان که مجموعه از سلام	سلامی که ذکر مصائب دروست
بشرع غم و درد آل نبی	چه مغرور سخن کبرشیده ز پوست
ز عرش برین تابه فرش زمین	گلستان این غم پراز رنگ و بوست
چه خلی بود ما تم اهل بیت	که تابانغ عالم بود در نبوت
غم اهل بیت اصل ایمان بود	که تکمیل ایمان مومن نبوت
ذاب سرشک غمش روز حشر	بر ساقی کوثرم آبروست
بود ضبط این در و شو از تر	ز صبر دل دوست در هجر دوست

زها لقب بگو شمر رسید این ندا
غم و درد دل سال تایخ اوست

<p>نه تالیفی است و تالیف اصوات بفکر سال تالیفش به سببست که از هاتف رسید این نغمه در گوش بگیر از غیرت نورس عداوش</p>	<p>که چینی لعبتی از پرده جربست در و ظم ناخن اندیشم خست چوپیکا نیکه گیر و جای برشت که تارخ لطیفی دست دادست</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۹

ایضاً

شب گفتم ظهوری را که بر تو فضل من این بس
 که ممدو جسم ز ممدوح تو آمد فضل و نفس
 بگفتا کیست ممدوح تو گفتم شک ممدوح
 شه و جد علی سلطان عالم حشر و اقدس
 بگفتا نورس ممدوح من هم دیده گاه
 بگفتم نام ناجو را گزشتنیده از بس
 بگفتا وصف آن گفتم به از تالیف ممدوح
 بگفتا سال تالیفش بگفتم غیرت نورس

دیگر قطعه تاریخ بنگله جتی

خدیو باذل و سلطان عادل پنجر از رفعت آن داغ بردل قلم را در محیش پای در گل که ساز و پر توش چون ماه کامل همی گفتا بگو خشنده منزل ۱۲ ۸۲	چو قصر نور مندل را بنا کرد بقرب آن مکان کاخ دیگر ساخت جهان داو و فروغش نام نهاد بزدیک فروغ آریست کاخی ز بافت خود اتم سال بنایش
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قطعه تاریخ کتاب ناجو مولفہ خاص فیض ختصاص بنندگان سبک در شان

که و صفش ز نیت گوش و زبانت که بر حنا نورس رنگ شکست که باشد و لبر شیر و هم	همایون خسروی داوود صوفی بوسی قی کتابی کرد قالیف به ناجو نامزد کردش ازین رو
---------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------

بود تا خوانِ نعمت خوانِ عالم
 سنینِ عمر بی پایانِ عالم
 که روشن شد بدو چشمانِ عالم
 لبِ نطق سخنِ سنجانِ عالم
 بگوشتِ تکه سلطانِ عالم

همانی بهره یابد از نوازش
 بود از سبلی عمرش مضاب
 با فرمود کاخِ نور منزل
 پی ایوانی که در صفش فروست
 سر و شمع گفت تایخ بنایش

قطعه تایخ بنیگله دیگر بقرب همان قصر انور

که شو قم ریخت طبع این بانی
 مبارک منزلی عشرت سرانی
 غبارش چشم دل را تو تیرانی
 که در گوشم مرغیب آمدند
 ز انوارش کند کسب خیانی
 چو ماه از آفتاب نورانی
 خدایش جاودان بختد بختی

هنر او دود و صد و هشتاد و شش بود
 همایون کوشکی زیبا مکانه
 هوایش در تن بجان روانی
 پس از تعمیر بودم فکر تایخ
 که این کوشک بقرب نور منزل
 مگر از نور منزل فیض یابد
 فروغ آمد از آن روز سال تایخ

روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

نقل بعضی تارخیهای عمارات و تصنیفات چنانچه
 بندگان بکنند در شان که بحکم فیض شیم حضرت
 حواله قلم شکسته رقم گردیده + قطعه تاسیخ نور منزل

جهان داری که باشد جان عالم
 فروزان اختر و برج خلافت
 تکمیل فضایل جوهر سرور
 کمالش به سپهر فضل است
 نثار و جزای بخشش او بس
 بچندین گردش باطمینان گردون
 ندادی گر صلا سے خرمی با

بود و اجد علی سلطان عالم
 درختان گوهر عمان عالم
 سر و سر و منت شاهان عالم
 جمالش تیر تا بان عالم
 دوا می در دبی و زمان عالم
 برآمد جوهر سر به از کان عالم
 نه بستی لب دل نالان عالم

ساخت پرموده خزان جلگستان ترا	هست این نوصه بلب بلب لالان ترا
حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد	روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد
من بیا و تو فراموش نمودم خود را	وز غم دهر سبکدوش نمودم خود را
بیخبر از خرد و هوش نمودم خود را	گرم این ناله بصد جوش نمودم خود را
حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد	روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد
یاد روزیکه نیداشتم از خنجر به	روز و شب جلوه او بود در پیش لطف
کار بازلف و خوش شبت دلم شام و سحر	تاب یک لمح فراقش ندمر ابو دگر
حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد	روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد
ای امیر انبیه از دین پیران بسند	قصه کوتاه کن از حرف و سخن این بسند
نالالت آتش اندوه بجای سنا فکند	بعد ازین خواندن این بیت بهر قفا
حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد	

روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

دیده ام بقیه تماشا می چمن نتواند
هر ورق با کف افسون چشم ماند
هر شجر لاول من نخاله ماتم داند
هر نوان بگوش این سخنم منخواند

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

وحشت خاطر من بقیه چنانست امروز
تا وکل سحر تو صرف دل و جانست امروز
که فروز تر ز حد شرح و بیانست امروز
جان دل صرف همین آه و فغانست امروز

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

حیرتم هست ازین گردش چرخ گردان
نه می مطرب ساقی نه بهار و بهستان
که بیک چشم زدن بنگر و عیان
دفعه گشت و درگون همه ساز و سامان

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

داد بر باد فلک سبیل بچان ترا
کرد پامال قضا سر و خرامان ترا

که صیدِ دامِ زلفِ یار باشد

منتخب از نسخه ماکم نامه که به فراق مجبوسه گفته شده

در حدیثِ غم سر آغاز سخن شد آه ما	مد آه ما ست گوئی بد بسم الله
جای حمد حق خبر تر جاع باعد درود	نیست دیباچه شرح غم جانگاه ما

ترجیع بند ایضا از نسخه ماکم نامه

بیتوای گلن بچمن رنگ در کشد پید	لاله را خون بدل دماغ جگر شد پید
ز گل از هجر تو بادیده تر شد پید	وین فغان از لب هر برگ شجر شد پید

خیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد
روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

از غمت دیده ز گیسو شب بخت بخت	سنبل از درد تو چون بار پیچ و تاب
دل سرخچه بسودا تو خون ناست	بلبل از شوق تو گویان بل بیتاب

خیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

نخواهم بر سر خود سایه مرغ بهایون را

غزل دیگر

از دم در دیده بین غار باشد	که چشم طالب دیدار باشد
بلا می عشق را آسان بگیرد	اگر اندک و گریه بیار باشد
چه ناله بیدلی از تنگی دل	که دلدارش پی آزار باشد
بود مخمور چشم نه ساقی	اگر دیوانه گریه بیار باشد
چو افتد بیدلی ز کار بادون	ز کار دو جهان بیکار باشد
نخواهم دولتی جز طلعت یار	که بشیم دولت بیستار باشد
چه پرسی خال دو در افتاده انبار	که با غم سازد و لاچار باشد
شب و روزی که تنها زار نالم	غم دوری مرا غمخوار باشد
بود آسان تر از جان در گذشتن	ز جانان در گذرد و شوار باشد
چه دراز مشرب ماست پرستان	اگر دردم ز ناز زبانشد

ز هر فکر است امیر امروز آزاد

غزل

دل از جابر دم و دادم بکفت عشق جگر خورا
پیشان کبر و کیسوی پریشان حالت مجنون
کند نظاره رنگینی گلستانه نظم
بگردابی قندگر عشق چشم حیرت افرازم
نه بینی از عشق گلزار طاس چرخ مینا
لب هر جز آب چشم صد جوهر آردی
لب هر کس نیا رودستان در و سنجیدن
حریم عشق محرم نیاید کس اسرارش
پیش قاتل طوبی زندگی لاف موزونی
ز طعن نیره باشد جانگزا تر طعن دشمن
تغیر گر نباشد منتصدا حکمت زردان

مبارنا قه لیلی سپردم دست مجنون را
چو لیلی دید بازلف پریشان بید مجنون را
که بر چند زباغ فکر خود گلهای من
قد از موج باز نخی در پا آب جیون را
بکام بیداران نبرد قضا این جام رخورا
چو شیرین یاد کردی تیشه فرما و مقنورا
شنو از با تخی افسانه لیلی و مجنون را
دهد آئینه حیرت بکفت عقل فراطون را
که عجز عصا باطل کند تاثیر افسون را
بسم قاتل فنی چه نسبت خدا رفیون را
چرا دست قضا گر دنده دارد چرخ گردون را

امیر افتد چو برین چشم لطف حضرت خسته

در عالم هست این مثل کینه بر زبان
خواهم زبیدل تو صله خنجر ابدل
از شیر و خاک هندی کم آید چو من دگر
لیکن به بنده حاجت صلاح کلاکت
پوچست ز درد سخن منج بی سخن
دارم حدیث معجزه موسوی بگوش
با و اچو بام عشرت جم ساغش بدو
دادم که به ملک معانی برم آید

خضر و کمر شانس بود یا که جوهری
تو کم نمی زنجیر و من هم زانوی
با این زبان سحر بیان ناظم دری
زبان و که خضر وی بدیاری سخنوری
با خضرش کسی که زندان و شاعری
کی بشنوم منانه افنون سامری
تا دوره که چرخ زند چرخ چنبری
خضر و اگر به تیریم که در سبیری

غزل بر مطلع بندگان قیصرشان که با وصف شروع کردن اشتغال
شعر و سخن و عدم بضاعت و استطاعتم درین فن محض بتسلیع
حکم محکم بندگان نیکویشان اتفاق تحریر و تظلیف شدن اقداده

مطلع بندگان همایون

بصد ترکیب بندش ساختم گهای
چشم لعلی دل منقلبند محبتش

گیر چو برق راه عدم عمر خضم دون
 گردوز نقش نعل زمین چرخ پیر بال
 ارد سریر دولت جهر را بزیر پاک
 صبر و قناعت کرم و رحم و خلق و جو
 نور جمال بسوه گرجو هر کمال
 کیوان محل نلال رکاب آفتاب حیر
 یک ه جان داشت بچشم تو از ازل
 لطف تو دم زنده دم محبت مسیح
 آن است پای که نمی تاج بر سرش
 آنرا که سجده خاک درت نهاد
 مضمون کارنامه زرم تو خصم را
 تا فرض شد ولای تو بر جمله سنین
 ای بادشاه صورت و بدین کمال
 اگر بگذر در چشم قبول تو نظم من

تا تیغ برق بارقه در جلوه آوری
 هر جا که بر بسند فلک سیر گزری
 دست تو بر سر یک کنه سایه گسری
 کس را بدین صفات تبیینست هر
 سیاهی روشن آینه نیک محض
 گردون بر خضر و بهرام لشکری
 گنج و سپاه و جاهد و جلال سکندری
 چو تو بر آوری نفس فیض گسری
 جوید ز سروران جهان جو برتری
 حاجت نماند با عمل کمپا گری
 در دفتر حواس پدید آرد ابتری
 البته فیض تو نبود کم ز کافری
 از هر چه در گمان خود آرم برتری
 فرق کینه بگذر و از چرخ چهری

با خاندان مقنومی انتساب است
 و خطبه شمر بر کات است نام تو
 زین رو و عویم هست منصف
 هر صبح بر در تو نشاند یکب منصف
 پی میر و بنزل مقصود از ذرت
 چون ذره چشم حسن بخورشید و تو
 یا جوج فکر راه ندارد بکمال
 بهر یک است با خلاص تو کمر
 از رای شاه صرفه برد فکر فیلوت
 یکدانه گوهر فی لنی ناکام عالمی
 رایت ز عرش و بر آنم ز آسمان
 قلب یکدم ز خلوص تو میزند
 جنگ نشاط و کوس بسالت که زد
 بانگ استانه تو از علوت

افضل ازین چه فضل که از نسل حیدر
 تارومی با خلوص مجرب آوری
 اگر گویت که زینت محراب و مبر
 سلطان خاوری چو گدایان هر
 آنرا که کرد طالع بیدار ز مهری
 زوئی ترا بر و نظر ذره پروری
 تا بشخصه خود تو شد سکندری
 بر بند آسمان کمر حیت یاوری
 ابطل معجزات کند که فسونگری
 از ابر فیض در صدق سینه پروری
 نان حکم تو غلط کند احکام اقری
 کامل عیار جز بود از تر جعفری
 تا گشت رایت سلطان خاوری
 کیوان نیاورد که ز نلاف مهری

کلام فیض نظام و منتخبات دیگر اساتذہ بلند نام باندراج و اندراج
 مخصوص نموده آید اما چون کلام ناتمام نیز در مرتبه نقص بحقیقت از جمله
 منتخبات است ذکرش در جمله منتخبات بدین نظر بهتر متصور تا این باب
 کتاب که بذکر منتخبات مخصوص است از ذکر منتخبات قسم نقص هم نمی
 نباشد و نیز چون هر سن و خوبی را از مقابلہ بازشتی و خوبی افزایش
 قدر و بها ضرور است لهذا درج کلام ناتمام خود را با منتخبات جنس علیا
 باعث فرید آرایش آن همه سخنمای بلند و حرفمای دل پسند

بے انکارم

قصیده در مدح بزرگان سکندر شان

زینبای خیر فریت اورنگ صفدر
 موی تو سنبلیل چین ناز پرور
 نطق تو فرد دست خلق پیبر

ای خسرو گمانه اقلیم سروی
 امی روتیو بهار گلستان لبری
 بومی تو نکست گل کار سلطنت

به فصل معتبر و از جمله آنست ترجمه بلینه کتاب حمزه خیزد زخمی که بنام
 بهدینیت خیزد زری شته و مختصر می باشد و از جمله آنست
 مجموعه قصاید فراید مشهوریه قصاید مبارک و از جمله آنست
 مشنوی پیشل ویکتا که به حزن خیزد زری معروف است و
 از جمله آنست رساله اسمی به جوهر عروض و از جمله آنست
 رساله اسمی به ارشاد خاقانی که حضرت سلطان ملک الکلام
 در شرح رساله عروض و قافیه مولف شیرش الدین مختصر در فنون
 و بطل توجه و التفات شاهانه فخر و سباهات تالیف فقیر باقصی

مراتب انشا زوده

و همچنین دیگر کتابت حضرت در علوم و فنون و بی وجود که
 تفصیلش درین و چیزه تحریر گنجایش پذیر نیست

نقل پاره از کلام نامت تمام این قسم

مخفی میا و که اگر چه کلام نامت را شایانی آن نبود که در محل ذکر نموده از

از ان درین مختصر غیر متصور است از بجای انتخاب هر یکی نام چند رساله
و دیوان و کتاب را بطریق فهرست بر می نگارم تا مشتاقان علوم از
هر نامی نشانی بدست آرند و اگر شوق رهبری کنند اصل تصانیف بنیت
بنده گان اقدس را بدست آورده فائده بازان بردارند.

تفصیل اسما و این مختصرین

شیوع فیض	قمر مضمون	سخن شرف
----------	-----------	---------

گلده عاشقان	اختر ملک	نظم نامور
-------------	----------	-----------

اما دیگر تصانیف لطیف در انواع علوم و فنون پس از جمله آنست رساله
نافعه عجیبه متضمن فواید غریبه موسوم به ایمان در بیان مصائب الیهیت
عظام بطور مرثیه و سلام و از جمله آنست نسخه بدیع جمعیت بخش خواطر حقانید
المسما به و قمر پریشان در ذکر مصائب امام همام علیهم السلام
و از جمله آنست مجموعه جامعه نوحه و سلام متضمن بیانهای پر آثر و باقی

زجاجی شیب زجاجی سبز پوش
 کسی سمت مردنگ کی تھی قضا
 کہیں خوشتا جھاڑ بلور کے
 کسی سمت مطرب تھے تمب
 جو سازندے تھے اور کرتے سست
 دوپٹے گرے اور کھسی کلین
 عجیب لذت ایسے تھے
 گماہوین جہدم لگے تو نے
 کہیں قصر خاقان میں میندہ ہنر
 ظروف خوش اسلوب سیم و طلا
 وہ چینی و شیشے کے خوش رنگ
 تھیں لطیف اور نین تھیں جاسا

بہال شتی تھے جلوہ فروش
 کہ جنے ہوئی زیب ہنوی ہنر
 لٹکتے تھے خوشے وہ انکور کے
 ہنوی کسی سمت گرم غنا
 وہ ساتی تھے گویا کہ ساغر بہت
 چمکتی تھیں گلزار میں بلین
 کہ ہر سمت طوطی شکر زیہ تھے
 ہمارا بھی طوطی لگا بولنے
 چمک اس کی خوشید روشن تیر
 کہ کہتے تھے شمس و قمر کی ضیا
 کہ تھا جنکو تنویر اجسم پر جہنم
 کہیں سمت گلہ سہ خوشنا

یہ کتاب پارہ از انتخاب کلام فیض نظام حضرت بود و چون تصانیف
 سے سے معلوم و فنون کثرتی تمام داشتہ است و ہر انتخاب ہر

عجب نہر جسکے کنارے حباب
کنول نصب شیشے کے تھے بجا
کنول جب وہ ہر ایک روشن ہوا
درختان نہ تھی ہر جگہ ایک شمع
عیان ہر طرف جلوہ طور تھا
کرون روشنی بزم کی گریبان
وہ فرش سقر لالے طے تازہ تر
کہا جسکو حاصل نطفہ را ہوا
صفا کا ہر آئینہ پیمانہ تھا
حسین دیکھتے تھے جو اونہیں جمال
مگر ساتھ اس کے یہ آتا تھا دھیان
جو کیتا ہی تو ذات پروردگار
کہیں چپ دیوار پر پانچ چار
یہ حیران ہوئے زیب دربار

ستاروں میں تھا چشمہ آفتاب
مکان سب وہ گویا طلب گیا
وہ گلشن بھی صحرے میں ہوا
وہ آنکھیں تماشا یونکی تھیں جمع
جدھر دیکھے عالم نور تھا
تو ہو صورت شمع روشن زبان
خواب تہ ہو جبہ پائی نظر
زمین پر شفق کا گذار ہوا
کہ جنے مکان آسنہ خانہ تھا
تو خود اپنے ہوتے تھے شوق کا
حسینوں سے خالی ہنیں ہر جہان
ہماری سی یان صورتیں ہن ہر
تصاویر شاہان عالی قوت
کھڑے رہ گئے لگ کے دیوار سے

جو ہون ایک چہرے بھی کاسیا
 ہوا نصف چہرہ ماہ شعبان تمام
 ہوئی قصیر خاقان میں مجلس کی رہ
 عجب قصر عالی لطافت شرت
 سراسر تھا پیراستہ صحن قصر
 صفا تو امان صحن دستور خلد
 وہ آئینہ جسکو طرب باج دک
 یہ لہرِ صدق و صفا ہر روش
 روش کے کنارے وہ گلبن عیان
 وہ پھیلی ہوئی بوی گلہای باغ
 جو گل تھا وہ تھا خضر و تابا
 ہوئی زیب بہر لطافت شرت
 عجب زیب و سکی عجب برق برق
 دھری تھیں جو گرد کے رنگین

کہوں قصہ گرم با آب و تاب
 وہ تھا روزِ مولود شاہِ انام
 جو یاریاں تھیں وہ سب لفریب
 بعینہ وہ گلزارِ باغ بہشت
 عجب باغ آراستہ صحن قصر
 دل عارف و سینہ حور خلد
 جو چاہے سکندر بھی منہ دیکھے
 صفائے کیا جنگو خود پرورش
 کہ خود بلبل و نپرتھی حورِ جہان
 کہ جس سے معطر ہے اسرارِ باغ
 کہ رب تہ گلچین تھے خد شگذا
 کہ شیریں وہ چشمہ تھا نہرِ شبت
 کہ تھا بحرِ حیرت بینت نیم غم
 چراغان میں آبِ بقا تھا عیان

غرض رونق ہر مکان عشق ہو	زمین عشق ہو آسمان عشق ہو
ہر اک بوستان میں یہی شجر ہو	ہر اک نخل میں یہی پتہ تار ہو
موافق بہت جبکی تفت دیر ہو	وہ اس میسے سے چاشنی ہو

بیان حال آتش مغل از تیار ی روشنی و قسطنغیرہ

نیا سا قیما آج سامان ہو	وہ غم سے شرابوں کی جو بان ہو
بدل ہے پرانے بے یون جو غم ہو	نکرستہ آنا نہیں آئین صرف
ہمارا آئی کا فکر کہ حردیہان ہو	عجب تو بھی سیدھا سلمان ہو
مئی ناب خم بین کمر تک نہیں	ہمارا آئی ہے پرخبر تک نہیں
سب وہوں نے اور ساغر نے	کہ آتے ہیں یاں ماہ پیکر نے
قحج نوش سرت شیرین زبان	ہوا چاہتے ہیں ترے یہاں
تجربہ کو احو بہر و ت نہیں	ابھی تک تجھے فکر دعوت نہیں
گی پیش احباب کچن	نئے غم اب باد و تاب کچن
رہا ہوں تیرے پہر	اگر صاف دینا او خد کچن

دکھاتا نہ جلوہ حسنِ قدیم
 غرض ماجرے ہیں عجب عشق کے
 نہیں اس سے خالی کوئی ذمیت
 کہیں شمعِ خورشید کا نورِ بحر
 سرشکِ نکھ میں ہے سینہ میں داغ
 کہیں انہ خرمین گل ہے یہ
 جلیلی کی زلفِ گرگِ بے ہو
 شریرِ رُوحِ طرِ شکن ہے کبھی
 نہانِ رنگِ سکا ہے ہر رنگ میں
 کہیں سنگِ مین تو شرارہ ہوا
 کہیں مریک چشمِ مطلوبت میں
 چہ چہ مین پونچا تو جاوہ ہوا
 کہیں یہ ہے جب آبِ بحر
 کہیں نہ ہوا

نہوتے کبھی طورِ پریشاں کلیم
 یہ غمِ کشتے ہیں سب عشق کے
 یہ بحرِ جان ہر ذرہ کا اُسنات
 کہیں شعلہ شعلِ طور ہے
 چمن مین ہر گلِ انجمن مین چراغ
 کہیں برقِ آوازِ بلبل ہے یہ
 تو پھر پائے مہنون کی زنجیرِ بحر
 دمِ تیشہ کو کہن ہے کبھی
 صدفِ مین گہ لعلِ بحرِ سنگِ مین
 فلک پر جو پونچا ستارہ ہوا
 کبھی آئینہ بزمِ محبوب مین
 بیابانِ مین آیا تو آہو ہوا
 کبھی گردشِ چشمِ گردِ آبِ بحر
 کہیں زلفِ شاہد مین شانہ ہوا

طریقه اول آنکه طبیعت خود را از جانب دست صاف داشته باشد طریقه دوم
 تا وقتی که دوست تکلم باشد قصد دیگر کار نکند طریقه سوم حین برهین
 نباشد طریقه چهارم مال خود را از دوست در خلوت غریزه نماید طریقه
 پنجم اگر دوست صادق الولا است برگشته او اعتماد نماید والا فلا طریقه ششم
 نکست چینی در وقت تکلم نماید طریقه هفتم گفتگویی بیان نیارد
 که موجب شرم و غضب دوست باشد

منتخب از کتاب الاجواب موسوم عشقنامه مبارک
 تصنیف منیف بندگان اقدس و اصلی در مدح عشق

کرون پهل چرخ سدا کیم پس از حمد لغت محمد کرون وه احمد جو محبوب الله کرون اگر عشق به توانه مطلوب حق	خیر و متدیر و غفور و رحیم ثنا خوانی آل احمد کرون وه حق سے توفیق اوس آگاه کرون تو هوئے پیر نه محبوب حق
------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فن اول خود را خوش بنماید فن دوم شبانه کشیده باشد فن سوم بانه
 پاک و پاکیزه بوده باشد فن چهارم از غصه خالی باشد فن پنجم
 بوی دهن صاف باشد و پنج هنر در تخلیه بادشاهان زیباست هنر اول
 کلام خود را مقدم بر کلام شاه نه نماید هنر دوم موافق مزاج شاه کلام نماید
 هنر سوم ذکر کرامت شکر و فوج او بر لب نیارد هنر چهارم قصه
 ظلم و سیاست حضورش نخواند هنر پنجم در سعی نمودن احدی اگر چه غریز خود
 هم باشد احتراز واجب داند و چهار تعلیم در خلوت پسران باید تعلیم اول
 درست داشته باشد تعلیم دوم در آداب آموزانیدن تنیدی نماید
 تعلیم سوم اگر فرضا چار یا سه پسر اند محبت یکسان دارد و تعلیم چهارم عیب
 آنها را بر او نگذارد و پنج قاعده در خلوت پسران باید قاعده اول آنچه
 نصیحت شود خاموش باشد قاعده دوم جواب بکلمه مختصر و بد
 قاعده سوم حتی الوسع از مصالح پدری انکار سازد قاعده چهارم حساب
 خود را بپذیراظهار نکند قاعده پنجم خیری از پدر در خانه پوشیده نداشتن باشد
 سواى کلام و تخلیه بازن خود و هفت طریقه در خلوت و دوستان باید

طریقه اول آنکه طبیعت خود را از جانب دوست صاف داشته باشد طریقه دوم
 تا وقتی که دوست تکلم باشد قصد دیگر کار نکند طریقه سوم چنان بر چنین
 نباشد طریقه چهارم مال خود را از دوست در خلوت غرضینه نماید طریقه
 پنجم اگر دوست صادق الولا است برگشته او اعتماد نماید والا فلا طریقه ششم
 نکست چینی در وقت تکلم نه نماید طریقه هفتم گفتگوی بیانی نیارد
 که موجب خشم و غضب دوست باشد

منتخب از کتاب الاجواب موسوم به عشقنامه مبارک

تصنیف مصنف بندگان اقدس و اصلی در مدح عشق

کرون پهل چرخ سنا کیم پس از حمد نعت محمد کرون وه احمد جو محبوب المذکر اگر عشق به توانه ملاوب حق	خیر و تیر و غفور و رحیم ثنا خوانی آل احمد کرون وه حق سے توحق و س آگاه هر تو بهر و تیر بهر بهر محبوب حق
---------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فن اول خود را بخوبی بنماید فن دوم شایسته شیده باشد فن سوم جامه
 پاک و پاکیزه بپوشد فن چهارم از غصه خالی باشد فن پنجم
 بوی دهن صاف باشد و پنج هنر در تخلص بادشاهان زیباست هنر اول
 کلام خود را مقدم بر کلام شاه نه نماید هنر دوم موافق مزاج شاه کلام نماید
 هنر سوم ذکر کد امی شکست شکر و فوج او بر لب نیارد هنر چهارم قصه
 ظلم و سیاست حضورش ننخواند هنر پنجم در سعی نمودن احدی اگر چه غریز خود
 هم باشد احترام واجب داند و چهار تعلیم در خلوت پسران باید تعلیم اول با
 در دست داشته باشد تعلیم دوم در آداب آموزانیدن تنزی نماید
 تعلیم سوم اگر فرضاً چهار یا سه پسر اند محبت یکسان دارد تعلیم چهارم عیب
 آنها را بر و نگذارد و پنج قاعده در خلوت پسران باید قاعده اول آنچه
 نصیحت شوند خاموش باشد قاعده دوم جواب بکلمه مختصر و بد
 قاعده سوم حتی الوبح از صلح پدری انکار سازد قاعده چهارم حساب
 خود بر پدر اظهار نکند قاعده پنجم چیزی از پدر در خانه پوشیده نداشته باشد
 سوای کلام و تخلص بازن خود و هفت طریقه در خلوت و دستبان باید

خود بدارد و هیچ در چشم خلایق مغرور و خوشتر نخواهد شد و زود باشد که
 از پنج و بن کند دیده شود اول زنان و پسران را چنان تعلیم نماید که بعد
 از و بر جاده اش ستیقم باشند دوم فکر قوت زنان و فرزندان بر فکر
 معیشت خویش مقدم دارد سوم پیش فرزندان زنان را زیاده نخواهد
 که باعث اتری و بربادی و بد وضعی پسران است چهارم زنان را
 مساوی احوال دارد و فرزندان را مثل دیگر فرزندان نباشد که از زن یا
 فرزندی را بنوازد و دیگری را حقیر شمارد که موجب خانه بربادی و خصومت
 و دشمنی است پنجم فرزندان را نکند ارد که از کسب هنر خالی باشند و
 بهر کدام هنر که راغب باشند از تحصیلش منع نفرماید چرا که آنچه از دل نخواست
 بر دل ریزد ششم بر اقوال و افعال زنان گاهی اعتبار نه نموده باشد
 آن گد که عین سیم فصل چهارم در آداب تخلیه با
 هم صحبتان و درین فصل پنج تخلیه میباشد اول تخلیه با زنان دوم تخلیه
 با دشمنان سوم خلوت به پسران چهارم تخلیه به پسران پنجم تخلیه
 با دوستان تخلیه زنان خلوتی عجیب است و در آن پنج فن است

را برای عدالت آفریده مالک الرقاب الا هم گردانیده که شمه از سیت
 خویش بر عالمیان آشکارا گردد اللهم خطنا اولی باید که چون بدر بارشاهان
 رود بیم برآید و امید و امید بر بیم مقدم داشته باشد و احتیاط نماید که ایشان
 بر احوال ماضی و حال او آگاهی نیابند چرا که اگر چنین باشد روزی بر آ
 رو بکاری هم مقرر است دوم ازینا با کماط بودن انسب و اولی و این
 فرقه با کسی کماط نمی نماید سوم در نشه شراب حدالامکان بایننا صحبت
 مکن چهارم دخل در مقدمات مالی و ملکی و دیوانی ایشان مده که روزه
 بشکند و گرفتار خواهی شد پنجم بر زن ایننا نگاه مکن اگر چه جور هم باشد
 چرا که بی قصور هم داخل جیلخانه خواهد کرد و باز تا مدت العزمه بران نخواهد رفت
 ششم در احکام ایشان تا بل جائز مدار که این طائفه آشنای حکم خود
 میباشد و در دشمنان چون زبان در دهان بستم هرگز پیش این نسبت
 دروغ را کار مکن که بعد تحقیقات سزاوار عقوبت خواهی شد مصرعه
 لموت ای پسر بر خوان زن این پند فصل سوم در آداب زنان و فرزندان
 آفریدگار عالم زنان و فرزندان را مثل برگ و بار ساخته هر شجره که برگ و بار

حدش ناهنگی خود هم جاری فرموده بجان الله و حمده اتانمی باید که قوت
 ملاقات خردی از بزرگ سبقت بسلام نماید بحسب سن انشاء الله تعالی
 چه خوش باشد که شخصی در مجلس بزرگان رفته بی سلام نشیند و شخصی دیگر
 آمده بالای اینها سلام نماید خالی از کراهت نیست والله اعلم دوم
 اگر جامه کثیف داشته باشد و تر نشیند چرا که در مذہب بزرگان
 خردان را تعلیم میکنند و بیشک جامه چرک آلوده موجب تنبیه خواهد گردید
 سوم بی باید که خردی رو بروی بزرگ کلمه غمره و عشوه بلب بیارد
 چرا که موجب توہین اوست و بر بزرگی که سامع آن کلام خواهد بود عار
 نیست الا در غیبت او مضحکہ خواهد ساخت چهارم لب بلب و خشن و
 از دندان گزیدن مانع کلام روزمره خواهد بود و موجب انگشت نمائی
 بزرگ است و اگر از چنین حالت بر خود چپد و اظهار شکوہ و شکایت
 نماید عجب نیست خشم بی محابه بدر خانه بزرگ مرو که او را از تو بآبی نیست
 مگر ترا از وی احتیاجی فصل دوم در آداب مجلس شاهان تاج بند قضا
 قدر سلسله حاکمان را بر سر دخت عدل و داد منوط و مر بوط نموده و آنرا

در فرط بیقراری و حالت آه و زاری که نصیب دشمنان بادیه‌نمی در
 زندان قنکستان که موسوم بقلعہ فورث ولیم کلکته است هفت
 تخفہ که برای مبتدیان نزد خود داشت بی تکلف از نوک خامه بخریشت
 امید از طالبان این فن مبارک چنانست که عیوب رستم الحروف
 را از خلعت اصلاح بپوشانند و بر تارک این نو داما دشمن چینه عتبات
 بدوزانند و الله استعان و این را منقسم بچهار فصل نموده
 فصل نخست که نام نهادم فصل اول در آداب که خردان
 را از بزرگان باید فصل دوم در آداب مجلس شایان فصل سوم
 در تادیب زن و فرزندان فصل چهارم در آداب تنهایی
 همصحبان فصل اول در آدابیکه خردان را از بزرگان باید
 اول صورت آفرین خردان را از برای چنین فرستیده که بزرگان
 از آنان مجبت نشوند چنانکه اگر خردان نبودندی نشان بزرگی بکس
 معلوم نمیشد پس خردان را باید که از بزرگان کمتر نشسته باشند
 تا در چشم ایشان غریز تر شوند و چون ذات او تعالی از همه بزرگتر است

داده و تحت درود نامحدود پیشکش ختم الرسل بلبل باغ گل اشرف انبیا
 گوهر مرج سخاگان نبوت در دریای رسالت معجز بیان سیف زبان
 هادی راه بدان عند کتب گلشن ایمان واقف اسرار خفی محسوب
 لم یزلی خاتم النبیین ناسخ ادیان و سنن جمله مرسلین محمد مصطفیٰ اصلی الله
 علیه وآله وسلم بابت وصی مختار کارخانه قضا و قدر وزیر خیر ابراهیم
 جانشین مصطفیٰ ولیعهد اعنی حضرت علی مرتضیٰ شیر خدا ابن عم رسول هر دو
 لازمه اعتقاد است شیر که در نیتان جلادت ننگ استینش بر معاندان
 رابی کشش ذوالفقار بلع نمودی شاهنشاهی که تحت طاق کسری را
 بیک چوبه تیر مرکان خلع فرمودی علیه السلام و آلف الف تحیه
 و السلام بر اولاد امجدش تا قایم آل محمد باد و از محمد تام حرم دست
 ایمان یاد دار اما بعد در بنده خاکسار بقید ارتقش پای اهل عالم
 علی ابن الاحب ملقب بسلطان عالم شاه اوده المتخلص به اختر
 تراب اقدام مومنین خاک راه صاحبان یقین بهرا نچه در عالم یاس
 و قید و هراس که از شومی بخت نارسیده بجای سیاهی آب دیده صر

قاطع بازوی حیرت فرشته خدایک

چون بنیاد جهان این فردا خستایدگان

خدا فنانه در جهان کن برش تیغ و سنان

لا اقی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

رساله نافه تصنیف مینف بندگان قیصرشان موم

به نضاح خسته

سر و قرارشای جهان نظم و نسق کون و مکان و پیریت که یک شاه
 باعث ایجاب دینی جان و خلقت انسان گردیده بساط ارض و آسمان
 بساط سلیمان بسید نموده معبودیت که بندگان را سالک ملک
 محیط فرموده مشوقیت که کاشانه هجر را بکعبه وصل سبدل خسته
 استادیت که طفل غنچه را بچمنستان و حدایت از لطمه گل پرده
 شقیقت که بخار بنایات و الطاف را در ریگستان تشنه لبان
 چون انهار جبال لباس روانیت پوشانیده صرافیت که زنگل را
 نخل اشجار را در محاکم قابلیت خوشانیده آدمیت که ناهمان مکتب ضلالت
 را خلعت و کاداده ظرفیت که لطیفه سنجان انجمن گیتی را نوصدق و صفا

بعد حمدش لغت احمد گشته بر فن و سخن
 بر نیاید و صفت یک شمه از کلک سن
 مطلع در و او کردم بیان اید و ستان
 مالک کج پیبر کیم روز جزا
 مطلع مهر فلک و شن کن مصباح دین
 خویش احمد زوج زهر ابو الحسن شیر خدا
 عالم علم قضا و مالک روز و ر
 مرجع شمس و بلال و کوه و صحرا و فلک
 ناسخ ادیان باطل حاکم حکم لطیف
 ابن عم احمد و سندنشین تخت پاک
 قلزم خود و سخا دریای زخا عطا
 آسمان علم و بهت آفتاب پرضیا
 در شجاعت و سخاوت در ثبات یکتا
 همصنیر مصطفی و جانشین مر قضا

کرد و دو صمد قمر بر آسمان شاه شهان
 گر بهم سپند از هم این لبان این بان
 از پی تسلیم خم شد آسمان شل کمان
 مفتی شرع منور قاضی هراس و جان
 حامی دین و عالم شایع دین جهان
 ذوالنقار و دوزبان معرکه شاه نشان
 مخزن اسرار دنیا منبع پیر و جوان
 معدن علم و حیا و بهر احمد از دان
 نکته سنج و نکته فهم و نکته بین نکته دین
 تاجدار و تاج بخش و حاکم و شاه شهان
 تاجدار لافتی روشن کن نام جهان
 کوکب اتا فتنه ساطع نور جهان
 یادگار مصطفی در بر زم چون شیر بیان
 طوطی شیرین لبان بلبل نو بوستان

این منکر جواب بنیال و خاطر مگذشته که شاید وقوع معراج در لیا
 قدر بوده باشد مگر چون برین معنی دلیلی نقل هم ضروری بود در کتب سید
 نقص و تلاش گردید تا این که در حدیقه سلطانی تصنیف علین مکان
 سید العلم اعلی الله مقامه در جلد نبوت بمقام مجزه معراج دیدم
 که از بعض روایات وقوع معراج در شب و ثوابت می نمایند
 و بر ظاهر که از سوره قدر بهتر بودن لیله القدر از هزار شب پیداست
 پس ثابت می شود که زمانه هزار شب و روز برای حاج حضرت رستاپا
 منقضی شد و سکون و قرار زمان و زمانیان از تغیر و انصراف و
 تعطیل از سزا و جزا گردید و این نیز یکی از معجزه خیر الانبیا باید شمرد
 و شب معراج بهتر از هزار شب شد

انتخاب از قضایب بارک تصنیف میث
 حضرت اقدس و اعلی در مدح علی علیه السلام

چون شود حمد خداوند جهان از سن پیا
 انجی قوت پشت خم شسته زمین و سما

چنین حرکت برای ابلیس سلم شود پس وای بر عقلی که دست سلیم آن
شامل شود جهت بهترین خلق خدا و افضلترین رسل و انبیاء منجی ممانند
بعدیان این دلائل شلاشه بعقل سلیم خود را قلم می نگارد و جواب نفس
میدهد باینکه او تعالی شانه در وقت طلب فرمودن حبیب خود
بعرج آسمانی و رسانیدنش بعرش برین و مشرف گردانیدنش
بقرب خویشتن اگر عالم را از جمیع تغییرات و تصرفات تامدت ایاب
و ذهاب اوساکن و معطل فرموده باشد و در انظار خلایق و ملکوت عالم
هیچ تغییری و نقصی و اضماعی و ظهور و ضوح نرسانیده باشد چنانچه
تا زمان خوابیدن اصحاب کف که مدت صد سال کما بیش در
دره کوه خوابیدند هیچگونه تغییری و اضماعی در حال آنها
بوقوع نیامد اگر هم برین قیاس درین مدت اسرای حبیب یزدانی
بعرج آسمانی تغییری و اضماعی و جمیع احوال خلایق و اضماع
زمان و زمانیان و گردش و انقلاب سپهر و ستارگان بوقوع نیامد
چگونه عقل عاقل از تجویز آن انکار و ابا تواند کرد و هم از نیجاست که در اشک

حسب تحقیقات حقیق ارباب علوم عینیت از کوه زمین هفت لک حصه
 زائد و بزرگ است و این معنی در علم عینیت ثابت کرده اند و ما مشاهد
 میکنیم هر صبح که همینکه یک جزو قرص آفتاب نمایان شد باندک زمان
 تمام قرص آن از افق بر می آید و بلبت دیگر دو پس بینید که سرعت
 حرکت آفتاب یکجا انجامد که باین همه بزرگی و کلانی جسم طالع و نمایان
 در چند ساعات و آنات بعد تمام شدن این دلیل ثانی میگویم از اینجا
 کالشمس فی المنار واضح و آشکار شد که وجود چنین حرکت فی نفس متع
 و محال نیست و نور محمدی صلی الله علیه و آله که شرفهای او بر آفتاب
 چه بر تاراه مکنونات عالم مانند نور بر شواهد حق طور ثابت است پس چگونه
 چنین سیر و حرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله باین حد عنصری یعنی
 رفتنش از زمین بکتاب فلك اعظم در یک شب خلاف عقل و مستبعد
 عن الفهم تواند بود دلیل ثالث اینکه اکثر ارباب ملل و نحل قائل اند بحکم
 جهانی بودن وجود ابلیس و مسلم شده است اینکه از شرق تا غرب
 بیک ساعت میرود بنابر القار و ساوس در قلوب بنی آدم پس هرگاه

دلیل اول اینکه فلک عظم که مافوق جمله افلاک است بحکم خالق خلق
 بصورت آسیا میگردود و در یک شب و روز یعنی بشت و شش ساعت
 که بشت پاس میشود یک دوره تمام میکند پس ظاهر است که در
 چهار ساعت مسافت ششم حصه دوره قطع خواهد کرد و از علم هست
 بدلیل و بران ثابت گشته که ششم حصه دوره اش تقریباً برابر است
 با بعدی که از مرکز ارض تا فلک عظم باشد پس اگر جسمی از اجسام از رو
 زمین بسوی آسمان حرکت کند و حرکتش در سرعت هر آینه برابر حرکت
 فلک عظم باشد آن جسم در چهار ساعت البته بفلك عظم تواند رسید
 فتم الدلیل حالیا منصفان الضافات نمایند و داد و دهند یکیک در شان
 اَوْ حَقَّ غَرْجُ بَلْ فَرَمُودَه بَاشْ لَوْ لَاک لَمَّا خَلَقْتُ الْاَرْضَ لَکَاک
 یعنی اگر نبودی تو ای محمد صلی الله علیه و سلم خلق فرمودن تو منطوق نبی بود
 پیدا نمیکردم افلاک را اگر چنین کس عظیم المنزلات که اشرف المرسلین است
 در یک شب معراج سیر و حرکت مثل فلک عظم نماید چه طور بتبعه
 و بعید و محال و متمنع خواهد گردید دلیل دوم آنکه قرص آفتاب که

و با این همه هر مقام را از مقامات بهشت و حجم خصوصیات تمام ملاحظه کرد پس
 درین مدت و زمان قلیل یا در یک شب وجود و وقوع چنین حرکت
 فی نفسه چگونه ممکن الوقوع است و محال نیست چه قدرت الهی یا ظهور محضره
 رسالت پناهی متعلق بحال نبی باشد مثل اینکه تعلق گیرد قدرت الهی یا معجزه
 رسالت پناهی با اینکه شتر از روزنه سوزن بیرون آید بدون اینکه شتر خرد شود
 یا روزنه زن بزرگ بهر کیف چنانکه امکان چنین حرکت لیلی از عقل سلیم مطلوب
 جواب عقل منحنی مانند که چنین حرکت فی نفسه ممکن و در بعض اجسام ممکن است
 ثابت است پس وجود آن در همه اجسام بقدرت الهی ممکن خواهد بود و چه
 ثابت شده بجای خود که جمله اجسام در حقیقت خمیست خود و متماثل بهر گرانند
 پس با اولادین مقام ثابت میکنم جواز وقوع چنین حرکت در عالم کون
 برای بعض اجسام و نقل مینمایم بعضی از دلائل را که در تفسیر کبیر مرقوم است تا
 احدی از عقلائی حکما را چاره خیرت نسیم انکار نباشد نه هر چند بعضی ازان
 دلائل متعلق بعلم طبعیه است مگر اقم آن را با چنان بیان سلیم و سهل و دنیا
 می نگارم که انشاء الله تعالی عام فهم و قریب الفهم جمیع قسم مردم باشد

<p> امام و وصی و خلیب رسول حکیم مریضان بغض و ستم مذتب مطلا دل موئین بدینا نگیب انصاف او که او هست ممدوح افلاکیان برا فلاک اسید افلاکیان بوحدت بکثرت بعیش و طرب منم شیعه خاص روحی فداک </p>	<p> اخی بهر احمد حبیب رسول طبیب دل در و مندا انجم مقدس سنی مشرف بدین مرادات عالم ز الطاف او شنایش چگونه رود بر زبان امیر امم شافع خاکیان بخواب و بیداری روز و شب بنیم یک نفس غافل از یاد پاک </p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سوال نفس معراج جسمانی برای حبیب یزدانی حنا تم البنیین و
 اشرف المرسلین که حسب عقاید حقه امامیه اثناعشریه و هم در فرق اسلام
 باهمین جسد عنصری به محل و مقام خود ثابت و متحقق شده لاریب فی
 که آن حضرت از زمین بگه تا بنزل قاب قوسین او اودنی رفت و همان
 شب بازگشت بلکه از بعض روایات مستفاد میشود که در آن مقدار زمان
 آمد و رفت فرمود که هنوز بستر مبارکش گرم و زنجیر در حرکت بوده است

در منقبت حضرت امیر المومنین و تال المشرکین علی

ابن ابی طالب علی السلام

تو لای شیر خدا هست نور	پی شیطان است جور و قصور
وصی نبی شاه دلدل سوار	بنام خدا خاصه کردگار
امیر ام شاه روحانیان	وزیر کرم آفتاب جهان
مشکب کن سدا سکن دی	جهاندار اشجع سر سپوری
خلیفه ز رحمن سترخت و تاج	امیر عرب حنر و خوش مزاج
خطا ظل سبحان امین جهان	برای درش مهر و سپاسان
صنم رستم کش عیان سازدین	غضنفر علی مر قضا راز دین
جمال ابیطالب و با تراب	زمین عرضگو در سوال جواب
دین انگبین نام یعوب دین	سراج انیسیر به سلین
گل گلشن غنومهنر سیر	پی کشت مهید ابیطیر

غبارِ قدمای آن شاهِ دین
 پیِ عاصیان باعثِ مغفرت
 جهان سایه از مهرِ الطاف او
 یم و قلزم و نهر و چاه و سحاب
 ندارم بغیر از توای و ادرس
 همین بار عاصیان بفرق نیست
 نبی رحیمی بده آن گذر
 بساطم ز تختِ سلیمان منما
 ز قیصرِ قرون ساز قصر مرا
 بقبر و به برزخ بر وز قیام
 اگر چه نیم قابلِ قصه خلد
 به محشر نگذار ایسان من
 چه باشد به بخشی اگر شست خاک
 خموش خست را شد دعا کارگر

پیِ آتش هست عرش برین
 خدیو جهان دار ضیفم صفت
 بخلد برین صیتِ انصاف او
 همه از سر دست او فیضیاب
 نظر کن بفریادِ **تو** و برین
 سر سهو و نسیان بفرق نیست
 شود جنت و جلد بهرم مقرر
 خنایی دیدم رشک مرجان منا
 نیاید بزم گاه دستِ عننا
 شفاعت بکن ای شهنشاه
 مگر جان به تن مایلِ قصه خلد
 رود در کشاکش نه این جانِ سن
 زیاده هوس نیست روحی فداک
 سوی منقبت رخ نما کن فطیر

صلوات اللہ علیہ وسلم

سز و گشت نامی محمد کرم
 رسول کریم و شفیع امم
 حبیب خدا باعث کاف نون
 سرتاج اقبال لطف خدا
 سزاوار نعمت گران نیکبخت
 نبی کریم و رسول حب خدا
 رسالت مآب و سر پرست دین
 سر منبر نور اشرف ز نور
 مخاطب بلو لاک جسل امتین
 مفضل نمائی دل مشرکان
 یگانہ در تاج مشرق زمین
 جمال سز و دعالم ادیب

مناسب که تعریف حبیب کرم
 سر پرست رفعت شہ ذی ہم
 ترجم کن جمال نیک و دیون
 تجلی وہ آیہ انشا
 مطلقا نمائے سرتاج و تخت
 و ربی بسا لعل فرق ہوا
 در خالص حق تبرعش برین
 ز انجیل و تورات و فرقان بود
 سر مرسلان زمان و زمین
 مصفا کن گرد روی بتان
 رخ تیغ وحدت بہار چین
 خداوند ارض و سما شو خطیب

برآرنده کوه و صحرا و آب	در آرنده نافه مشکنا ب
نضارت ده گلشن و جهان	عیان در نهان و نهان عیان
فلک ساز غبار زمین ساز چرخ	سکوت و خموشی هم آواز چرخ
گران ساز پست و بلند حجر	مسیا کن برگ و بارشده
نمایش ده شمس و بدر بنیر	صفای ده تار پود حیر
مُجلی کن زهره و مشتری	تماشاده روی خشک و تری
محبت ده قلب عاشق لبشوق	زیاده کن جلب عاشق لبشوق
سزاوار احمد زمین و زمان	تو محبوب احمد شدی در جهان
محمد حبیب از براسے تو شد	که محمود هر یک اداے تو شد
تو از نام خود یاد کردی و را	محمد شده احمد و مصطفی
نذات تو کس نیست حاشا شریک	توئی خالق و حده لاشریک
کسی نیست خدات تو تزد تو	همه جا توئی هر چه خواسته بگو

در لغت حضرت سرور کائنات منقرض موجودات

و شام عالی و ماغان را از ان عطر مجموعہ معطر سازد و باغ روزگار تازہ نصارتی
 حاصل آید اما چون از کثرت تصانیف حضرت با انواع علوم و فنون ترتیب
 غریب چنین مینماید بی جمع و تالیف کتابی ضخیم و مجلدی بس ضخیم با همه اختصار
 و اقتصار هم سخت دشوار و خارج از حیرت اختیار بود تا چار از چنین خیال محال
 باز ماند و فحوا می نماید زک کله لائیکر کله صرف بر سطر چند از ان کلام
 فیض نظام قناعت و اکفای و رزم الحق بین و تبرکی که برای سخن ناتمام
 خود از درج کلام فیض نظام خواسته بودم حصولش بدین دوسه حرف نیز که
 همانا حرجان سخنوارش میتواند گفت متصور و مطالعان سختم را ازین چند
 سطور دلکش و جانفرا برای تشویق بطرف استفادہ از تصنیفات خاص
 فیض اختصاص دیلی کافی و رہنمائے وافی پیش نظر

انتخاب از دیباچہ کتاب مباحثہ بین انفس و اعراض

حمد حضرت باری عز و جل

بنام خداوند جان فہم برین

فرزندہ اوج چرخ برین

بر آرنده کوه و صحرا و آب	در آرنده ناف مشکنا ب
نضارت ده گلشن و جهان	عیان در نهان و نهان عیان
فلک ساز غبار زمین ساز چرخ	سکوت و خموشی هم آواز چرخ
گران سازیت و لب حجر	میا کن برگ و بار شمر
نمایش ده شمس و بدر منیر	صفائی ده تار پود حیر
مُجلی کن زهره و شتری	نماشاده روی خشک و تری
محبت ده قلب عاشق لبشوق	زیاده کن جلب عاشق لبشوق
سزاوار حمد در زمین و زمان	تو محبوب احمد شدی در جهان
محمد حبیب از براس تو شد	که محمود و هر یک اداس تو شد
تو از نام خود یاد کردی و را	محمد شده احمد و مصطفی
بذات تو کس نیست عاشا شریک	توئی خالق و خدایه لا شریک
کسی نیست جز ذات تو ترو تو	همه جا توئی هر چه خواسته بگو

در لغت حضرت سرور کائنات مفتح موجودات

و شام عالی و ماغان را از ان عطر مجوعه معطر سازد و مرغ روزگار تازه نصارتی
 حاصل آید و ناچون از کثرت تصانیف حضرت با انواع علوم و فنون ترتیب
 غریب چنین منتخبات بی جمع و تالیف کتابی ضخیم و مجلدی بس ضخیم با همه اختصار
 و اقتصار هم سخت دشوار و خارج از خیر اختیار بود و ناچار از چنین خیال محال
 بازمانده و بخواهی مالا یدرک کلمه لائیکر کلمه صرف بر سطر چند از ان کلام
 فیض نظام قناعت و اکتفا می و رزم الحق بین و تبرکی که برای سخن ناتمام
 خود از درج کلام فیض نظام خواسته بودم حصولش بدین دوسه حرف نیز که
 همانا حزر جان سخنورانش میتواند گفت متصور و مطالعان سخنم را ازین چند
 سطور دلکش و جانفز برای تشویق بطرف استفاده از تصنیفات خاص
 فیض اختصاص دسیلی کافی ورنه ما بے وافی پیش نظر

انتخاب از دیباچه کتاب مباحثه بین انفس و اول

محمد حضرت باری عز اسمه

بنام خداوند جان و آسودن
 فرزند اوج چرخ برین

باب چهارم مبتنی بر ذکر برخی از کلام فیض نظام حضرت

قدرت درت سر اسرار است و کلام ناسم

این ترویسده بیان همیگز کوتاه سان با پاره

از انتخابات کلام بعضی اساتذۀ بلند نام

بر خاطر عاظر سخن شناسان والا که نکته رسان بلند نظر مخفی و محتجب باشد
که اگر چه خواهش دلی را رقم آثم آن بود که اندک اندک نمونه های هر قسم کلام
فیض نظام حضرت را از تصانیف خاص بلاغت اختصاص جرییده
درین باب چهارم بیکجا جمع سازم و از هر چندستانی گلی بدست آورده نغز
گلدهسته برای تماشای نظار گیان گلزار همیشه بهار سخن سپرد از ممتا و دیده
بلند نظران را از ان گلدهسته خلاصه صد نهار بهار قوت بصارتی بتقریب

المسوع به ناصر الدین اصفیج محمد ولد امجد ۵۵

نقل خط مشر و بلواسٹن کارصنا سکر گورنمنٹ

فارن ڈیپارٹمنٹ

منشی صاحب مشفق بسیار مہربان دوستان سلامت بعد شرح اشتیاق
ملاقات مسرت آیات بشود و خاطر محبت نظام مہربانید کہ چون آن مہربان
در انتظام امور حضرت بادشاہ اودہ و فور مساعی و محنت فہم تن صرف توجہ
و بہت بکار بردہ خدمتہای پسندیدہ بہا مترقیات و فطانت برو
ظہور در آورده اند و بیشنی موجب غایت رضامندی و خرسندی جناب
نواب مستطاب معالی القاب نائب السلطنت و گورنر جنرل بہادر دام قبالہ
گردیدہ لہذا حسب احکم و ایمای نواب صاحب مدوح بمقابلہ این خدمت
رضعی از خلعت فاخرہ برای آن مہربان تجویز و مرحمت گشتہ بہرہ رقیہ ہذا
سمت ارسال می پذیرد و بذریعہ این رقیہ و تاجین سپاس بر گزارد و زیادہ چہ بر

المرقوم ۱۱ جنوری ۱۲۶۹

و بنیت نغمه سنج نمودم و نوای مطرب را از قول ربانی نیز ملوک جدا
 مضامین از خیال خود به پرده دل ربودم و هم از فطر فرخاکی و میاکی بچنگ
 نثر نواچنگ و زخمه زدم و تا طنبو معانی را چون نشتمای شاهان گیانی بسزمنه
 زدم و سجات شکر بدرگاه و اهب اعطایا مع خیرات و مبرات و نذر و نیاز
 بی حرص و آزاد ساختم و قمار شادی و مبارکبادی از اینسان و جلیسان و
 زهره جینان خویش خبتم صورتی محبوب و پسندید بجاوه گاه مشاطه بنظیر
 ساطع شد و دلم از تجلی انوار آتشی برق قاطع شد همه تن را سپرد وزیر سلطان
 بهادر ساختم و از هیولایش هر چه ساختم کار و ج ساختم حالام از کدامی بخشش
 گا بهی در نی نیست رگ جان خضم دولتین مالیتین بگدازد این آن تخمیت
 آه آه را بنجاک سپردم و واه واه را بجایش مقرر نموده با سمان بنشینم بر دم

وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاءُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالسُّوءِ الْفَاقِطِ ۝

مصدوره نیز دهم شوال المکرم ۱۱۵۰ هجری مکتوبه قلم و عبارت سلطان عالم
 المشتهر به جان عالم الملقب به ابوالنصور الموسوم به واجد علی شاه اوده ^{استخاس}
 به اختر الخطاب به بادشاه عادل المرقوم بقیصر زمان المعروف به سکندر جاه

بهادران سروده شعله با حلی مطبوعی و دیگران موهومی که از شومی نخبه‌های نا تجرب کاران
 سر فلک کشیده و حجاب چرخ دریده بودند از طمعه شراب هدایت خاص عالم پیا
 و طوق نمائی و راه بری پر نقصان خورشید و اختر کلای و فوایدی لوازمات
 و بیدار مغزی بنوم کلمات خاموش و چون سارق شب گرد و پوش گشته
 مثل ریگ بیابان از قاطر سحاب عقول وزیر و سلطان و انصاف عادلان
 و حق شروبی حاکمان فروخته کلاً و تلاً هر آنچه سعی و کوشش فراوان
 درین مقدمات وزیر السلطان بهادر بعمل آورده قطره ازار بردار و برگی از گلشن
 همیشه بهار سحاب بنی آید صد تحسین و آفرین شایاش برای زوله ربانان و جوان
 حضرت ظل سبحانی و شهید نوحان لیل الدجاء تنهائی و عکساران خلیفه الرحمان
 سر و علانیات جبراً و خفیاً حاضر و غایب بخواب و بیداری چنین شاید لهذا
 زمام کمیت قلم را در عرصه انبیا فتحنا کف فتحا مبینا معطوف ساختیم و شنب کلک
 اظهار را بجزو لنگاه همین آیه دانی هدایه که تالیخ فتح مقدمه معلومه است نیز تمام و
 این ایما و کنایه از کتاب کلام خدا بنا بر فتح مقدمه و رتبه صفدر آنجانی است چون
 موییدن الله ستم ستم تا سید ز دانی است پس لم یلغاه اربشا خسار بیان

جهان و جهانیان را بوساطت و معیت و زرامی پرتدبیر و تشجیان با توفیق
 گذشتند و خود آوازه نیکنامی متکاثره و قلند ز رفعت و بلند ی متواضعه
 برداشتند حاصل کلام و خلاصه مرام آنکه در سالهای ماضی به سبب اتبرک
 کارهای خانه سلطانی چه هجوم تصادم و افکار و مورچه بندی شیاطین
 ناکرده کار بر سلیمان صادق الاقرار که عائد حال بندگان خاقانی و اعدای
 قاتنی نگشته و قلوب و جان عالم و عالمیان ازین باد سموم و صرصر هموم
 و نار آتش غموم پرشته اظهار من اشمس و الانخاسن الامس کاشمش فی انبیا
 طالعته و الصاعقه من الفواد لاسعه اول طلسمخانه و سرابدهی ورثه نشی صفه
 انجمانی ثانی ابنوه صاحب داران و نبی و گمانی ثالث اطلاع و خبر و حشت اثر
 مقرری کشن سیر کار حضور رابع اشتهار اجرای قانون جدید انگیزی برآ
 اعلام هر نزدیک و دور خاش طهور نالاش نه یک دو و بمقام کوه شمله
 بلکه سبت و هشت کس خیالی سادش و فور غبار و گرد ملال بدل محبت
 گویند اعنی سرکار عالی سابع خرابی در امور خانگی شاهی شامش کوکبی
 و نالایقی کارندگان سابق ملازم ظل الهی احمد دند و البته که بحسن تدبیر

قانع جسم الم دور دور و ده هم باعث لطف و کرم خندان ساز چشم من
 کبر و کین جام نجم بنام نامی و فاکیش خاص خیر اندیش با اخلاص ستوده صفات
 مجمع کمالات مغرور سخن خندان هر انجمن سدا سر تر قیو اه عقیدت مند
 پادشاه آستانه بوس ابواب قصور جهان پناهی مقدس جیوش و
 ناسب ظل آبی سیف سلول است بادشاهی رخ مصقول محرکه دشمن کاهی
 مریدم رشید پرست کار گذار سعادت شریفت فرزندان حبیب دل بند جگر پیوند
 سید و معاون آل قرا یوسفیه بدلائل و بر بانیه قذیل حرم منصوریه روشن کن
 فتیله صیاح مزار صفدریه محافل خانه و خاندان شجاعیه هموزن تر جبهه
 غازی دین و ملت محمدیه ناصر و نصیر طریق امجدیه فی طلب دولت و احدیه
 اختصاص گزین موجد قوانین و آئین قمر الدین مهر مرخ برین پرا اعتبار
 صاحب وقار خوش کردار هم شهریار وزیر السلطان نشی امیر جهان
 بی بهادر از آنجا که حق جل شانہ و علم نواله سبب کائنات را با وصف یگانگیست
 خویش بیدار نظام انبیا و مرسلان پس و پیش آفریده و دیده فوره دست
 خاص کبریا می ندیده همچنین شاهان پاکدم و سلاطین چشم فرماز و

فراسیدند و سرانجام ازدواج هر یکی بدون زیربوعی متصور نبود و گوننت
 عالی حسب تحریر اقامت توحی اندرین خصوص مبذول داشت و در عقد
 ازدواج حکم اعطای سبغی معین جاری فرمود و دیدن وقت پیش شدن
 هر یک تقریب آن زیر مقر از سر کار دولت قرار گوننت عالی بجنوب حضرت
 بادشاه حجه میرسد و صرف کار غیر میگردد و غرض همچنین عهت ده کار شوا
 که پیش آمد ازین اقبال شاهی و تائید افضل آئی بناخن سعی و تدبیرش
 فی الفور بکثا دم اینست شرح محل کار گذار پیام درین سرکار فیض آتار
 که تقاضای موقع ضرورت بطور اندکی از بسیار و شتی از خروار و اقله شکسته رقم گردید
 و انشاء الله المستعان تا زنده ام نطق جان نشاری و کار گذاری بر میان
 جان خود چیست بر سببه خواهم داشت و تا دم و اسپین خود دقیقه از دقایق
 خیر خواهی آقا و ولی انعم بوقتی از اوقات و حالتی از محالات نخواهم گذشت

نقل فرمان تفضلات نشان بندگان سکندر شان

اعلان حکم حکم بلاغت و فصاحت توام قصناشیم قدر علم دافع رنج و غم

باندک مدتی بشکسته و اکثر سقفت با ازان با فرش زمین بهم پیوسته بود
 سایر عمارات شکسته را بکلم خسرو و الا تبار از سر نو طیار کناسیدم و
 از آنجمله است که دستور قدیم زرافشان و مطلقا بودن محبت نامجبات
 عالیجناب نواب گور زخزل بهادر بنام نامی بندگان سکندرشان
 از چند سال موقوف شده بود باز جاری گردید و تیر از طرف لازم الشرف
 علیا حضرت ملکه مظنه باقا بهانامه بنام نامی حضرت بادشاه حجه بعد از
 قرون و از منته بعبیده زبان مدارا بهامی و کار گذاریم فراسید و از آنجمله است
 که مقدمه نالش باشاره اندر خان مدعی که از دیرگاه دایره عدالت بود و راقم
 به تدارک و تدبیر آن ضمنا با تدارک و تدبیر مقدمه شرک کوششهای نمود
 بعد از ثبوت دعوی نا تمام با التزام در پیوست و از آنجمله است
 که در ای مقدمه مذکوره دیگر اکثر مقدمات قرضه که مقدارش بیست و شست
 میرسد در محکجات اجتنبی و گونمنشی بنام نامی حضرت دارگر دیده آنمه
 مدعیان را نیز با قبال شاهی و افضال الکی بهریت با و ادم و از آنجمله است
 که چون اکثر بنات عظمت و عفت آیات حضرت درین وقت بسن بلوغ

سلسله خیرخواهی حضرت ظل الهی نشانش دریافت و براه تحصیل ثبات
 تافی الفور آن ستاع نهادند و دهرول و خمول را بهرسانید و حاضر حضور^{معمود}
 بادشاه جمجاه گردانید و از انجمله است که کارگزاران سابق با وجود
 جاری ماندن سلسله تقسیم تنخواه ماه بماه یکماه تنخواه جمله ملازمان بتغلب
 خورده و برده بندگان حضرت را بناحق مقروض خجابه هزار روپیه
 بابت تنخواه یک ماه وامی نمودند و همواره مدعی باقی ماندن تنخواه یکماه
 می بودند این خیره خواه بلا اشتباه بر حقیقت حال مطلع گردیده آن
 حرف دعوی غلط را بزرگ تحقیق حقیق زدود و جمله تصرف ناروا
 مدعیان را دفع نمود و از انجمله است که نالشهای قرضه بزرگات
 معظلمات اکثر دائر عدالت میگردید و بهر زمان زیر باری و بدنامی با
 ازان بطور رسید اتظام ادای آن همه دیون بسعی تدبیر منکب صورت
 بست و با حسن وجهی بان رفع جمله زیر باری و بدنامی با بطور پیوست
 و از انجمله است که عماراتی که کارگزاران سابق با وصف گرفتن
 لکول روپیه محض ناقص بقیه کرده بودند و از سستی بنا آنهمه عمارت با

بانواب مستطاب تنی الاقارب نمود و اندرون ایوان نور منیر جلالت
 هر دو فی سحر دولت و اقتبال با همه عز و جلال بوقوع آمد و پس از
 مکالمات دوستانه رسم اهدای بار و عطر و پان بودی گشت و گشتیها
 میوه و غیره بنظر محبت اثر میزبان عالی شان بگذشت سرور و وفور این
 ملاقات نوعیکه بجناب مستطاب محلی القاب و حضرت بادشاهه حجه
 حاصل گردیده شش نانج از حد تحریر و تقریر است پس چون عهدگویی
 جناب مستطاب لار و میوهها در رسید ملاقات حضرت بادشاهه حجه
 بانواب مستطاب لار و میوهها در هم بهمان طریق ایتقه ایاب و دیاب
 از هر دو طرف لازم الشرف بمنصه ظهور آمد و از انجمله است که قطعه
 نواب نگار مخلصا قیمتی پنجاه هزار روپیه بطلب و تصرف بعضی ملازمان
 درآمده بود آن قطعه گم شده رسمی و تدبیر خود از قبض و تصرف است
 برآورده داخل خزانه خاصه بندگان سکندر شان کردم و از انجمله است
 که دینت بند مرصع بندگان سکندر شان در خزانه گوینت بکدام سبب
 از عرصه دو از ده سال مفیض مانده و تیا بنسبیا گردیده بود این پاب

جلوس فرمودند چون نواب مستطاب لارڈ لارنس بهادر بار و وزیر
 نیکو حرف میزد بآب گفتگوهای مراتب اظهار محبت و ذوق و شوق
 از طرفین تا دیرفتوح ماند و از آن مکالمه شیر و شکر زیر محبت و اتمام آینه
 مسرت و احتیاطهای کامل بهر دو طرف حاصل گشت وقت حضرت
 رسم ضیافت عطر و پان بعل آمد و صاحب اجنب بهادر تا دو لستر
 سلطانی و دیگر صاحبان نواب مستطاب تا قلعه فورٹ ولیم همراه رکاب
 فیض انتساب حضرت برسم مشایعت آمدند بعد دو روز نواب مستطاب
 گورنر خیرل بهادر قصد ملاقات باز دید حضرت فرمود ایوان عالیشان
 نورنزل را بکمر بندگان سکنه نشان خاصه از برای جلسه ملاقات نواب
 مستطاب ممدوح برآرستند و شانها را دکان والا شان تا پل خضر پور استقبال
 نمودند چنانکه سواری نواب مستطاب بنزل مقصود رسید و اول این
 پیچمیز تا گردون سواری حاضر آمده عالیجناب نواب مستطاب ممدوح
 را از گردون فرود آور و سپس خود حضرت بادشاهه بجایه اقدام تقیم جا
 محبت برآه استقبال نواب بهایون فال سود و مصافحه محبت و محبتی

حضرت بانواب مستطاب لارڈ لارنس صاحب بہادر گورنر جنرل
وولیسری ہند قرار و استقراریافت و روز مقررہ ملاقات صاحب
اجنٹ بہادر باد و صاحب مصاحب نواب مستطاب ممدوح برائے
استقبال خسرو ہمایون خاں فرارسیدند بعد رسیدن شان حضرت بادشاہ
جہاہ برگردون خاص چار سپہ سوار گردید و این خیر خواہ خاص فدویت
اختصاص نیز ہمدان گردون ہمراہ رکاب فیض انتساب سوار شد
دو کس از مقربان شاہی در خلف و دو کس در قدام بمقام کوچ یک نشستند
ہر گاہ سواری حضرت بایوان عالی شان گورنری متصل زینہ خاص رسید
صاحب سکرتری اعظم بایک مصاحب نواب مستطاب گورنر جنرل بہادر
تہذیبہ ایوان استقبال خسرو ہمایون خاں کردند و حضرت کیوان نیز
را با ہمہ تعظیم و تکریم اندردن آن ایوان عالی شان بردند و از بالائی تہذیبہ
خود نواب مستطاب ممدوح ادای رسم استقبال میمان با غر و جلال فرمود
و بفور مصافحہ و معافقہ کہ از سر کمال جوش و مخالفت و تحساد و دست اندازی
در کمرہ کلان ایوان اجلاس تشریف بردہ بر کر سیہای زرین مقابل یکدیگر

وگوهر بکیتی میسرست و رضای سرکار دولت مستر ارشاهی از ته قمر
هر بدعا بغواصی فکر و تدبیر رسا بدست آوردم از انجمله است تقریر در سه
برای تعلیم و تربیت شانزادگان والا نشان که بافضال این دبیحال از
سالها سال جاریست و تعلیم و تربیت شانزادگان والا نشان در آن کما
بایسته توجه و اهتمام حسن سرانجام می یابد و از انجمله است اجرای رسم
ملاقات حضرت بادشاه حجه با نواب مستطاب معالی القاب گوزر
خبرل و یسر ای کشور هند که از زمان رونق افروزی حضرت بدارالطه
کلکته تاحین پدید آمدن دخل خجسته یارم لبس کار دولت قرارشاهی
این رسم قدیم و شیوه صمیم یکسر مسدود مانده بود الحمد لله و المنة که بحسن
این همچیز آن باب فرامانده باز گردید و از سر نو نوبت تجدید و استیلا
دیرینه مراسم محبت هر دو سرکار دولت قرار رسید و صورت باز شدن
این در بسته چنین بظهور پیوسته اولاً جناب سر ریچرڈ میل صاحب
لفٹنٹ گوزر حال که سابق بعهدہ ممبر کونسل نواب گوزر خبرل بهادر
سرفراز بود قصد زیارت حضرت بادشاه حجه فرمود پس ملاقات

سید محمد امیر علیخان بہادر و خلعت پیش بہائی بہت و یک پارچہ
 مع اسپ و فیل و غیرہ لو از م معمولہ وزارت و فرمان عاقلست
 عنوان تشخص غایت عنایت رقمزدہ و سنت خاص فیض اختصاص فرق
 اعزاز و فخرت ارم را از حیض خاک با وج افلاک رسانید و ہمچنین بخوا
 مستطاب معالی القاب لارڈ لارنس گورنر جنرل و ایسر کے کشور ہندو
 نظر بر تو احد و اتحاد یکدہ مابین سرکار دولت تدار گورنمنٹ برطانیہ
 و دودمان و الاشان سلطنت علیہ او دیہ از قدیم الایام بر ربط و ضبط تمام
 مؤید و شدید است ازین کار گذاری خاص باقصی غایت خوشنود
 گردیدہ بعنایت خلعت گران متبہ زیار دہ پارچہ مع سند نگو نامی
 مراتب فخر و اہتبارم را از شربے تا اثر یا بلبلہ گردانید
 تا اینجا کہ ذکر کردہ شد کیفیت اجمالی همان یک بہت بزمہ سرگ بود کہ بہت
 طلب و تقرر مبدیہ بار فیض آشا حضرت اقدس و اعلی گردیدہ و تا
 بعد از تقرر م تا ایندم دیگر بہا خدمات بزرگ و مهمات سرگ پیش آمد
 کہ بہر خب نام و بجا آوری ہر یکی سرمایہ سفاخرت و نگو نامی با حاصل کرد

و آقای نادر گشت و الحمد لله ثم الحمد لله که مقارن الفضال و
 انتقام این جمله مقدمات و مهام مقدمه سترگ نالش در شنه محمودال و له نیز
 حسب خواش و مرام بانجام رسید و موذای غرای و یقیق الله الحق
 و یطل الباطل بسن و بهی در دیده عبرت بینان بلند نظر جلوه گر گردید

الله الحمد لله بنحیر که خاطر می خواست	آندانی که دلش پرده تفت دیر بر او
---------------------------------------	----------------------------------

افضال بیال ایزد و انار شکر گزارم و برین اقبال عد و مال حضرت
 بادشاه حجه ناز شماس فراوان دارم که لواحق افضال و رشحات
 نوال او سبحانه بضمن تائید محترمانه ذره بی نور و ضیاء بطرفه نور و ضیا
 بنواخت و لطیفیل بارش کرم بسجروانی قطره بی بهار آب بروی گوهر بی بها
 مغز و بهر هند ساخت نخل تمنا دلم بفرجای غرای من کل فاکته
 زو جان شکر مراد و کامیابیا داده مساعی جمیله هر روز و شب هم بحضرت
 شاهی و هم بوالا دید سرکار دولت مدارانگریزی مقبول و مشکور افتاده
 حضرت بادشاه حجه در جلد وی این خدمت باعطاء منصب والا
 مدارالمنامی خاص خود مع خطاب ستطاب وزیر السلطان نواب

قانونی بنظر حفاظت و حرمت بندگان دارا در بان تصفین استماع
 رجوع مقدمات دیون حضرت سلطانی بعدالت باس دیوانی
 باجلاس کونسل نواب مستطاب علی الثاب وایسرای وگوزنزل
 هند جاری گردید و چون اندرین حین از میعاد مهلت ششماه منتهی
 محبت نامه مجوز اول صرف مدت چهار ماه باقی مانده بود و حکم ضرورت
 تقاضای آن داشت که همین خبر و قلیل زمان تصفیة حله حسابات لکوک پیش
 کرده آید عجلت و سدد گرمی بسر انجام این مرام زیاده از حد و عدم نمود
 تا بهین مدت اقل به تحقیق حقیق در محاسبه و مواجه سائر مدعیان دیون
 را با انواع وجوه و دلائل از سر خیالات لاطائل باز گردانیدم و بریت
 نامه با از دعاوی بیجا یک قسم از ان جمله کسان بنویسانیدم آنانکه نشستن
 بریت نامه با تقاعد و انکار نمودند لاجرم حسب ارشاد فیض بنیاد بندگان
 در تصفیة حسابات آنها صاحب اجنبط بها در انیز شرک و معین خود
 کردم و کوششها و اوان بکار بروم تا بعد از حذف و استقامت بسیاری از شش
 وز و اید هر آنچه فیصله نمودم مقبول و پسند نظر بلند حضرت شهر یار دومی قایل

و فکر تحقیق و دقیق جمله حسابات الهی کاران حضور از مال موجودات و نشان
 گرفتن مفقودات و دیدن رسیدات و دریافتن دیگر حالات و
 تحقیق قیمت و اجبی و محب اگر رفتن وصول نقد و جنس و تعیین مقدار
 یافتنی و غیر واجبی و فاضلات و باقیات و رفع راد هر آنچه الشب و واجبی
 باشد فیصله نموده عرضه دارند که درین خصوص تصفیه اش و تجویزیش
 و تحقیقش و تنقیضش هر آئینه و هر گونه پسند و منظور حضور خواهد بود و دیگر
 امور هم هر چه مستحسن دانسته باشند عرضه داشته باشند که ازان موجب
 منفعت سرکار مبدولت و تمبال گردیده باشد درین باب تاکید داشته
 حسب حکم علی العجل آرند و انجام این کام باسع از مننه نمایند فقط
 هرگاه این حکمنامه مرحمت و کرامت ختامه بنام این جان نثار
 عبودیت شعار غرض اصدار بخشید فی الفور نقل آن بذریعہ پرچہ پیغام
 عنایت ارتقام روانه خدمت صاحب اجنٹ بهادر کنانیدم و از برای
 تعمیل فرمان جلیل کمر بست بر تحقیق تحقیق حسابات جمله و مضحک امانت
 بر بستم محمد زین آشنا باشد تا را اخبار کثرت مقروضی بندگان سکندر نشان

و انفصال حسابات اهلکاران و ملازمان خود فرموده ایم و وقتاً فوقتاً
که درین خصوص متوجه و موکد شدیم بعضی به لطافت اخیل در فهمیدن حساب
انغماض صریح نموده اند و همین وجوه را یک آرای حشمت و اقبال و ساده پیکر
جاه و تجلال جناب عالی القاب نائب السلطنت گورنر جنرل بهادر
دام شوکت را چنان مسموع شده که حضور بدیون کثیر اند که ادایش از حد
امکان بندگان سلطانی بیرونست حال آنکه این خبر سراسر در رفع غلط
و بر محفوظ بودن از دیون بازار تمامی اهل بازار گواه و صاحب اجنت
گورنر جنرل بهادر آگاه اند اما آنچه معاملات فیما بین آقا و ملازم ادبیل
محاسبه داری و محاسبه قلمی مثل شک و تردید گردیده آن همه بوجه عدم
حسابات اهلکاران خود است لا جریم بزرگداشت سلطانی و وفور تفضلات
خسروانی آن خیر اندیش و فاکیش معتد اخذ است و افرای اعتبار را برای تفهیم
و تنقیح و تحقیق و تصفیه حسابات خانگی ما میستقبل و حال تعلقه جمله اهلکاران
و ملازمان خود و محاسب مقرر فرموده حکم محکم شریف بقاومی یابند که بکار
دیانت و امانت و راستی چنانکه بحیه رضیه اوست بنظر واجبی و تحقیق و توفیر

کالشمس فی رابطة النهار ظاهر و آشکار است که حضور را درین شهر و دیار
 زینهار هیچگونه معامله داد و ستد از نقود و اجناس با مهاجنان بیوپاریان
 فی حین من الاحیان نموده و نیست و اصلا حضور مدیون یک حبسه
 و قرضه در یک خر مهره کدانی مهاجری و تاجر و بیوپاری نبوده و ندانند
 و هرگز نزد احدی ازین فرقه کدانی متک و دلیلی دستخطی حضور
 و یا در بی و کلمات و روزنامه نام و هیچ مابدولت و اقبال بر کدانی
 نقد و جنس نیست و نخواهد بود و حضور بر نفس نفیس گاهی از احدی اینها
 معامله بیع و شرا را جز ندانسته اند بلکه کسی را بحضور خود بار نداده اند
 لاجرم هرگونه محفوظ از دیون و قرضه قلیل و کثیر بازاریان محال است
 که تنفسی از مهاجری و بیوپاری درین خصوص سندی و دلیلی از دستخط
 و مهر حضور بنام خود پیش نماید لیسبه معامله داد و ستد حضور و اجرا
 جمیع کار و بار از نقد و جنس با اهلالی و کارگذاران ملازم خود بوده است
 که بحکم حضور و هم بخوابش خود را هرگونه کار و بار نموده اند و مینمایند و عشو
 از نقد و جنس از سر کار حضور یافته اند و می یابند لیکن تا حال تحقیق و متعق

ملاقی شده بگفتگو و مشاورت درین میان صاحب المله خاصه پرداخت حقیت
 بی اصلی قرضه بای مشهور بوجه حسن خالی خاطر صاحب ممدوح خست
 و صاحب ممدوح را برای عرض مراتب تشفی خاطر بحضور بنندگان در اراد بان
 تفصیلات شایان نمود تا پرچم پیام محبت و اخلاص ارتسام شکرین
 و در بویها مکر از طرف صاحب ممدوح فرارسید و مشعر مراتب تسکین و
 خاطر جمعی بآبدین مضمون طمانینت شحون گردید که حضرت اقدس و اسع
 باطمینان حسن خاطر حاضر حساب فنی اهلکاران و کارگذاران خود فرمایند
 و مقصود گویند عالی چنین نبوده است که بدون تدارک تحقیق کامل
 ادای قرضه با سه مدعیان بجز ادعا و اظهارشان نموده آید بعد از ^{حظ}
 اینچنین تحریرات صاحب اجنت بهادر حضرت بادشاه حکمت
 بنام رستم آخم نافذ فرمود نقل آن حکمنامه که است ختامه است
 نقل حکمنامه ^{کلی} بر تمامی اقاصی و ادانی در بار و بار
 فلک امت دار سرکار با وقار و سایر واقف کاران هر اصرار و دیار
 عموماً و پستندگان و بیوپاریان و بازاریان شهر کلکتہ خصوصاً

کشتی از طرف گورنمنٹ برای انتظام این امر مقرر خواهد گردید پنجاه هزار
 روپیه ماه بماه از زر میوه خوری وضع خواهد گردید پور و داین محبت نامه
 تردد و انتشار جدید با ولیامی دولت حضرت بادشاه حجاب ه رونو
 و دیعیان قرضه به صد و چنین محبت نامه و تجویز مهلت بمکی ششماه که برای
 انتظام مهم حمله دیون و حساب منمی لکوک روپیه مقرر گردیده بد لیا خلی مسر
 گشتند و به یقین دانستند که قرضه ادعایه ناجائزه مایان اکنون خواه مخوا
 واجب الا و اگر دیده و زمان وصول و حصول آن نیز قریب تر رسیده
 اینهمه خیالات دشمن کامی با تاسع کرامت جمع حضرت بادشاه حجاب ه
 نیز رسانیدند و خاطر فیض مظاہر اعلی حضرت را ازان انتشار بر انتشار اقر
 وجه تردد و تفکر پاکه رونه نموده راقم آثم دران وقت غیر از تدبیر و سر انجام
 مقدمه دایره دیگر هیچ کاری و خست یاری بسیر کارشاهی حاصل نداشت
 بلکه شمار امانی این سرکار دولتمدار هم محسوب نبود لیکن بد ریافت کمال
 و ملال خاطر دریا مفاطر حضرت سخت سر اسیمه و پریشان گردید و
 بدون عرض و اطلاع به سبندگان همایون با صاحب اجنت بهادر

گرفته همه باعتبار و اختیارش بود تا حاصل چون بحث و تکرار از طرفین
 بانتهای غایت رسید و سلسله مباحثه و رد و بکار می بجمیع الوجوه ختم گردید
 حاکم عدالت جمله و قرا سناد و دلائل مدخله طرفین در تملیه بنحوض تفصیل
 تمامتر دیدن و فهمیدن آغاز سناد و دو ماه کامل مصروف و مشغوف همین
 مطالعه و تحقیق و نتیجه بود آخر حکم فمائیدن حساب و کتاب صادر شد بود
 و از آنجا که غلغله مقروضی سرکار شاهی و بکمین نشسته بودن دیگر اکثر مدعیان
 قرضه برای استغاثه و اثبات دیون خود با بر بندگان حضرت ظل الهی
 از گرمی هنگامه این نالش بس مشهورین اجماع گردیده بود و بدین ترتیب
 تا آنکه محبت نامه از طرف لازم الشرف جناب عالی القاب لارڈ لارنس
 بنامه میراے و گورنر جنرل هند بنام نامی اعلیٰ حضرت سپهر صلیت
 بدین تشریح معنون مصلحت مشغول فرارسید که بخلص اطلاع شده است
 که آن روزی که سرری شوکت آن وقت در مدیون کثیر و افزون شده اند
 که از ایشان شصت و یک نفر بیرون است اگر بعضی شاه نظام محاسن
 در این میان بهر وجه و بهر دست ساخت اول ماچ ۶۸۱ عیسوی

دیده است و متطبیق بمحمود الدوله وصول میشد بطور قطبندی برای ادا
 همین قرضه سنجیده فمیده مقرر بود و جواب باصوابش از طرف رستم آثم
 اینکه حساب یک جزای یک روزه هم هیچگاه دیده و فمیده نشده است چون
 محمود الدوله بسر کار دولت مدارشاهی محیط هر جزو کل بود و بهر کار و کارخانه
 دخل و اختیار بطور مالکانه حاصل شد خود او حساب دار بود و خود محاسب
 ذمی است یا راز غایت محیط گردیدن بهر جزو کل در جمله کارهای خبری و کلی
 بدخل و اختیار خود هر آنچه میخواست می نمود و از نیاجاست که بفرط حصول اختیار
 وقت را بر لقب به لقب لسان سلطان گشته بود و غرض خود صاحب
 دستخط بود و خود کارخانه دار خود محاسب خود محاسبه بنم خود حساب نگار
 خود منشی خود محرر خود حاکم دفتر و اخبار خود دیوان خود مختار خود تاجر خود
 خریدار خود صاحب تحویل خود فسر جمله اهل کاران طبل بانجام آن چالاک یگانه
 از کمال چالاک و بیباکی خود را بسر کار دولت قرار حضرت ظل آبی نمونه از
 مصداقات سلمه وحدت وجود ساخته بود و از پرده کار ساز بیامی تقلید
 خود هر چه میخواست می نمود آنچه از دستخط بافرین بقلم خاص فیض اختصاص

و مناظره با و کلا و کولسیان گنبدشت درین عرصه بعدالت جمله کار و بار
 و یکریسه و ماند و هجوم و ازدحام تماشا یان بحدی می شد که چنین
 اجتماع و ازدحام جوق جوق مردم از هر فریق و طبقه برای تماشای مقدمه
 و یکریسه اتفاق افتاده باشد از نصب نیمه با و گرد آمدن فرزندگان
 انواع و اقسام خوردنیها که سبب کثرت مردم در حوالی ایوان عدالت
 روداده تو گوئی او باشد بود لبامروم صرف برای سیر و تماشا که آن اوباشه
 بهر روز میرسدند و از ساعت ده تا شام نه گام گوناگون گلهای تماشایش
 میچیدند درین عرض مدت بمباحثه و مناظره از طرفین و قیقه از دقایق
 نامرعی نماند و از کولسیان و و کلا که طرفین احدی نبود که سخن مدح
 خود را مدام بکرسی اعلیٰ مدارج استدلال نه نشانند خلاصه مرام و مقصود
 مدارج اختتام آن همه در وقیح و بخت و تکرار از جانبین همین بود که مدعی
 با سند و دلائل و مستحلی خاص که است اختصاص بندگان دارادربان
 اثبات نمیخیزد که جمله حساب و کتاب محمودالدوله آنجانی پس از
 تحقیق و تبیین و بنجیدن و فهمیدن مزین بدستخط فیض نطنز حضرت

مجسم عقل و فطانت و مؤید با فضال ایزد بهیال است جواب هر سوالی
 بد است و استعجالاً نوعی حواله قلم فیض رقم میفرمود که بینندگان حیران
 میشدند و چنان معلوم میشد که گویا حضرت بدقائق و غوامض و حکم و تدبیر
 و کلا و کونسلیمان از اول پی برده جواب هر سوالی بعد تحقیق و تنقیح از
 کونسلیمان جانب خود محفوظ و از بر فرموده بود و الحق اگر از کونسلیمان کامل فن
 هم بدان نوع سوالات دقیق مبتنی بر انواع مغالطه دهی و عاقل فزایی ها
 پرسیده و جواب با صواب هر یکی بلا مصلحت تفکر و تدبر خواسته می شد
 ممکن نبود که راه سرد از مغالطه بانی عقل فریب بهر جا غلط نمیکرد و لیکن نام
 بر کمال عقل خدا داد خسر و نکته ایجا در هر فن یگانه است تا که بیمن
 توفیق ایزد و ابجلاال و تائید بخت و اقبال هیچ مقامی در مدینه و فریب
 مغالطه دها ن نخورده و باین همه قدم اظهار و بیان را در هیچ جاذبه پراستی و
 درستی نه سپرده بعد طی این همه مراحل نوبت بگفتن اظهار نشی محمد طالب وارث
 و مختار ورثه محمودالدوله آنجهانی رسید و ده روز کامل حاکم عدالت را
 با ستفسار و تحریر اظهارات نامبرده و دیگر گواها نش و هم بر بوقیج و شبانه

منشی سید محمد حسین خان بهادر که شخص نوین و فہم و لائق و چالاک و
 دولت خواہ بلا اشتباہ حضرت ظل اللہ است دیگر احدی از باریابان
 خاص غرت اختصاص بخضوری در محل اجلاس خاص حضرت شہر یار
 ہرگز دخل و بارہی یافت سبب خضوری منصرم الدولہ بہادر ہم در آن وقت
 آن بودہ کہ چون جلسہ طولانی صحبت تخلیہ منعقد می شد و صاحب اجنب
 بہادر و میر منشی شان از خدائے مزاج و عادات حضرت ظل اللہ
 واقفیت و آگاہی نہ داشتند را قم سطور حاضر باشی یک شخص ہوشیار و
 و اہمکار برای حفظ و نگہداشت مراتب رحمت و خوشنودی مزاج فیض تہلج
 بندگان سکندر شان و بند و بست بعض حوائج اتفاقیہ و کار ہا
 ضروریہ صاحب اجنب بہادر واجب و لازم دیدہ منصرم الدولہ بہادر
 بخضوری دیدن جلسہ خاص برگزیدہ بود سبحان اللہ و کلا و کونسل
 جنب نمیلند و قیئتہ از دقایق حکمت و تدبیر خود در تحریر رسالات
 ہمیشہ بہر سبب و غرض برای بسادہ قائل و غوامض برآی مغالطہ ہی و
 ہمیشہ بہر سبب و غرض برای بسادہ قائل و غوامض برآی مغالطہ ہی و

شمع مذکور آوردم هنگام روی بکاری سی و شش سوالات از جانب و کلامی معنی
 تجویز گردید تا از ذات خاص بندگان معنی بطلب جواب هر یکی از آن پرده از بند
 مدعیان باخشی آن همه سوالات کوششهای فراوان بجای بکار برده بودند
 که احدی بر آن اطلاع نیافت و لاف سوالات مصمم و منتهوم بدریغ کرنیل هر یک
 صاحب اجنبی بهادر فائز بحضور بندگان اقدس و علمی گردید پس آن
 شاهی و محاط مراتب آداب حضرت نعل الهی احدی از و کلا و کونسلیان نگذرد
 برای عرض سوالات و طرح و طرح حاضر حضور فیض معمور شدن نتوانست
 فقط صاحب اجنبی بهادر و مولوی فتح علی میرنشی شان بر آن نوشتن جوابات
 حضرت سلطان سکندر شان هر روز حاضر حضور پر نور میگردد و دیدند فاما حضرت سلطان
 عطار قلم بالغ رقم را در آن تحریر و تسلیم احتیاجی بطرف هیچ محروم و بدیده نموده بلکه
 به نفس نفیس خود جوابها جمله سوالات تحریر میفرمود و بی تاامل و اندیشه
 حل مسائل کالات سالکان و معترضان می نمود این جلالت تحریر جوابات
 در حضور فیض معصوم حضرت قدر قدرت نه روز کامل شغف گردیده درین
 هنگام است تمام تنهیه تمام کج غایت معنی و ملحوظی مانند آنکه سوای منضم الدو

واصل و سود آن با تحقیقات شایان بزرگداشت و بگذاشتن و خود به ترتیب و
 گردآوری کاغذات و جواب عوی مقدمه مصروف و مشغول گشته بر حمله و
 معروضات مدعی و مضامین و تخطیهای حضرت بادشاه جمیاه نظر غائر انداخته
 و کمربست بر تحریر مباحثات ضروری و چند بربسته بکلی خود را سرگرم و مشغول
 ساختم سباحه اول در ثبوت اختیارات محمودالدوله بدلائل قویه و براین
 جلیه سباحه دوم در تحقیق معانی و تخطیهای شاهی و مبانی ارشادات حضرت
 علی آبی سباحه سوم در اثبات اینکه حسابات گذرانیده محمودالدوله بسنجیده
 و فنیده نشده است اسناد و احکامی که دلائل ثبوت مدعیات مندرجین است
 سباحه بوده محمودالدوله بواسطه و اتفاق دیگر بعضی اهلکار و ذمی اختیار
 وقت از دفترشاهی یکسر بدر ساخته بود فاما بسیاری از ان حکم و تدابیر میسر
 تا درین مباحثات برای اکثر مدعیات بکار آمد و پس از تحریر مباحثات بهنگام
 رقمهای وصولی محمودالدوله چند نو فور بکار بردم و همینکه جواب دعوی از طرف
 حضرت بادشاه جمیاه داخل شد است و چهار پر گنده گردید لکن و کوشش خود
 مقدمه از اجلاس صدر این اعلیٰ برداشته با جلاس مترقبه صاحب حج است

داده مناظر و مریای اصلی نمای افراد حساب مصنوع جهت نمایش و آرایش
 آن نوعی پیش چشم نظار گیان نهاده که بیاد می‌انظره غوصان بجز آنند
 تدقیق پیشه هم از نقل تا اصل فرقی نمی‌نماید و این چشمه سراب غیر از چشمه آب
 بنظر بینندگان نمی‌آید پس چنین سحر سامری را بجز بعضای موسیقی گستن و شو
 و از چنین دمدنه حتی بجز نقش مهر سلیمان و ارستن خیلی دور از کار است چون
 حقیقت کلی این مقدمه در لوح دلم بو ثوق تمام ارتسام یافت و لوا مع آگاهی
 کماهی آن در ساحت خاطر موجه نیکو تر یافت اول فکر تحقیق کیفیت و کسب
 جمع و دخل سر کار شاهی که خود از دفتر این سرکار انکشاف کما شینگی آن
 نمیشد کردم و تفصیل آن بسته بسته چه از لکنه و چه بذر ریخه و دفتر ترزری چه
 بواسطه بعضی نگهبانان و واقف کاران سر کار شاهی بدست آوردم پس
 به ترتیب و فراهمی حسابات پیش نموده محمود الدوله آنجهانی و دیگر جمله کار گزاران
 سلطانی پرداخته پی تحقیق جمله مخارج و مصارف هم بر دم سرگاه بنهیم
 حقائق و وقایق و صنوف غوا مض و کیوف و رسیدم کار گزاران و دست
 بیت الانشای سلطانی را بتفریق و تحقیق جمله حسابات نفوذ و اجناس عمارات

و هم و خیال را بلا خوف و محابا تصرف مالکانه خود در آوردند و محمود الدوله
 منشی صفدر علی خان یا دیگر که هر سیکه درین سرکار دولت قرار عروج و ختیار
 یافت در حالت محتاجی محض آمد و بر فورگی چند و زمان بیسیر صاحب نقد و
 اموال کثیر گردید پس اگر غبن و تصرفات بیجا بنظر این و اموال شاهی نمیکردند
 این همه قدرت و متول لکوک روپیه ادا ایشان هر یکی را بدینگونه چگونه حاصل
 میگشت همانا خزانة حضرت بادشاه جمجاه هر دم خالی میکردند و خانه خود پرتا ایشان
 برین پایه فرونی مایه فراسیدند و با خسر کار شاهی رازیر بار حسابات بی اصل
 لکوک روپیه گردانیدند پس اینهمه دیون و بکلی حضرت بادشاه جمجاه سربانی
 بیش نیست خود و غرضان آن سراب چشمه آب بنموده اند و اگر چشم غور
 نمکیده شود این چشمه سراب بر آن تشنه کمان وادی خود مرادی
 حقیقت چشمه آب است که سیرانی کام مرام خود ازان یقینی اندیشیدند و چون
 ایشان بد بار و بار حضرت محیط کلی بودند و به بجا فکر و تدبیر بر آوردن گوهر پاک
 مراد خود و غرضانه هر دم شناور میامی نمودند و تصور اندیشه ایشان تصویر
 این سه چشمه خیالی را آب یاری رخسار قلم خستیار و اقتدار نبوغی آب تابا

وصل غومض و اشکالات همین کار اہم و مهم اتم مصروف و مشغوف میمانم
 و بہر سبب دقت و اشکالما دریافت و و اشکافت و دقائق و حقائق این
 مقدمہ پیشم آمد در تمام عمر خودم گاہی بہیچ مقدمہ چنین دقت و اشکال و انگیزہ
 حال نشدہ بود تا زمرہ بر فوہ عقل و دانش و کمال ملکہ حفظ و استحضر حضرت شہرنا
 ذی وقار کہ بغور دریافت تردد و انتشار این ناتوان زار قفل گنجینہ آن رازہا
 فریب دہان را بادی جنبش کلید بدایت و انازل فکر و درایت برکشود و حقیقت
 طلسم بی بنیاد منکح امان بدہنا و دشمن عدل و داد را بیک شل اسب تعلیم و ارشاد
 فیض بنیاد و انود آخر چون بانکار بسیار و سنج و کاوشہای سجد و شمار و ہدایت
 جلیلا شہر یار تدبیر و ساعی خود را بابتہا رسانیدم حقائق و دقائق مقدمہ نکشف
 شدن شروع گردید و بہ قرآن صحیح و تہذیب صحیح خود نیکو درایت کہ ہر قدر
 از نقد و جنب و جواہرات و نوٹہای پرہیزگری و غیرہ از دار السلطنت ہمراہ رکاب
 حضرت قدر قدرت آمدہ بود و نیز ہر قدر زربابت و چہ مقررہ میوہ غوری از
 گورنمنٹ انگریزی بوصول نخب سید کار گزاران برہنہ دولت سجد وعدہ
 اختیار کلی یافتہ انچہ خواستند کردند و این جملہ خزان و اموال زاید از حوصلہ

فیض کارگاه گردیدم و به هدایت زبانی بستندگان دارا دربان بر جمله
مکونات ضمیر بضیاء نظیر و ارسیدم و آنجا که سرانجام این مهم اہم کاری
سترگ بود و سعی و تدبیرش در محل سکونت یا مکان آفس مقررہ بدست
کارروائی سائر مقدمات و کالت خیلی مشکل بلکه قریب بحال می نمود بحکم
ہدایت ششم بستگان شاهی طرح تقریر اجلاس خود برای افکار و تدابیر مقدرہ
به یکی از ایوانات شاهی انداختم و از جمله مقدمات دیگر قطع نظر کرده ہم
خود را برای سرانجام این مرام مخصوص و پابند ساختم تا از قرب
دربار شاهی سہولتی در کشف و تحقیق جمیع حالات و حل سائر مشکلات حاصل
باشد و ہنگام صرف ہمت و تحقیق حقیق غم هیچ انتظار می و انتشار می خاطر فارم
را نخواستہ حضرت بادشاہ جہادہ بواو چنین تمیل حکم جلیل آنقدر بذل الطفت
و عنایت شایانہ بر حال فدویت اشتغال خیر خواہ بلا ایشتباه خود فرمود
کہ بظہور و فور عنایت شاهی و کمال عواطف حضرت ظل الہی عنان توجہ
خود را از دیگر جمیع تعلقات با کلی بگسترم و کمر ہمت خود را بر سر انجام احکام شاهی
بر بستہ ہمت و نہ ساعت کامل ہر روز ب تحقیق و استکشاف حالات

دربار گورنری شرف اعزاز داشته خاکسار بر عهده نیابت سفارت آن
 سلطنت باغ و شوکت مامور و بلقب نائب سفیر مشهورین الجمهور بود و بسبب
 اهلای عالی دولت بلند صولت سلطنت علیه برطانیه نظر کمال حفظ مزایا
 سلطنت اوده قدر و منزلت اندران آوان بیش از پیش مرعی میشدند
 گویا آغاز نشو و نما می اعزاز و وجاهت هم بحضور حکام بلند مقام سلطنت علیه بر
 از همان عهده جلیله و خدمت خریله گردیده بود و گویند از آن به بسا
 عهده های اجل و اعزاز از سر کار و الاتبار شرف اقتدار یا قلم حضرت
 بادشاه همجایه نظر بر حقوق خدمت و قدامت این دیرینه نگذار و جان نشاء
 سرکار خود فرموده همین منتسب خاص و متوسل با اخلاص را برای سرخابام
 کار و بار برگزید و از راه لطف و کرم خداوندانه به تشریف حکم طلب
 بنواخت هر چند زین بیشتر هم هنگام ورود و موکب اقبال در کلکته حکم طلب
 این سراپا ادب شرف نفاذ بخشیده بود لیکن بوجوه و عوائق بسیار
 در آنوقت از راه مجبوری باریاب حضوری نشده بود و مداید و ن که بار
 دوم حکم طلبم از رگدز بنده پروری غرض ایافت فی الفور حاضر بارگاه

در حضور فقین معهور طلب فرموده بجای آن از جهان رست نامور و سرفراز
 فرمودن خواست یگانه چون کوب لکاش بگردش ادبار نگونار نیست
 بر ارشاد فیض بنیاد حضرت کار بند نگردیده راه انکار و مخالفت پیو و پانوا
 ناسزای غرضگویان از اطاعت لی انعم و اولی الامر بای کلی نمود و بالا آخر
 با اعتماد بی بنیاد اکثری از حسابات و اسناد ساخته خسر خود دعوی قرض
 چهل و دو لک روپیه نسبت بندگان بکن در شان بعدت ببت چها
 برگشته پیش کرد چون دست تدارک محکمه عدالت از رسائی تا دامن خست
 بادشاه کوتاه افتاده بود اطلاعنامه دوران نالش بذر لیه صاحب
 نواب گورنر خیرل بهادر در حضور بادشاه حجاب حاضر شد و بفرورسید
 حضرت بادشاه را فکر تقر وکیل و مختار معتمد برای تکفل کار وائی مقدمه
 پیش آمد و از بیکه راقم بطور نسبت ننگواری قدیم بسر کار دولت قرار
 متحقق بوده چه بعد دولت ممد و رنگ نشینی حضرت خلد نزل
 نصیر الدین حیدر بادشاه و زمان گورنری عالیجناب نواب گورنر خیرل
 لار و تنک بهادر حنینیکه مولوی کرم حسین خان بهادر بر عهده سفارت سلطنت

و بکسرک زمانی محیط جمله کلیات و جزئیات سرکارشاهی گردید و تاحد امکان
 متوسلان و منتسبان خاص خود را بر اکثر کارخانجات و کارهای این سرکار
 دولت قرار برگذاشت هرقت در زر و جوهر و نوٹ ها و اسباب و آلات
 نقره و طلا که همراه رکاب فیض انتساب آمده بود اغلب اکثرش از دست
 همین محمودالدوله منشی محمد صفدر علی خان صرف می گردید و مبلغ لک روپیه
 زر میوه خوری حضرت که ماه بماه از سرکار گورنشث عالی میرسید علاؤدین
 مصارف بچید و عد بود با اینهمه سائر کار گزاران و محمودالدوله سرآمدشان را
 برینهمه منافع بچید و حد قناعت و اکتفا اصلانث بلکه تمامی اموال بچید و
 عهد سلطنت را بدو چار سال صرف کنانیده طرح سر آغاز استقراض پسرکار
 دولت تشرایشی انداختند و بضرورت و بلا ضرورت در هر سال
 و ماه بلکه روز بروز حضرت بادشاه حجه را مقروض و مدیون تر میشدند
 حینیکه از دیاد چنین قرضه های بیشمار را روز بازار بود شمار نفق و انقاس
 منشی صفدر علی خان در همین فکر و تدبیر از دیاد منافع بچید و عد سرآمد حضرت
 بادشاه حجه را به مراجع خسروانه طالب علی دامادش را پس از رحلت و

حضرت پادشاه جمجاه درین سهره ایوان عالیشان که در وسط بساطین و
احاطه های کلان واقع است طرح اقامت فیض استقامت انانیت
و بجزیدن اسباب شیشه آلات و فروش و دیگر ساز و سامان شایان شان
سلطانی سهره ایوان عالیشان را به تحمل و چشم تمام برآرست و چون
گنجایش جمله تبعه و سخته و همراهیان و متوسلان درین سهره ایوان ممکن نبود
برای خرید و تعمیر دیگر قصور و ایوانات بکارکنان در دولت بلند صولت
امر فرمود سهره درین اثنا منشی صفدر علی نام شخص کشمیری نژاد که آدم بس تیز
و چالاک بود و بصورت فیض معوج حسن رسائی پیدا کرد و مورد انظار الطاف و
مراحم خاصه گردید و بکارهای خاصه تعمیر ابنیه عالییه و تزئین و ترتیب بیتان
و قصور رفت و عظمت معمر بواسطه تقرب خاص غراختصاص یافت
چون ستاره اقبالش در آن وقت روبرو ترقیات روزبه داشته در
اندک مدتی آنچنان عزت و افتخار و مرتبت و اقتدار بدربار حضرت
پادشاه جمجاه حاصل کرد که لظهور و فور محبت و غایت عنایت منقلب
بنحطاب لسان اساطان محمود الدوله منشی محمد صفدر علیخان بهادر گشت

برطانیه دیگر احتیاج قلعه نشین داشتن حضرت بادشاه حجه ندریده این
 مهر سپهر دولت و اقبال را برای جلوه افروزی پنجم جبه و جلال مرخص نمود
 خواستند حضرت پادشاه حجه و بدریافت رضا مندی اعیان آند دولت
 بلند صولت همچون ماهی که از حجاب سحاب برآید از برج قلعه به بیت الشرف
 شتر لگه خاص غلظت اختصاص جلوه افروز گشت و چون از انعام مدخل
 وار و یاد مصارف لکوک روپیه که از روز گذشتن در سلطنت تا این زمان
 هم در ضروریات خاصه و هم در کارز و ایسای مقدمه سلطنت و مصارف
 سفر ساfran ولایت صرف گردیده تنگی وزیر باری روز بروز زیاده تر
 می افروزد و گرفتن وظیفه معینه لک روپیه نیز از گورنمنت عالی درین وقت
 بناچار اختیار فرمود و از آنجا که بدون کامیابی تشریف بری بدار خلافت
 عظمی پسند خاطر عاظم بندگان سکندرشان هرگز نبوده اند از همین فرو دوگاه
 مقام کارژون ریج کلکته را کام و ناکام تا حصول مرام بدارالقیام برگزید
 ابالی گورنمنت عالی ایوان عالیشان فرو دوگاه سابق حضرت را با دیگر دو تا
 قصر عالی به همین حوالی خرید نموده به بندگان سکندرشان اهدا فرمود

باب سّوم در شرح حالات برآمدن بندگان را در بان
از قلعه و انداختن طرح اقامت بجوای کلکته و کیوف
کار و ایسهای کار گزاران آن وقت و ذکر بوا
حضور این خیمه خواه بلا اشتباه بسر کارشای
با کیفیت کارگزاری و ترقیات خودم درین سرکار
فیض آثار بزمین پرورش قدردانی حضرت ظلّ الهی

چنینکه طوفان غدر از چار سومی این چار دانگ جهان جواو ث بنیان
مستقیم گردید و کشتی اندیشه حکام دریادل از ان تلام چار شوی چار طوفان
تجربت به تخته بخودی جمعیت و اطمینان فراسید مدبران امور سلطنت علیه

که سرانجام چنین مقدمه شرک بدون صرف لگوک رویه دیگر چگونه
 بظهور میسپوست این است سبب اول سکوت و صمت بندگان
 سکندرشان تا این زمان از سعی و تدابیر مقدمه قاناً سبب دوم
 که اصل سبب است بیانش اینکه حضرت پادشاه هجماه بعد زوال عهد
 سرکار کپینی بدل فیض منزل چنان اندیشید که چون جمله معرکه آرا می
 بمقابل سرکار کپینی بود حالاً که ملک بلا واسطه مجوزه انتظام فیض نظام حضرت
 ملکه معظمه شهنشاه بلند پایگاه در آمد آید و ن ضرورت استغاثه چیست ذات
 خجسته صفات حضرت شهنشاه گیتی پناه خود معدلت کوش و حق زیوش
 است به تین معدلت و حق پسندیش تقدیر ادبکف جو یای داد از خود خواهند
 فرط اعتماد و اعتقاد حضرت پادشاه هجماه بر مراحم و تفضلات حضرت ملکه
 زیاده ازان است که شرح و بیانش توان سپرد این بود کیفیت منفردت
 و شرح حال مقدمه سلطنت که بسبیل اجمال و اختصار گوشگزار
 مستمعان والا تبار نموده آمد و برخاسته همین بیان باب دوم
 این کتاب هم ختم گردید

و تیانخ وفات جناب شاهزاده مرحوم چنین مرقوم است

که از دارا افزون بوده جلالتش	سکنه حشمت آن جبرئیل بساؤ
نذیده دیده عالم شالش	بجو دو همت و حلق و مروت
پس ازهای زرونا تفتاش	درینا که عنیم جانجا و ماؤ
جهان شد تیره زانده و لاش	بعد حسرت ازین عالم سفر کرد
غم دیگر شده تیانخ ساش	بران یک غم غمش چون دیگر افزود

جناب شاهزاده مرزا محمد حامد علی بهادر بعد از فن غم محترم خود بلندن باز پس رسید
 وزمانی به بیسر و سامانی در انجا بگذرانید آخر با شتیاق قدسوسی حضرت بادشاه جمجا
 در جهان حالت ناکامی و بی سرانجامی از انجا بازگشت چون درین سفر بچید و مرویات
 و ذباب جمله منتبان و متوسلان بآن هم غیرو جماعت کثیر و سائر مضارف شریف
 مقدمه جلیله زیاده از ده لک روپیه زرب نقد حضرت بادشاه جمجا صرف گردید و بعد
 ازین تشریف آوردن حضرت بادشاه جمجا از قلعه لکاپو پیه بخمد و قنبر مکانا
 حیاته و آراستی و درستی دیگر انواع لوازم و ضروریات بصرف رسید
 میانه بیستین زمان تدبیر سرانجام مقدمه ناتمام صورت ثبت چه پیداست

جنازه اش را نیز برای خوابانیدن در پهلوی مادر مهربان بدار السلطنت فرستادند و بعد استحصال اجازت از سفیر با توقیر روم مهران مقبره جنب قبر جناب
 مرحومه بجاکش سپردند و دفن شانزده مرحوم روز نهم یستم از انتقال ابو قحیس رسید
 درین روز نیز اکثر عمائد و رؤسای فرانس بسم غنچواری و سگواری فراهم آمد
 شریک شایعت جنازه گردیدند و در پاشا سفیر سلطنت روم هم اندرین عاوده
 دوم تماکانیکه جنازه را از آن برمی داشتند. برسم تغزیت رسیده با دایه حق
 مودت اسلامی پرداخت فرسخ خان سفیر دولت ایران مراسم تغزیت را بواله
 راه و رسم سابق پاشا هزار دگان و الا نشان زیاده تر از همه مودت ساخت چنان روز
 دفن جناب عالیّه متعالیه لگوک مردم فرانس جناب مزا سکن جشت بهادرا
 همراه جنازه مادر مرحومه دیده بودند با تماع عاوده برگ چنین جوان هر زن و مرد
 کف حسرت می مالید و بی اختیار همی نالید وقت بر داشتن این جنازه طرفه نیا
 و آشوبی در آن شهر پاپو و صورت خیالی جناب شانزده منقور هر کسی پیش
 می نمود و به تصور آن تصویر غیرت ماه نیز در لای اشک حسرت بی خستیا
 نشانی کردند و چشام این جنازه از جنازه اول هم زیاده آماده گردید و بچ

و غنچه ارشادگان و الابرار مانند تاریخ بای وفات جناب عالیّه متعالیه بپنجی
ملازمان شاهیه همراهی گاب آنجناب منقذت ماب چنین مذکور و مشهور است *

تاریخ

بَا جَرَتْ لِلْحَجِّ وَالِدَةُ الْمَلِكِ	بِحَقِّ قَدْ وَصَلْتُ إِلَى دَارِ اِسْمِ
اَوْ تَرَامَا مِنْ بَيْتِ مُقْبِلٍ	قَالَ رِضْوَانُ لِكِ اَعْظَمِ

تاریخ دیگر

ملکه کشور آنجناب عالیّه فلک قباب	مادرین و او ده مهر کلاه و سه رکاب
کرد سفر از پنجان آه ملول خسته جان	وزیر به خلق ناگهان و نهفت در حجاب
بود لبشوق کعبه خوش در و صبر جبر کش	و ادعای منعش اجرو جزای بی حجاب
خامه سینه پاک من با همه حسرت من	سال سال او نوشت ملکه منقذت

شاهزادگان و الاشان بعد از تجرید و من جناب منقذوره فی الفور بکلاستان حرات
فرمودند جناب مزار سکنه چشمست بها در ازین حادثه رحلت جناب منقذوره
آنچنان غم و الم لاحق گردید و بنوعی صدمه بر قلب رسید که ازها نوقت بتلاک
عالات سخت گشت و بعضه یکماه ازان صدمه جانستان از جهان بگذشت

چون بعد رسیدن آنجا بخصوص تعیین محل قبرشاورتی بمیان آمد خبر طیار شدن
 قبرستانی جدید خاصه از برای مسلمانان که شهنشاه بلند پایگاه فرانس نظر بکمال
 و داد اتحاد با سلطنت روم و رای وقت و اعطای قطعه زمین خاصه جمله مصارف
 طیار می بجز احاطه مقبره تیر از جنب خاص خود فرموده همدران قرب زمان طیار
 کنانیده بود و بسنج فراست جمیع شانهازدگان والا شان فرارسید هماوقت
 مولوی سیح الدین خان بهادر وکیل حضرت پادشاه حمجاه رانبر وحیدر پاشا
 سفیر سلطنت روم که قابض و متولی مقام معلوم بود فرستاده اجازت قبر
 دران مقبره خاصه برای جناب مبروره مغفوره در خواستند سفیر مدوح فی الفور
 اجازت دفن جناب مغفوره دران احاطه باد و حارسان آن مکان را حکم کرد
 که هر جای که پسند شانهازدگان والا شان باشد بجز و تعمیر قبر جناب مرحومه
 دران مکان اصلا فراموشی ننمایند احوال حسب اجازت سفیر مرقد جناب مرحومه
 دران احاطه فخاص کنانیده شد و روز سوّم از انتقال جنازه جناب مرحومه را توبک
 و آتشام تمام برداشتند اکثر عماید و رؤسای فرانس شریک مشایعت با جنازه
 جناب مبروره گردید بودند فرخ خان سفیر شاه کجگاه ایران نیز درین جمعی بودند

سفیر سلطنت روم بهمان قرب ایام وفات این ملکه تجسّم صفات تعمیر کرده شد
 بود و اولین قبری که در آن قبرستان واقع گردیده همین قبر جناب عالیّه متعالیه
 است یک مسجد هم از برای مسلمانان در وسط صحن آن قبرستان بنا نمودند
 مرقد جناب عالیّه متعالیه قدام این مسجد واقع است و بجانب جناب ممد و شاهزاده
 والا نشان مرزا سکندر ششم بهادر تیر آسوده و رفیق غربت مادر مهربان بوده است
 کیفیت دفن آن هر دو عالی شانان اندر آن بقعه چنین بود که هر گامیکه جناب عالیّه
 از کمال ازمان و شتاد عوارض صعب بستموده آمد و بار اوده حج و زیارت از
 نندن معاودت فرمود و پاریس رسید و اقعّه ناگزیر جناب ممد و جد حکم ازلی
 و تقدیر لم نریلی بهمان مکان پیش آمد ملازمان همراهی رکاب آنجناب عسکرت
 فی الفور خبر این واقعه بخدمت شاهزادگان والا نشان فرستادند هر گونه صدقه
 جاگز از این خبر هوش ربا بمسافرین اوده علی الخصوص جناب شاهزاده و تقدیر
 مرزا سکندر ششم بهادر که عاشق صادق و در هر گز گریز ناپذیر و در دین عالم صیبت
 از بیان آن چاک میگردد و هر دو شاهزادگان والا نشان بحج و شنیدن این خبر
 توحش اثر برای تجنیز و دفن جناب ممد و دره مغفوره روانه نفره گردیدند

بی سرانجام ماندگرفت

<p> از مصالح بود در علمم تدریم رننه پیداشد زهر سودر ال وز سر سحری طلب باز آمدند کی بود نزد یک دانایان نکو ناشکیبی راجح طره نداد زانکه خود لا تقنطوا فرموده است تا نگردند از تراخی با ستوه کی بودش ایان عاقل مضطرب گوش کن اصبر فتح الفرج عاقلان گفتند ویر آید دست </p>	<p> بسکه تا خیر اندرین کار عظیم لاجرم ره یافت در وی خلل چاره جو یان عاجز و حیران شدند لیک نو میدی ز حق در جستجو کوه تمکین بود شاهنشاه راد بر امید لطف حق قانع نشست خسروان را همه باید چو کوه از تراخی کار کی گرد و خراب در تراخی با میانیش از حرج نیت از تاخیر توان داشت </p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اشدر خفته که بدستی کارست نه افتاد و واقعه هوش ربامی انتقال و
 ارتحال جناب عالی متعالیه بودم قد آنجناب عصمت قباب در شهر تیار
 در سلطنت فرانس است با حاطه قبرستانی که حسب اراده و استعدا

هر که رام ملازم و خدایکند از یک خواهش وی از طرف بندگان بکشد در شان
 دریافتند بطلب احضارشان تمام تمام بجل آوردند چون خبر توفیق ایشان
 گردیدند حضرت پادشاه حجه بمباران لندن رسید که بهت جمله منتظران
 کار یکبار شکست و از گردش سبخت و تقدیر و مشیت خداوند قدیر سواخ
 ناگزیر استقال و ارتحال حضرت جناب عالی متعالیه و جناب مزار اسکندریه
 جنیل صاحب بهادر هم بهین اثنای پس و پیش یکدیگر نظیر سیده عمت اتر
 هر بنا و پیر و برهنه جناب کار و او ایهای عقل و تدبیر گشت و سوای جناب
 شاهزاده مزار محمد حامد علی بهادر که خود جناب وی در آن زمان کم رسن و
 نابالغ بود دیگر احدی از اهل خاندان برای کار و او ایهای مقدمه سلطنت او و
 با بگشتان باقی نماند علاوه برین نه خود ملک او ده هم اندران آشوب
 از ملک مدخلیت و خست سیار سر کار اند و از بیرون افتاده بودند بوقوع
 و شیوع این همه آفات و خرابیا که یکبارگی از هر چهار سو هجوم آورده و کارخانه
 جمیع تمایز و بلن ساعیان مقدمه سلطنت را یک ناگاه در هم و بر هم کرده
 جلوه کرد وانی و صورت کذائی مقدمه با همه درستی عنوان همچنان ناتمام و

برحالی که زیب گامی حضرت در آن وقت بود و بنا و بجلت شرعی داد
 تصدیق و توثیق بیان صداقت عنوان خود داد و فرستادگان نواب
 گورنر خیرل جمله بیان رست و اظهار بی کم و کاست حضرت پادشاه جمجاه
 اصفا نموده از ته دل به تصدیق پرداختند و پاسخ عرض نمودند که اگر چه
 این همه ارشاد و بیان حضرت سرتاسر صحیح و سجااست فاما ابالی گویند
 عالی نظر به تکلیف موقع وقت و اقتضای مراتب دوراندیشی رونق افروز
 بودن حضرت در قلعه فورث ولیم برای روز کی چند مناسب بلکه واجب
 همی انکارند از آنجا که حضرت پادشاه جمجاه راضا جوئی سرکار گورنمنت بهر حال
 منظور نظر تو و اثر میباشد بفرستاد جواب صاحب سکرترتن بقبول این مال
 در داد و برگردون خاصه نواب گورنر خیرل بهادر که برای حضرت کیوان رفت
 فرار سیده بود و سوار شده فی الفور داخل قلعه گردید صاحب قلعه دار و حصار
 اجنط بهادر برای حفظ و نگه داشت مراتب اغزاز و امتیاز حضرت همان وقت
 بمنزله یکید ما گورشتند و نیز حکم شد تا هر قسم ملازمان ضروری حضرت را برآ
 سرگرم مانند نجات خاصه در حضور فیض محبوب همان روز خاصه کردند

متیم این شهر لطافت بهر بود و از همین جا بتائیدات و تدبیرات مقدمه
 سلطنت صرف اوقات گرامی می فرمود نظر بر بدو احتیاط و
 دوراندیشی با بمقام فورٹ لیس کم کلکتہ قلعه نشین و خلوت گردین داشتن
 واجب و لازم انگاشته شد و بحکم و تجویز نواب مستطاب گورنر جنرل
 بسا در پلٹن گورہ مع رسالہ سواران و شش ضرب مدافع و یک
 مرکب جنگی همراه صاحب سکرتر نواب مستطاب ممدوح بطلب و
 استقبال حضرت پادشاہ جمجاہ در رسید میجر ہر برڈ اجنٹ نواب
 گورنر جنرل بسا در نیز برای پیغام رسانی بحضو فیض معمر حضرت پادشاہ
 جمجاہ همراه آمد ہر گاہ صاحب سکرتر و صاحب اجنٹ با حضرت پادشاہ
 جمجاہ ملاقی شدہ پیغام جناب نواب گورنر جنرل بسا در گزارش نمودند
 پادشاہ جمجاہ اول از رای صواب اندیش جواب با صواب جملہ و سوسا
 وادام تقریر و لپیڑ آن چنان بیان فرمود کہ آن ہر دو افسران با غرور و شان
 مادران تقریر و لپیڑ بیچ مقام گنجائش سجت و کلام نمائند پس از برآ
 فرید تصدیق بیان و تشفی خاطر اعیان دولت انگلستان دست حق پرست

نامی وز بزه دانشوران گرامی بود برگزیدند آن فزانه یگانه کیست
 پس از آنکه باتفاق آرای جمعی از دانشوران دانشمند پسند گردیده بود
 بحکم بهوس آف کامن بگذرانید تا غور و التفات درین مقدمه بلیل
 بنزدیک نماید شروع گردید کارروائی مقدمه تا اینجا رسیده بود که شعبه سازین
 گردون و دون و فتنه پردازهای زمان بوقلمون نیرنگی تازه برو
 آمد یعنی خبر قیامت آشوب هنگامه غدر هندوستان که سرآغازش از
 شهر میرٹھه گردیده بود قریب سمع کارفرمایان آن سلطنت دوران عدت کرد
 و نوبت طغیانی آن طوفان بی پایان سجدی رسید که حمله مشاوران
 دولت و مدبران امور سلطنت بستن رخنه های این فساد بی بنیاد همه تن
 مصروف و مشغول گشتند و دیگر سائر مقدمات محکم مشاورت از سماع
 این آشوب بیجا بجزیر التوا در ماند تا آنکه از کمال اشتعال ناره جنگ و
 فساد و فتنه انگیزیهایی که در میان بی دانش و واداهالی عالی گونست
 پس حضرت بادشاه حجه را که از روز رونق افروزمی کلمه تا زمان
 شیوع غدر هندوستان صرف بنظر راحت و اصلاح مزاج فیض تنجیح

خاصه حضرت پادشاه مجاهد بود که قبل از روانه شدن جناب عالیته متعالیه لعل
 ولایت حکم محکم حضرت والا مرتبت حواله قلم و تفویض رقم گردیده و آن نسخه
 رساله مبدوط است بجاوب کتاب بلوکب که از طرف سرکار کسینی درین مقصد
 مطبوع و شتهر کرده شده بود و حضرت پادشاه جواب باصوابش بارود
 انگیزی هر دو با فادت خاص فیض اختصاص تصنیف و تالیف کنائی تا
 بانکه مایه فرصت آن جواب باصواب از غایت پسند و اعتبار مشهور
 چاروسی روزگار گشت و و کلا و بالنتان انگلستان ازان خطی وافر بشتند
 و تمامی مضامین لطافت آگینش را با قصی غایت پسندیده از همین مادی
 صورت مقدمه حسب آئین مقرر خود طیار کردند بعد طیار شدن رو داد مقدمه
 و طبع و شتهر گردیدن جواب بلوکب با بعضی رسائل دیگر بهین سبب
 خاصه و حصول ربط و ضبط با اکثر عائد و رؤسای آنجا که جمله مباحث سببت
 قریب یک سال بعد استکمال رسیده فکر تعیین کدام ممبر نامور از جمله
 باغروشان محکم عالیته پارلیمنت برای کار روانی مقدمه و ادخال پیشین
 بجهت موصوفه پیش آمد تا آنکه جناب سرفراز ای کیلی را که اسوه ممبران

نامی و گرامی آن ملک اکیل و فیل کارروائی مقدمه مقرر فرمودند و در بهر
مراتب و داد و مناصب اتحاد با اکثر عمائد و رؤسای آن مملکت که بلندخان
یا دیگر قریات بیرونجات سکونت پذیر میباشند نیز سماعی مشکو و نظیر آورند
زنانه در بار می برای ملاقات جناب عالی و تعالیه هم در هر ^{هفته} ^{۱۲} جمعه یکبار نشست
و فرموده داشته بودند که بر وزیر معین بسا خاتون باغ و نشان انگلند باریاب
خدمت جناب ممدوحه میگردیدند و از باغستان اشفاق و اخلاق آن ملکه
یگانه آفاق دسته دسته گلای میسرت و کامرانی میچیدند کیفیت مقدمه
اوده با اکثر اخبارات روزمره آنجا طبع شدن شروع گردیده بود و علاوه این
اخبارات بعضی رسائل و کتب بیاخته خاص این مقدمه طبع کنانیده ^{نقشه} هم
فرمودند تا بحث و مذاکره این مقدمه در جمله خواص و عوام آن ملک روز بروز
اشتهاری و انتشاری می یافت و بعضی مغرزان که دوست و خیر خواه
حضرت بادشاه گردیده بودند در اکثر مجالس و محافل اسپنج این مقدمه تکرار
بیان میفرمودند آنچه از بحث و کلام و قیل و قال درین معتمد
منج رسائل و اخبارات و اسپنج بامی شد اصل ماده اش همان افادتا

راجحیت بشمار گزگوارای خاطر عاقل نبوده است و نیز بنگام خدمت ارشاد
 کرد که ضرورت عجلت تبشیرت بر منی اصلانیت ساعتی آسایش گرفته
 تشریف خواهند برد جناب عالیہ متعالیہ بعد تبشیرت بر منی حضرت ملک
 دمی بر آسود و توقف فرمود چون مراجعت خواست وزیر با تو قیصر شد و
 سر جاج کلارک بهادر و صاحب چنیران بهادر جناب ایشان را تا
 گردون بشابیت رسانیده بکمال تقطیم و تکویم عوار کنایند اهتمام
 پرده داری درین ملاقات از ابتدا تا انتها چنانکه باید و نباید عمل آید تا آنکه
 جمله سکان انگلستان بدریافت اهتمام این پرده داری غیور
 بحب حیرت مانده بودند و می گفتند که از روز آباد شدن خطه گلستان
 تا این زمان چنین اهتمام پرده داری برای احدی بوقوع نرسیده است
 بلکه در هیچ عهدی هرگز سمع هم نگردیده این بود بیان کیفیت مفصل ملاقات
 حضرت ملک محبت منه اما آنچه از تدابیر اصلاح و درستی تقدیر سلطنت حسب
 قواعد مقرر آن ملک پس از فائز شدن هر سه حضرات عالی درجات در آن
 ملک بمحض ظهور رسیده شرح مجلس اینک استرگری و ستر اسکیر و باشیر

سپس یکی یک شانه را دکان والا نشان را با اشارت دست حق پرست خود
 نشان داد و جناب عالیته متعالیه بحق هر یکی از ایشان دعای ترقی عمر و
 اقبال و ازدیاد مراتب جاه و جلال فرمود اینهمه مکالمه که باین حضرت ^{محتشمه} ملکه
 و جناب عالیته متعالیه واقع شد جناب سر جابج کلارک عقب کسی جناب عالیته متعالیه استاده حرمه
 آن میکرد و بعد ختم اینهمه کلمات فوق مشوق جناب عالیته متعالیه یک عطر دان مرصع گرا^نها
 که بآرام واریه ملوک و نجو حضرت ملکه محتشمه پیش فرمود و خریطه تحریر حضرت
 پادشاه نیز از دست خود بدست مبارک حضرت ملکه محتشمه تفویض کرد تا
 بعد عنایت و مسرت حسب مامول مقبول گردیدند چون جمله مراسم ملاقات
 بلطف و خوبی تمام حسن اختتام یافت حضرت ملکه محتشمه برخواست و خدمت
 شدن خواست و از رگدز کمال اخلاق و کرم تقدیم سلام با اشارت سر مبارک
 بر هر یکی از مهمانان خود فرمود و مرتبه ترتیب را در آن معرفی داشت پاس و
 مراعات جناب عالیته متعالیه از پیشگاه حضرت شهنشاه سجدی معرفی گردیده
 که چون جناب عالیته متعالیه وقت پیش فرمودن عطر دان استاده شد
 حضرت ملکه محتشمه همان وقت از قیام منع نمود و فرمود که مابدولت و اقبال

ملکه محترمه بکری خودشست فضل مابین این هر دو کرسی یک نیم دره
 نهایت دو دره بود هر دو شانزادگان والا شان مبین و بسیار جناب عالی
 متعالیه همچنان استاده ماندند و نیز حضرات شانزادگان والا و دو بان
 ذکور و اناث علیا حضرت ملکه محترمه عقب کرسی آن حضرت قیام فرمودند
 حضرت ملکه محترمه بنور جلوس سینت مانوس مهر از حقه دو بان کرامت نشان
 برداشت و لالی بی بهای کلمات شفقت و عاطفت سمات بدامان گوش
 ارادت نیوش همان جلیل الشان خود افشاندن آغاز نموده فرمود که
 مابدولت و اقبال از ملاقات بهجت سمات شما بسیار مجلو ط شدیم ^{تعالیه} بسیار
 بجواب گزارش نمود که ما از بدولت لقای فیض انتامی حضرت خیلی مکنون
 گردیدیم باز ارشاد شد که مابدولت و اقبال را امید چنانست که آب هوا
 این ملک موافق مزاج تلطف متراج شما افتاده باشد ازین طرف پاسخ
 التماس رفت که هر خید آب و هوای اینجا در اصل موافق مزاج ما نبود اما بین
 حصول زیارت شما با انتشار آنحضرت که غایت متمنای دلی بوده اید و
 نیلی موافق گردید جناب ملکه محترمه به تمام این جوابات نهایت سرور و

مغموم سازد انیک وجود با وجود ما مهابت ظلمت زد او نیز نور اقرای شبستان

جهانت لمون

چرازان غم دلت اندوگین است	عنی کان شتمل بر نور و شادیت
که نور ماه تابانش قرین است	چہ می ترسی از ان تاریکی شب

چون آن ماه تابان اہبت و اجلال از مطلع لطف و کرم جلوہ گر شد
جناب عالیہ ستعالیہ فی الفور نقاب از چہرہ مبارک برداشتہ بقیام تعظیم
مستقیم گشت حضرت ملکہ محترمتہ دستور انگلستان بجز در و نلق افروزی
با جناب عالیہ ستعالیہ صافحہ فرمود جناب عالیہ ستعالیہ در عین مصافحہ
بدست بوسی حضرت ملکہ محترمتہ پروا خست سپس با ہر دو شانہ را دکان
والا نشان نیز رسم مصافحہ بجل آمد و شانہ را دکان والا نشان از دور
باشاہ آن دست سرپرست را تقبیل نمودند مولوی سیح الدین خان بہا
کہ بلحاظ تشروپردہ داری جناب عالیہ تعالیہ از پیش قدمی در ان وقت
معذور بود از دور شانہ آدابی بجا آورد و بجل خود ستادہ ماند حضرت ملکہ
بر کرسی خاص خود جلوس فرمود و جناب عالیہ ستعالیہ رو بروی حضرت

استادند و چون حسب قواعد سلطنت حاضر بودند عالیجناب مسترور بن سیمت
 بهادر وزیر با توقیر بنده و جناب سر تاج کلا رک بهادر سکر تری آن وزیر با توقیر
 و جناب صاحب چینه سران بهادر یعنی عرض یکی حضرت شهنشاه خورشید کلاه درین
 ملاقات از جمله واجبات بود و باریابی مولوی سیح الدین خان بهادر وکیل
 بادشاه حجه نیز از قبیل مستحبات بل مقرضات می نمودند چهار صاحبان
 با حازرت جنوری درین جلسه خاص اختصاص یافت پس از جلوس جناب عالی
 متعالیه بر کرسی اندرون آن کمره خاصه حاضر آمدند و پس پشت جناب عالی
 متعالیه که در آن وقت برقع پوش شسته بود استاده شدند بعد شستن چنانچه
 متعالیه بر کرسی حضرت ملکه معظمه شهنشاه خورشید کلاه مع جمده شاهزادگان
 خردسال بلند آفتابال خور و انانث مانند ماه درخشان بایستاده بایستاده
 نورافشان جلوه افروز گشت و بکرم آنکه ماه تابان را از شب گزیری بماند
 آن ماه شبستان سلطنت لباس شیرنگ زیب پرودوش عظمت و
 تنهیت هم آغوش داشت سبحان الله از نمودن رونمی چون ماه در لباس
 در آن وقت اشارتی روشن بود باینکه اگر ظلمت ظلم خاطر می را

بن بلوغ نرسیده بود حضرت شهنشاه خوشید کلاه اولایا و استرخانی جناب ممدوحه
 طلب فرمود و بدون استرخا جناب ممدوحه همراه آوردن پرنس عالیجاه بلند پایگاه نیز مجبور
 ننمود و همین اثنا که جناب عالیته متعالیه و حضرات شایهزادگان الاشان جلو او فرو گزید
 خاص بودند عالیجناب عالی القاب پرنس البرکات مع صاحب چندین تشریف
 آورده بامولوی سیح الدین خان بهادر وکیل حضرت پادشاه حجه که در
 کمره باگانه علاوه کمره نشست جناب عالیته متعالیه حاضر بود ملاقات فرمودند
 و شارالیه در کمره خاص ملاقات برده جمله کیفیت نشست و ملاقات
 و تعیین کرسیهای نشست حسب قرارداد سابق با شفاق و اخلاق تمام
 تعلیم و تقسیم نمودند سپس بمرعت اذان مکان علیحدت تشریف بردند و یک
 لیڈمی صاحب از پیشگاه حضرت ملکه محبتشاه برای استقبال جناب عالیته
 متعالیه در رسید و جناب ممدوحه رابع هر دو شایهزادگان والاشان
 بکمره خاص ملاقات برد حضرت جناب عالیته متعالیه در آن کمره خاص هم
 برقع پوش چمنل گردید و بر کرسی که برای اجلاس خاص جناب ممدوحه
 مقرر کرده شده بودند نشست و هر دو شایهزادگان والا تبار همین سوا

جناب ممدوحه در کمره خاص و قاضی فرمودن بملاقات آن بود که چون
بلجوق عوارض مزمنه و اقبضای کبرنی صنعت و مخافت کمال دستگیر
حال گرامست اشتغال جناب ممدوحه می ماند نظر بر آن خود از جانب جناب
ممدوحه خواهش چنان رفته بود که بعد تر ول بایوان عالی شان اولاً
ساعتی بیک کمره خاص از عقب گروین بر آسوده جمع حواس نموده شرف
زیارت حضرت ملکه محترمه حاصل خواهیم کرد چنانچه هنگام جلوس جناب
ممدوحه در آن کمره خاص اول همین پیغام عنایت انضمام از طرف
لازم الشرف حضرت شهنشاه خورشید کلاه در رسید که تاخیر ملاقات شما
صرف بموجب خواهش و استدعای شما تجویز فرموده ایم والا اقتضای
خاطر عاطر مابدولت هرگز چنین نبوده مراعات مراتب پاسداری جناب عالی
ستعالیه از پیشگاه حضرت شهنشاه خورشید کلاه بدان غایت سبذول گردیده
که از غایت رعایت تشریف داری جناب ممدوحه برای همراه آوردن
عالیجناب معالی القاب چشم و چراغ سلطنت پرش آفت و یز بهاد صین ملاقات
سبجت سمات جناب ممدوحه با آنکه جناب پرش عالی پایگاه ممدوحه هنوز

برسم استقبال گردون تشریف آوردند یکی ازین چهار خاتونان بجز
 و نشان ازدودمان شاهي ملک بلجیم بود که با جناب ملکه مختشیه سلسله توت
 هم داشت این خاتونان با غروشان پس از ادای رسم استقبال حضرت
 جناب عالیّه متعالیه از گردون فرود آوردند و حین فرود آمدن جناب
 ممدوحه اهتمام پرده بنزدیک بدنبضه ظهور رسید هرگاه جناب ممدوحه از گردون
 فرود آمد برقع گران بها از سترپایزب قامت والا فرموده بود آن هرچهار
 خاتونان جناب ممدوحه را با حضرات شاهزادگان والا نشان اندرون کمره
 معینه برده برونگی نشانیدند و خود همچنان استاده ماندند آخر با جازت و
 اصرار جناب عالیّه متعالیه خودشان هم بنشینستند درین کمره خاص یک زن
 مقرئیه همراهی جناب ممدوحه نیز اجازت داخل شدن یافته بود تا برای رفع
 توحش و حصول استیناس تا حین جلوس در آن کمره خاص پیش نظر
 فیض اثر جناب ممدوحه حاضر ماند و باقی سائر ملازمان همراهی رکاب
 سعادت انتساب که برگردون هائی دیگر فرست بودند در یک کمره جداگانه
 بامرواجازت منتظران آن ایوان جلوس کردند اصل سبب نشانیدن

شاهزادگان و الاشان عقب گردون حضرت جناب عالیّه متعالیه بودند و ایشان
 و تجمّل سواری بمیت این گردون با دیگر گردون های دو اسپه ملازمان
 همراه رکاب سعادت انتساب بهراج زیاده ترمی نمود شاهزادگان
 و الاشان تا جهای مصرع و لباسهای مکلّل در آنوقت زیب و بر
 باغ و فرداشتند و بباله های بیش بهای و جیغه و کلنی های خوشنما سر و سینه
 و گلورایشان آرایش برآرسته بودند چنانکه سواری حضرت جناب عالیّه
 متعالیه بدروازه قصر سلطنت رسید گار و سپاهیان خاص شاهی که
 بران دروازه عظمت و جلالت اندازده حاضر بودند فی الفور بادای رسم سلام
 پر و بخت گردون های سواری جناب عالیّه متعالیه و هر دو شاهزادگان
 و الاشان اندرون احاطه آن قصر معلی داخل گردید و حسب امر و اجازت
 بموقف خاص گردون سواری جناب ملکه محتمشه شهنشاه خورشید کلاه
 رفته استاد دران وقت بکلوخانه آن مکان عالیشان سوای مردم بهر
 دیگر احدی را بار نمود و بمحرم استادن سواری حضرت جناب عالیّه
 متعالیه چهار خاتونان با عظمت و شان مخصوص خاص حضرت ملکه معظمه

استعالیه با حضرت ملکه مختشیه شهنشاه خورشید کلاه تا چند ماه بیان نمود و
 بانقضای چند ماه آن همه گفتگو طی گردید تا آنکه بتایخ چهارم ماه جولائی سنه
 یک هزار و هشتصد و پنجاه و هفت عیسوی مطابق یازدهم شهر ذی قعد
 سنه یک هزار و دویصد و هشتاد و سه هجری روز شنبه قبل یازدهم
 از سه ساعت نهاری بقصر عالیشان بکنگم پلیس اجلاس خاص این ملاقات
 عظمت سمات حسب شرایط مقرر و بغزو احتشام تمام حسن سرانجام یافت
 شرح آن ملاقات عظمت سمات اینکه قبل از وقت مقرر باب هوس صفا
 از طرف انڈیا پور و برای استقبال جناب عالیته شعالیه در سید بعد رسیدن
 صاحب موصوف حضرت جناب عالیته شعالیه برگردون چهار اسپه سوار گردید
 و هر دو شانزدگان و الاشان برگردون چهار اسپه دیگر سوار شدند و
 مولوی مسیح الدین خان بهادر وکیل حضرت بادشاه را همراه گرفتند پشت
 گردون سواری جناب عالیته شعالیه و کس چو بدار بالباسامی مکلف سخن
 عضای مایه مرصع زرین بدست گرفته استاده بودند و بعض ملازمان اسپه سوار
 هم همراه رکاب سعادت انتساب جلوس زیر میشتند گردون حضرات

مجمع جمعه حاضران و مجتبعان رسانیده تا با سماع آن همه تقریر و پذیر جمعه حاضران
 و سماع سرشار با وده اعتبار شدند و لغره های محبت و تعلیم مهلمان با غرض
 بعد جوش و خروش میزدند بالاخر همه حضرات عالی درجات بمکانیکه برآ
 و رود و قیام در همان مقام مقرر کرده شده بود و تبرکول مهینت شمول آرزو
 و تا پانزده روز همین مقام سوختن نور و اجالال هایون فال ماند سپس
 بلندن خاص مکان عالیشان بارلی هوس و قیام نیور و دیگر ایگرفته
 رونق افروزان مکان عالیشان گردیدند بعد رسیدن لندن اول ملاقات
 حضرات شانزادگان بلند مکان با صاحب چیرین و ویشی چیرین و دیگر
 کارنده هایان محکم ایگرفته هوس گردید صاحبان ممدوح مراسم ضیافت
 شانزادگان بلند مقام بزرگت و استقام و محل خاص خود تقدیر نمایند
 سپس آن میزبانان خود و مهمان شانزادگان عالیشان گردیده و بمورد
 اجالال شانزادگان عالیشان رسیده و بزرگت و لطف و لطافت آمیز
 و مکالمات بکلمات سرت و محبت انگیز خطی و افروختند بعد این هر دو
 ضیافت با لطافت تا زمانی گفتگوی شرایط ملاقات جناب عالی

به تمنای لقای هیئت انتهای حضرات شاهزادگان و الا نشان
و دیدن سواری حضرت جناب عالیّه متعالیه که پیش ازین هیچ کد ام
رئیس باین شوکت و فرگاهی از هندوستان دیار دران مملکت عظمت
وقت دار نرسیده بود خصوصاً تشریف بری پرستاران عفت و نکست
نشان حضرت جناب عالیّه متعالیه دران بلد غریب از عجب اعاجیب ^{مینمود}
جوق جوق بلندگاه هجوم آورده بودند و باشارات و صداهای محبت و
التفات عالم عالم مراتب دلسوزی و مهمان پذیری با و می نمودند ^{میچرخید}
صاحب که مخلص و خیرخواه سرکار آورده بود در عین هنگام فرو آمدن ^{سید} هر
حضرات عالی درجات از مرکب بریکانی بلند بر شارب عام استاده ^{استاده}
با همه متانت و خوش بیانی بایان کرد و توصیف حالات هر سه ^{سید} مهانان ^{نور}
با شرح مراتب عظمت و نبالت خاندانی و غرت و جلالت و دودمانی و
تفصیل و ابط اختصاص خاص این دودمان فیض نشان از قدیم ^{سلطنت} زمان با
علیه نگلستان و توضیح آنچه از تأییدات و دوستیهای آن سلطنت ^{عظمت} بابت
ازین دودمان و الا نشان بهر عهد و زمان جلوه ظهور نموده و قدر و قریب ^{التفات}

سجان الله چنان جواهر پیش نهالسان خرف پاره باسفت بیافت
 و بجایش همین حبشیان نافر جام نیل و الماس برای نام بماند تا گفته نشود
 که نامی هم از جواهر نمانده است طفره تر اینکه با آنکه آن بدگمان بگم کردن جواهر
 گران بها گوهر آبروی خود را بیا داده بودند و از سفیدی اعتبار تبه و درخت
 و استخار و افتاده دیگر زری از حضرت ولی نعمت خود در خواستند که
 غواصان را تبه آب فروشانید تحبس جواهرات گم شده خواهیم کرد
 و آن جواهرات بیاورفته را از تبه آب بدست خواهیم آورد چون زرد دیگریم
 یافتند سه چهار روز بنگرگاه سولیس گذرانیده بعد سه چهار روز آنجا
 پنهان ناکام و بی نیل مرام بخت شان را در گان والا شان فائز شدند
 و معلوم شد که آن همه تحبس جواهرات تبه آب جز با دشت پیوند نبود
 پاترده روز مقام مصر و احوال حضرات شان را در گان باغ و اقبال
 ماند بعد پانزده روز روانه سمت اسکندریه گردیدند و از اسکندریه
 بیست و نه روز بر مرکب ولایت سوار شده بمقام سوئطیه رسیدند
 روزیکه آن مرکب مبارک بمقام سوئطیه رسید گرانداخت اهل آنجا

تالنگرگاه مقام اسکندریه واجب لازم بود و نیل و الماس و توکل عنیه
 حبشیان همراهی جناب شاهزاده و الاعتبار عرض نمودند که مصلحت و
 چنان می نمایند که آنچه جواهرات شاهی برای نذر و اهدا بجناب عظمت
 علیا حضرت کیوان شترلت ملکه مغلیه شهنشاه خورشید کلاه همراه است
 از صنایع برآورده با خود نگه داریم و چنین بضاعت گران بهار را
 رسانیدن تالنگرگاه دیگر باعتبار اغیار هرگز نگذاریم آخر همچنان کردند و
 آنهمه جواهر بیش بهار که تخمینا مالیت یک کرور بود از دیگر اسباب بیرون
 آوردند مقابله که در آن این جواهر نهاده بود و نیلم خواجه سرگرفت و ظاهرا
 بمسعی خود متکفل خود پس در هرگاه هر سه حضرات عالیدرجات مع سائر
 همراهیان از مرکب کالان مرکب خرد فرو آمدند همینکه مرکب خرد روانه
 شدن خواست و رسی که علاقه اتصال هر دو مرکب بود از میان کشیدند
 خود متکفل رفته صحیح بر آورد و نیلم خواجه سرادویده دوسه بلم بر سرش زد
 آخرین از بخت و تکرار و جنگ و پیکار بیکار معلوم شد که آنهمه جواهرات
 بیش بهار که بخران مملکتی می ارزید از دست خود بریاد افتاده است

و حضرات شانهزادگان عالیشان اعنی جناب میرزا محمد حامد علی بهادر
 مدین پور خلافت و ولیعهد سلطنت و جناب میرزا اسکندر حشمت بهادر
 برادر والا گهر حضرت که از اول برفاقت حضرت اراده سفر انگلستان
 داشتند ایدون به نیابت حضرت علم خرم این غرم برافراشتند و
 بکرم محکم بندگان سکندر نشان جہاز سیل ولایت برای تشریف بری این
 ہرہ حضرات عالی درجات مع دیگر سائر ہمراہیان از عملہ زنانہ و مردانہ
 کہ شجا و از صد نفر بودند بکراہہ بنقشا و نیزار روپیہ مقرر نموده شد تا ہرہ
 حضرات عالی درجات مع مولوی سیح الدین خان بہادر وکیل خست
 باو شاہ جمجاہ و دیگر جملہ ہمراہیان رکاب سعادت انتساب سوا
 جہاز شدہ با ہمہ غروشان برگری سفر انگلستان گردیدند چینیکی آن کب
 پناہرک بلنگر گاہ سویں رسید و مرکب دغانی خبر و برای رسانیدن
 را کہ بان تا بنیاحل حب و دستور آمدہ متصل مرکب سیل است و چون انہیام
 تحت حکومت خدیو صراست و حب آئین آن سلطنت تقویٰ و
 جملہ اموال و مناسبات بمال و کار گزاران آنجا براسے رسانیدن

بدار سلطنت فرانس بانبذی از کیفیت فاشینی

بندگان سکت در شان با یام غدر هندوستان

بر ناظران گردش دور و وار و واقفان نیز نگیمای روزگار مخفی و

محتجب مباد که چون حضرت بادشاه حجاب بعد طی مراحل

تحمل آلام و صعوبت های سفر بجز و بر پانچنان زمانیکه گردون دغان

هم هنوز با قضای هندوستان جاری نگشته بود رونق افروز

دار سلطنت کلکته گردید از کثرت تغیرات آب و هوا و تحمل انواع عسب و

وبی عتد الیها انحرافی از جاده سویت و اعتدال مزاج فیض تنزاج

راه یافت و مظنه عود امراض قلبی و دماغی لغو و بر سر نه فرمودن تا

این سرزمین با استقبال خسروهایون فال شتافت لاجرم حکیم ضرورت

و مضطر از و مزید تا یک دطبای تجربه کار از اراده سفر پیشتر قطع نظر

فرمود حضرت جناب عالیته عالیته والده ماجده حضرت بادشاه حجاب

باب دوم در بیان تشریف بری جناب عالیته تعالیه

والده ماجده حضرت بادشاه جمجاه بولایت گلستان

متضمن شرح حالات اجمالی منجرب از کیفیت ملاقات

جناب عالیته تعالیه با علیاحضرت ملکه معظمه شهنشاه

خورشید کلاه کشورین و کیفیت کارروائی

مقدمه سلطنت او و احوال تنهال جناب عالی

متعالیه و جناب مرزا اسکن درخشت بهاد

و دفن گردیدن این هر دو حضرات عالی درجا

اگر خسته گردی ز سیکته مرنج
که بی خوردن غوطه ها غوطه خوار
کسی را که سر بر فراز خدا
بحشیم عنایت بدو بنگرد
مگر دو گوشتی کت از جیب
ز نقصان رساند باوج کمال
براحت رسد هر کس دست به مرنج
از دادار دارم امید بهی
سرش را و بدست فریازی بتاج
زیر دامن چنین کار دشواریست
بدرگاه پاک خداے قدیر
آئمی بحق بنے و علی

که راحت بیابی بفرجام مرنج
نیار و بکفت لولوے شاهو
بدین و بدولت نواز دست
بگواره محنت پرورد
بلندش کند از سپهر بلند
که از کاستن بدر گرد و دلال
که مردم بویرانه یا بس گنج
که یا بدست تاج و تخت شاهی
بیا بدگر که او رواج
از و نا امید می نگو کار نیست
زبان دعا بر کشا امی ای سر
بر آرمی امید که دارد دل

تو بر شاه دست کرم بر شا
به بخشی بدو دست حاجت روا

نیاید غم و ترسش خبر دے
 بین انقلاب دیار او دہ
 غریب انقلابی کہ دروی قتل
 برین ہرزہ گردش کہ گردید چرخ
 مگر عالمے رات باراج داد
 زہی لکھنؤ شہر سیر سواد
 کہ معمورہ راحت یک جهان
 بسی قصر دولت زیاں بگند
 بزرگان دولت دولت سدا
 زرو مال چون جنس خاک رفت
 ولی از غم و غصت نہ روزگار
 کہ آتار پیشینیان دیدہ است
 مراد پیر نامرادی بود
 نخستین پاسبانگری

در آن و درین نیست بیش و کمی
 پریشانی روزگار او دہ
 نصیب دیار بداندیشی باو
 بسی دست افشوس لہجہ چرخ
 جهانی زد دولت نہ بکبت قتاد
 کہ دست حوادث بتاراج داد
 بویرانگی کرد رونما گسان
 بسی کاخ اقبال از بچ کند
 باوارگی بر شاہ دند پلے
 بجا روب غارتگری پاک رفت
 مکدر شد خاطر شہر سدا
 ازین شعلہ بن بار با چیدہ است
 سپایان اندوہ شادی بو
 سپس از ریاض المل بر خوری

پدید آمده روزگار به
 کشیدند در بر عروس مراد
 دگر باز طبل و لوایق شدند
 ازینگونه بسیار فرماندهان
 که بر خسروی تخت جاداشتند
 چو از دست گردون بون آمدند
 ازان خسروان تا زمان دراز
 چه فضل خدایا و رویار گشت
 نه اینگونه نیکبار گردید پیچ
 چو سلطان جنت مکان بوان
 سرور از دل بغیش کم نگشت
 ز بند غم و راحت آزاده دل
 غم و راحت هر که یکسان بود
 ز بیدار گردون چه نالد کس

نشستند بر تخت فرماندهی
 بسر هر یکی تاج دولت نهاد
 بر او رنگ اقبال جایتند
 ملوک ممالک ستان در جهان
 بکفت تیغ کشور گشت داشتند
 بچاه بلا سرنگون آمدند
 بسر بر هر یک بیوز و گداز
 ز نو بخت خستند و دگر گشت
 بدین چنین بسیار گردید پیچ
 که بوده است فرمانروای دکن
 جگر خسته محنت و غم نگشت
 ز نقش و نگار جهان ساده دل
 بر و کار دشوار آسان بود
 بنار و نیمشش چه باله کس

چه سختی که از دست دوران کشید
 و گر بود نا صحران و اندر آید
 چو رفت از جینش فر فری
 بریده دل از آب و جابه خوش
 محمد که بود ابن فیروز شاه
 چو بخت همایون او تیره گشت
 سپهر زبون در کینش افتاد
 همایون که هندوستان شاه بود
 ازان پس که ده سال بادل و ری
 سپاه بلام از هر چار سو
 سپهرش چنان زار و بیچاره کرد
 چگونیم ز روداد این هر چار
 ز دوران کشیدند سختی بے
 چو صبح سعادت و میدان گرفت

چه بیانه خون ز حرمان کشید
 که در مصر بوده است فرمازد
 رها کرد او رنگ و سبزه ماندی
 شد آواره از تحت گناه خودش
 بهندوستان وارث تاج و گاه
 که خیل عنایان بر و چیره گشت
 ز سرتاج و از کف نگینش افتاد
 مگر مژ اقبال را ماه بود
 بر او رنگ شاهنشاهی شبت جای
 بمعوره دلشش کرد روی
 که از مرکز دولت آواره کرد
 که بودند شاهان و الا تبار
 که هرگز بساد و به بخت کس
 بدو باد نصرت و زین گرفت

درودور گردون بود گرد باد
 کمال وزوالش دمی پیش نیست
 چو از دست جهم گم شد نگاشته
 زهر سوبلا سومی آوروندا
 نظر گر کنی بر جسم و جام او
 نه برجم نظر کن نه در جام بین
 کجا رفت چپنگیز و خانی او
 ز تیمور خرد استانی نماند
 جدش تیر که شایسته هند بود
 چو کار جهان نقش آید دید
 فرود آمد از تخت فرماندهی
 گرفت از جهان مغر و افکنده پست
 و اگر نقش جهان چو بشید جا
 چو از وی در گونه گردید بخت

نروید کیاهی از و خرناسد
 نموداری شبهنی پیش نیست
 قتا د از سرش افسر سروری
 بکینش قتا دو کین بر شاد
 نشانی نیابی بحب ز نام او
 بود نیک فرجام فرجام بین
 چه شاد صولت قهرمانی او
 ز شان جلالتش نشانی نماند
 حراوند تلج و گهسته بود
 جهان را چو افسانه خواب دید
 بیفکنده از سر کلاه می
 که از تخت جا کرد بر تخت پست
 که از تخم چنگیز خان بود شاه
 کشید از سر و پای او تلج و تخت

بر نیزنگ عالم اگر بست گری
 بگیتی کسی پای بر جای نیست
 جهان گر خمیه وفاداشتی
 بنیاد آوراد کار و بار پدر
 چارفت بروی ز دوری چه
 بیوسف گمن گریک چرخ کبود
 سپین سرش تیاج شاهی نهاد
 ازان پس که پرورده در مهندنا
 چارفت بروی دگر دین و دین
 چو در وادی امین آمد بنابر
 در فضل از دبر و باز گشت
 ز داؤ و یاد آور و داد او
 چه افتاد او را ز روداد و چه
 غم و دردنا دیر پای جهان

بنا پایداری او پله بری
 که خود این جهان و دان پستی
 محمد بعالم لبست ادستی
 غم و محنت روزگار پدر
 نیا سود از دست جوهر چه
 بپناه و بنزدان چه گرگی نمود
 بدو چشم یعقوب را نور داد
 بموسى در استلا کرد باز
 کشید از خیم غم بسی جام خون
 خداوند بروی نظر کرد باز
 تیاج رسالت را فر از گشت
 بیندیش روداد و افتاد او
 زبون آمد از دست بیداد
 بیک جوگی زندکار گمان

بِالْاَجَابَةِ حَدِّثْهُ وَاَنْتَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ رَاسِدٌ اَرَى سَ چنان نماند چنین نیز هم نخواهد آمد

مثنوی عبرت نامه لکونف

درین دیر نیرنگ نادیر پای	کسی را نیایی که ماند بجای
مدارای گیتی بود بیم دار	جهان بر تیراری ندارد قرار
بگر اشتی های این کشته گرگ	ننازد که باشد بدانش بزرگ
خردنایه داران دانش اساس	که دارند عقل حقیقت شناس
نیارند در دل سرور غمش	بیک سنگ سنجند بیش کوش
پگاهی نه بینی پر از رنگ و بوی	که شامش نه بینی شب تیره رو
ازین دشت خوشنواره غول زار	بجز گرد و کلفت نخیزد و غبار
درین دفتر ابر روزگار	نه بینی جز افسانه تار و مار
پریشان بودنخسته ابرش	نه بستند شیرازه دفترش
بود فطرش فتنه انگختن	بریدند فاش سخن ترختن
گی در شیب و گهی بر سر از	بودگاه کوتاه و گاه سراز
گهی خطل آرد گی انگبین	گهی شاد دارد که اندوگین

و پسند نه افتاد و آخر آنچه اقتضای تقدیر خداوند قدیر بود پیش آمد الحق
 ه قضای نبشته نباید شود و اما از ذات علیا صفات حضرت ملکه
 رفیع الدرجه شهنشاه بلند پایگاه هسند و انگنند که آفتاب عدلت و
 حق پسندیش کالشمس فی رابعه النهار پرتویشان عرصه روزگار است تواقع
 کامیابی حضرت بادشاه عدلت پناه بیش از بیش دارم و هر آنچه اعانت
 و اخلاص دولت علیه برطانیه از حضرت بادشاه عدلت پناه و سار
 و الیان سلطنت او ده خلفا عن سلفیت ثابت و تحقق بوده است همانا نظر
 حق شناس حضرت شهنشاه کیوان بارگاه باطل و ناشکورش هرگز نبی انجام
 علاوه برین از انجا که نجوی غرای این مع العشر لیسر انظور لیسرین از عصر
 بهر حال مامول و متیقن الحصول میباشد رجای واثق و امید صادق است
 که او بجهان بافضال بیمال خود رحمی فرموده حضرت پادشاه عدلت پناه
 را از طرف لازم الشرف حضرت شهنشاه کیوان نگاه عطای حق موردی
 عنقریب خواهد نواخت و آنچه آرزوی دلی و تمنای قلبی حضرت بادشاه
 مجباه است زود از زود فائز و کامیاب خواهد فرمود انه قریب مجیب و

که حضرت بادشاه حجه در سلطنت موروثی را هرگز نیکداشت و بتدریج
 رونق بخش سرسلطنت مانده نگران حال ملک و ملکیان می بود
 و بعد ظهور درستی نظم و نسق فکر و تدبیر استرداد ملک حسب اقتضا
 عن نامه به بهین آئین میفرمود پس انتظام حمله بهام سلطنت بخش
 خود بیکر دو طریق نظم و نسق جاری شده را همچنان برای دوام
 بعمل می آورد این حرکت قسری حضرت پادشاه حجه از استقرار
 چنانکه میزید اسحاق و اصرار شیران ناسمجیده کار بوقوع آمد در ارض ضعیف
 این نجیب ترین صلاح هرگز نبود از اینجاست که چون منشی ظهیرالدین حسب
 الخطاب به دبیر الانشا حسب استشاره بعضی مشیران سلطنت و خطاب
 نقل و حرکت حضرت بادشاه استفساری ازین دیرینه خیر خواه بهمان
 آوان فرموده بودند فقیر بچوب اب باصوابش همین نوشته بود که قطب
 از جای خود نمی جنبد لیکن چون قلم تدبیر بدگر عوان فرستاد
 تحریر این فقیه درین خصوص اصلاً نفی نداد و صلاح را با فلاح
 بوالا دید بدربار که تیرغیب و تشویق دیگر طریق میگوید شیدند هرگز متبیل

کو کیند که در برج شرف بود اسی واک	منتظر شد و ناگاه بگردش آمد
طالع لکنو از اوج صبح اقبال	راه گم کرد و خود از راه بگردش آمد
ای فلک است بگو که چو سبب انهمه اوج	اختر آن خسرو و سیاه بگردش آمد

از قتل و حرکت حضرت بادشاه حجاب و خالی ماندن و از سلطنت
چه نقصانات و خرابی ها که پیش نه آمد غرضمندان خانه خالی یافت
بدخل و تصرف بے تکلفانه و رفت و روب و دستاویج تا خیر
و تقصیر نمودند تا آنکه از اثاث و اموال عهد سلطنت هر قدر بدار سلطنت
جمع بود و غنیت بندگان سکندرشان همه بیا درفت و بر جانی که بهره
رکاب فیض انتساب آمد مصارف سفر انگلستان و بهرسانی
سامان ضروریه اقامت کلکته صرف گردید و هم در دست تصرف
نمک خرامان رسید پدید است که اگر جنبش از در سلطنت و آفتاب نشین
این همه مصارف هرگز رونیداد و علاوه برین چون اصل عن
اولیائی دولت علیه انگلیشیه ختمیل و فقه ششم عهدنامه ۱۲۸۳
نمود پس در صورت وقوع تمیلش مصلحت وقت اقتضا چنان میکرد

با همه عظمت و اقبال نزول اجلال فرمود و بعد شیوع خبر ورود
 مکرمت آمد و حضرت بادشاه حجاجه بست و یک ضرب سلامی
 بندگان حضرت به موجب دستور قدیم سلطنت از قلعه فورٹ ولیم
 سرش در بخ ورود بندگان گرامی باین خست و ناکامی در آن وقت
 آن چنان بردلها استیلا یافته بود که صدای هر ضرب سلامی صد تنه از
 بجان استمعان پیدای نمود و هیات هیات شاهی که بگلستان دراز
 لکھنؤ قدمش را از فرش گلای با آب و رنگ رنگ بود ایدون از
 نیزنگیهای زمان دوار سبازار موچی کوله لبان سر و فصل خزان
 پابر جای و شستکه رخ و آزار است و مای که بیرجای طلایی قیصر باغ و ش
 از سیر و تفجیح نمی آسود اکنون از گردشاهی فلک ناهنجار در میثابنج
 نشان تدر و قفس آشیان رشته برپای تنگنای تحمل و اصطبار است

المؤلف

انحرک اوده آه بگردش آمد قطب و لث قرار یک بر کشید	که بگلکته چنین شاه بگردش آمد منززل شد چون ماه بگردش آمد
-----------------------------------------------------	------------------------------------------------------------

برزاری حال نظر کن

شه راز مراد بهره ور کن

باز آرمک کامیابش

کن مرج خلق باز باش

بیان غم و الم آن زمان نحوست تو امان تا چندی چون این چنین
مختصر و وسعت آن طواریجید و شمار ندارد و ناچار سلسله اصل سخن
باز بدست میگیرم اسماصل حضرت بادشاه حجاجه جمله افواج و رعایا و
منتسبان را در همان حالت زبون و سنجاک و خون طپان و از دیده شک
حسرت فشان بگذاشته ره بسفر دور و دراز نهاد و چون در آن وقت
سواری ریل در هندوستان سوای مابین کلکته و رانی گنج بدگیر هیچ جا
نیافته بود از کلکته تا بنارس برآه شکلی برگرد و نهامی دو سه قطع راه آن
سفر مصیبت اثر فرمود پس از بنارس در عین متوج دنیا غم و الم
که هر آینه پیش سر بفلک می کشید سواری جهاز دغانی متوجه سمت کلکته
گردید هر گاه آن مرکب دغانی بلند گاه کلکته فائز شد حضرت بادشاه
حجاجه در سواد میثاق گوشه مغربی و جنوبی حوالی کلکته بکاییکه کارکنان
شاهی از پیشتر رسیده سرگرم استکرا و ترتیب و تزئینش گردیده بودند

وز غشرت رفت در خماری
 هر غمزه بحال مضطرب
 هر خانه زگریه زن و مرد
 القصه بلای فرقت شاه
 ماند آن همه شب بصد تب تاب
 هر کس غم مصیبت خویش
 در مانده ستوه از تباہی
 جز خلق تم فرون ز حد رفت
 شه خست بر بند بودند
 دانیم که نخبه از ستم خاست
 ز اعمال سیه شدیم مقهور
 دور از شه با سخاقت ایم
 اکنون که بمانده ایم چهار
 هر چند که ما گنا هر گاریم

جز پنج و لقب نداشت کاری
 می گرفت غصه سینه و سر
 شد خانه ماتم اندران درد
 بود از پی حلق سخت جانگاہ
 خلق از غم و درد بیخور و خواب
 گشته جوان فگار و دلش
 می کرد دعا که یا آله
 رزاق مجازے او دفت
 کز جور فلک بگردش افتاد
 از شومی طالع بد راست
 شد ظل حن از فرق ما و
 وز ناز و غم جدا افت ایم
 جز فضل تو کیست یا و رویار
 از رحمت تو امیدواریم

از رفتن شاه خلق پرورد
 بس خدایه جان خراش گردید
 شکر ز سر کیشت بگذشت
 ماندند پلان سینه ریشان
 جمعی چو وحوش دشت همیا
 انسی بو وحوش دشت بگرفت
 هم جمع دگر بشهر ناپار
 با وحش نفور نفس ماند
 جمعی به مال غنیمت هم آغوش
 در برنج جمله خلق بربست
 هر لشکری لغت مضرب بجای
 هر نوکر شاه طعنه در خاک
 از نان چو آب قطع دیده
 شاه رفت و رعیت وفا گوش

هوش از سر خلق رفت یکسر
 دلها همه پاش پاش گردید
 با خاطر شاه منت شکر گشت
 چون گلله بی شبان پریشان
 از شهر رید سوی صحرا
 با طیر برق گشت بگرفت
 در ماند بونج و غنم گرفت
 حیران چو طيور و قفس ماند
 در گوشه خانه گشت روپوش
 در خانه بخت نال نشت
 سیدشت برنج است لایق
 از خست رزق جامه زد چاک
 هم جامه بهاتش دریده
 از خون جگر بیاد می نوش

کان راه که اوسح طرُق بود
 بشتافت ز هر کرانه جمع
 هر جمع گذر بشاه ره کرد
 گرد آمده چون هجوم افکار
 از شعله سینه مشعل افروخت
 وانکه که نمود شاه ذوی جاه
 این جمله پس از ادا می تسلیم
 سرگرم بجا و آه گشتند
 شور می میان خلق افتاد
 فسیاد ز هر زبان برآمد
 هر اشک غمی بحشم تر بود
 آمد چو برون سواری شاه
 شه گرم عنان چو آه مطوم
 وان خلق چو نقش بره ماند

از کثرت خلق گشت مسدود
 پروانه صفت بشوق شمع
 وز شوق نظر بر پناه شه کرد
 استاد آرزو و دیدار
 بر مقدم شاه دیده بردخت
 از منزل خاص روی چون ماه
 خم پشت ز غم بجای تسلیم
 بیوشش بیک نگاه گشتند
 آشوب بجان خلق افتاد
 وز هر دهنی فغان برآمد
 از بهر شارشه گهر بود
 هر دیده گهر نشانند در راه
 بگرفت ره دیار حسد و م
 پامال غم فراق شه ماند

هرمايه عيش رفت زرباد
 وان شب كه شيبند اختر
 شب بود هر عزم باغوش
 پرتنه شبی چور و محشر
 شب بود كه خال روى زنگی
 شب بود كه ظلمت رخ جمل
 شب بود كه دود آفتابم
 شب بود كه از دهاى خونخوا
 شب بود كه نور چشم غم بود
 شب بود كه مایه عزم و درد
 آگاه زمانه زین خب گشت
 هر كس سخته براه میگفت
 خلقی ز پی وداع سلطان
 در راه هجوم عام گردید

بنیاد امان زیبا درافتاد
 کرد از پی عزم خود مقدر
 وز ماتم خورم سیه پوش
 بازلف بتان بطلم همسر
 گیسوی سیر سیاه رنگی
 زنگ دل طماننا اهل
 ظلمت زده تر ز طالع شوم
 شب بود كه دیو مردم آزار
 یا ظلمت نخبه با بهم بود
 شه عزم روانگی دران کرد
 وین قصه تمام شت گشت
 افسانه عزم شاه میگفت
 از خانه برون شتافت گریان
 آن مرتبه ازدحام گردید

حضرت بادشاه است حاصل کلام و قذالک مرام اینک شیران
 ناعاقبت اندیش عاقبت الامر حضرت بادشاه حجب راه را بگوناگون سخنان
 اصرار و استبداد بران آوردند که جای سلطنت موروثی و تحت گاه دوت
 قدیۀ خود را که از سال یکینار و یکصد و سی و دو عهد ریاست نواب
 برهان الملک بهادر تا پنجم روز ماه رجب سنه یکینار و دو و صد و هفتاد
 و دو موطن و مسکن مالوف این خاندان عظمت نشان صد و پهل ساله
 بود یکدم خیر باد گفت و سرشته رضا بدست تقدیر خداوند قدیر در داد
 وقت برآمدن حضرت بادشاه از مرکز دولت طرفه آشوب عسقم الم
 تمام شهر بپاگشت هر کوه و برزن از هجوم سمر دگان پراه و فغان

بود هر خانه خانه با تم می نمود و ملو لقه

صبر از دل خلق رخت بر بست
 هر چشم ز گریه جوش خون زد
 آشوب قیامت پی پاشد
 هر خانه نشانه بلا گشت

بر عزم سفر چو شه کمر بست
 طوفان بلا ره سکون زد
 هنگامه شرفتنه زاشت
 یک شهر بقیه بر بستان گشت

خواستند و از برای دفع بدستطامی ملک و برقرار ماندن حقوق این خاندان
عالیشان و توثیق مراتب سلطنت بادولت و شمت جنود و بهت اراد
را نوعی که مناسب مصلحت وقت بنظر در آمد برآر استند اما مقام
نهران نیز از افسوس است که بعد ظهور این همه کج رویهای چرخ حقه بازو
نیز نگیمای روزگار فنون ساز بعضی شیران نا مال اندیش حضرت باد
عالم پناه را در ان هنگام نافر جام که از هجوم غموم خاطر عاشرش تپشت
و پراگندگی مبتلا بود دیگر نوع صلاحی دادند و بر بنیه نا دیدنیها نیا سوده خوا
آن شدند که حضرت جهان پناهی به تمنای داد خواهی از شهنشاه
کیوان پایگاه هند و انگلندت دم غریمت براه سفردور و دراز بگذارد
و بلا ظهور مانعی خوشیتن را از مرکز سلطنت موردی بیرون کشیده و
از تعلقات آنجا بکلی بر دارد اگر چه این رای ناسزا نپذیرای طبع بلند
و خاطر صلیح پسند حضرت بادشاه جمجاه هرگز نبود اما گو ناگون سخنان
اصرار و استبداد طوعا و کرها تعجیل تعمیلش لازم افتاد و مانع پذیراند
که غلبه خوف و خطر مصائب و سختیهای این سفر سنگ راه غریمت

آن اریکه آرا باشد قاور خواهند بود استی) اکنون ازار باب علم و دانش
خواهان نظر انصافم که منطقی ادر اکم قیاسیکه از مقدمات و قضایا
عبارت عمدنامه و محبت نامه ترتیب داده شکل آن قیاس تقدیر
اساس بدیده تصور بالغ نظران صحیح و متین الاتجاج است یا نه معتمد است
دیگرم از برای این مدعا آنست که چون بوا دید حالات کایتیه و جزئییه و ممالک
نسبت شمس و نهار مابین هر دو سرکار دولت و سرکار صدق قضیه نظریه
ازین نسبت علیه میان هر دو سرکار دولت و سرکار خود نظام و آشکارا
و ضرورت تسلسل سلطنت اودیه تا بقای دو مملکت علیه برطانیه حکم
بر برانگیختن از جمله مسلمات عقلای روزگار مبادی و مقدمات احکام مسلمانه
آن سرکار دولت قرار عکس نقیض مقاصد این سرکار با غرض فتح
چنان توان انکاشت و این قیاس معقول را در ایصال بمطلوب مجبول
چگونه فضول و نامقبول خیال و احتمال توان کرد بحاصل اگر بدیده غور
معائنه رود اصل غرض الهامی اعالی سلطنت علیه انگلیسیه همین بود که رفع
خرابی و بد نظمی بایک ظهورش درین ملک واقعی و ضروری تصوریده بودند

لایسته‌ها و قتیکه خود عبارت تعلق اشارت اخیر محبت نامه گور ز خزل بها
 مشعر صریح و مؤید خاص همین توجیه و جیه بوده باشد چگونه لیلای معنی صحیحش را
 از محل مصداق صریح دور و معذور تواند فهمید عبارت تعلق اشارت
 محبت نامه اینست اگر آن عالیجاه راحت و بهبودی رعایای خود و
 آسایش و آرام خاطر و سرسبزی آینده خویش و خاندان خویش را غرض و اند
 فخلص از ته دل ملتی این معنی است که آنچه کلمات قرین صلاح میجر خزل او هم
 صاحب بها در بندست آن عالیجاه گذارش نمایند آن را بغور و
 تامل اغما فرموده بران زود رضای خود و بطور خواهند آورد و قیمن کلی است
 که صاحب موصوف هر آنچه برای اقبال آن اریکه آرایان خواهند
 سعای آن سبیل دیگر که ازان ترقی محاصل ملک اوده و مصالح و تناسل
 دران ملک حاصل گرد نیست سخنها یک میجر خزل او هم صاحب بها
 بان اریکه آرایان خواهند نمود ازان تحبید بر بطور و الو بطور لغت
 و وفاق بسره کار کینی انگیز بها در بچنان شراط که مانع و قیوع دیگر بد
 در اوده و جامع برقراری حقوق خاندان و پایه سلطنت با دولت و

باشد سرکار کمپنی انگلیز بهادر را اختیار خواهد بود که برای بنده و بست تمام
 یا قدری از ملک او ده الهالی سرکار خود را تا مدتیکه مناسب و ضرور نماید
 مامور و متعین نمایند و درین صورت بعد مجرا گرفتن تمامی مصارف هر
 زرباقی خواهد ماند داخل خزانه بادشاهی خواهد شد و حساب رست و درست جمع
 و خرج ملک بجناب پادشاه او ده فمانیده خواهد شد انتهی (فلاذله از بسکه
 بزمان فیض اقران حضرت پادشاه جمجاه صاحبان رزیدنت که بمخالفت
 وزیر سلطنت بر بسته شکوه و شکایت های خرابی و بد انتظامی این ملک قمر
 بر نگاشتند تحریرات و تقریرات یکطرفی اینان بدل هر خاص و عام دولت
 علیه انگاشته کاری کرد و بهمان خیالات پریشان آرای گرامی کار فرمان
 آن سلطنت را متوجه تعجیل دفعه ششم عهدنامه ساخت تا مداخلت و انتظام
 کلی این مملکت تا مدت ضرورت بر خود واجب و لازم انگاشتند و هیچ کس
 از قوت و استقامت عهود و موثیق دولت علیه انگاشته نیک و تقویت
 و آگهی دارد و وقوع مخالفت عهد و پیمان را از ان سرکار و الاتبار از جمله
 منتفعات و تسهیلات می انکار و درین معامله خاصه بهتر ازین توجیهی نتواند اندر

قول و قرار با قصی غایت مدوح روزگار است از طهور چنین صورت نقض
 عهد ازین سرکار دولت قرار چه حیرت و استعجاب که بخاطر پویشندگان
 جهان راه نیافته و آرزو نیست که هر صاحب خردی درین معامله خاصه سر
 بگریبان تفکر و تحیر فرو دارد و بارها بدل خودی اندیشد که آیا طهور چنین صورت
 نقض عهد را از چنان سرکار صادق الاقرار که بخت و مراعات عهود و شوق
 از جمله سلطنتهای جهان قصب السبق شهرت و بلند نامی در ر بوده است چه
 توجیه و جیه توان کرد و بکدام محل صحیح و مورد تحسین فرو دوان آورد
 هر چند عقلا را در حل این معامی شکل سباحث و اقوال بسیار است اما آنچه توجیه
 و جیش بخاطر فاتر مولف ریخته اند بیانش آنکه چون در سال بکینار و ششصد
 و سی و هفت عینوی بعد دولت ممد حضرت فرو و سبزل
 محمد علی شاه بادشاه اوده تازه عهدنامه بامین سلطنت علییه گلکشیه
 و این سرکار گردون افتخار محروم و مقرر گردیده بود و صورت و قلم
 این عهدنامه بدین پنج قسم و مترسم است (بداستظامی و ظلم فاش اگر بوقت
 من الاوقات در قلم اوده علی الترتیب بقسمی رود و هر که از ان خطر کامل

و این دو یعه بدیعه خداوندی صرف بصرف آتخلاص حقوق ذاتی خود
 در نوایر جبال و قتال سوخته با خاک سیاه برابر شود پس از آنجا که حکم
 تقرب بارگاه خداوندی قدر این ابتلا را نیک ترمی شناخت تسلیم و رضا
 پیش امر خداوند جل و علی فی الفور تحم کرد و فرمان قضا جریان برای محبت باین
 از جبال و قتال و برافکندن مافع از فراز گردون ایستاده شکوه
 و کشادن شمشیر و تفنگ و دیگر اسلحه جنگ بر چاه سلطنت و ان شکرتان سپید
 و سایر راجگان و مالکزاران و عاملان و تعلقداران نافذ فرمود و همه را از
 مقابله با دولت عالی شکستیه بازداشت و حشر شیطیه محبت و عفاق
 راهبرگز آلوده گل ولای سباعت و اتفاق نه انکاشت تا آنکه کار فرمایان
 سرکار و ولتدارانگریزی در آن مملکت وسیع و قلم و منبع بی خوف و بی آلا
 و بلا و سوسه فراغت احدی با همه راحت و آسانی مصروف حکمرانی گشتند و
 ارشتم جنوری ۱۲۵۶ عظم و نسق انگریزی را در آن سلطنت کسب مال
 دیرینه نوال راه سیر آغاز باز گردید تو ضیح کلاهم در بیان بخشی ضروری است
 این مقام مخفی میباشد که چون سلطنت عالی گشت در حفظ و نگاهداشت

پس از تقدیم نوازم ادب محبت نامه که حقیقت برعکس بود بحضور بندگان
 سکندرشان بگذرانید حضرت بادشاه حجه راه را بر کمال دیانت و وفا شعاری
 ولایت و خوش کرداری وزیر با تو قیر خود آن وقت اطلاع شد اما ^{تقصیت} آوا
 بر کردار ناسزا و ارش درین وقت هیچ سودی نداشت که هنگام چاره
 و تدبیر از دست رفته بود و گفت با اینکه از نقد فرصت خالی مانده خبر بایست
 از سر حسرت و افسوس هیچ کار نساوار نمی نمود هرگاه این خبر ملالت اثر
 اشتمار و انتشار یافت جمله افسران افواج خطفرامواج و سائر اراکین
 خیر طلب سلطنت و منتسبان دولت و تعلقداران و راجگان بلند اراده
 و رعایا و عاملان عبودیت آماده در نیوقت برای ادای حقوق ملکداری
 و بجا آوری مراتب عبودیت و جان نشاری کمر بست بر میان جان سپت
 بر بسته چشم پناه ادنی جنبش ابروی حضرت بادشاه بودند ولیکن حضرت
 بادشاه عادل و نادل از غایت توکل بر افضال شت باری سرشته
 تحمل و بردباری را از دست حق پرست هرگز نگذشت و نخواست که نهرا
 هزار نفوس بیگنا بان آزار بشمشیر تیز و آتش تفنگ شرر زینت بیارود

نمکخواران راستی شمار از هفوات وزینا سنجیده کار که با وصف یگانگی از نگو
 اندیشه ها بیگانه افتاده بود و از فرط غلبه خود کامی سرب را آب و آب با
 سرب می نمود لبان آب زیر گاه با همه برهنه گوشتها همچنان در پرده احتفا
 ماند و میجر خزل او طرم با افواج انگیزی چون بلای ناگمانی و قضای آسمانی
 در سید خیر طلبان چنینکه خبر قریب رسیدن افول بگوش حقایق نبوش
 بندگان سکندر شان رسانیدند حضرت بادشاه استفسار حقیقت ماجرا از وزیر
 فرمود وزیر همین بیایه عرض بندگان سکندر شان رسانید که جماعه لشکریان
 انگیزی بر حسب بعضی مصالح ملکیه بسوی ملک نیپال مسافران پس مرور جماعه
 مذکور ازین راه محل تردد و اشتباه است بلکه نظر بر وابطا اتحاد با دولت علیه
 انگلشیه فکر تیا ضروریات اکل و شرب از برای آن برگزیده ممانان فرمود
 می باید موافق این عرض حکم رسد رسانی بنا خوانده ممانان فی الفور غر نه
 بخشید و تمیلش بمجر و حکم بمنصه ظهور رسید روزیکه میجر خزل او طرم وار و کثو
 شد وزیر بصدد تعجیل با استقبالش بشتافت و بفر ملاقات حقیقت اراده اش
 را دریافت بعد دو روز خزل مدوح حاضر بارگاه فلک اشتباه گشت و

عالی آن سلطنت باغ و اقتدار می ساخت آجرم اثر آن همه شکوه و شکایتهای
 صاحبان رزیدنت چون زنگ تو بر تو بر مایمی قلوب ارباب حل و عقد
 سلطنت علیه برطانیه پیشست و صورت ارتباط و اتحادت بدیم و محمود و
 موافقت صمیم هر دو سرکار دولت قرار را که همواره در آن مایمی با تاب و صفای
 لبان صورت آئینه تصویر جاگیر و رونق پذیر می ماند بجلباب احتجاب محبوب
 و مستور ساخت تا آنکه از کمال دقتی که ازان اخبار پراشتار به ابالی این سلطنت
 عالی حاصل گردیده آرای ابالی عالی چنان آماده شد که سرشته نظام
 مهام سلطنت او ده را بکف کفایت خود در گیرند چنانچه حکمی درین خصوص بنام
 نواب گورنر جنرل بهادر نفاذ یافت و میجر جنرل اوژرم صاحب بهادر رزیدنت
 لکهنؤ از برای اجرای همین حکم حسب طلب نواب گورنر جنرل بهادر بکلیت فرستاد
 و بسر کردگی افواجیکه برای ضرورت این مهم مهم فرام آمده بود باز پس روانه
 او ده گردید و خواهران صمیم و منتسبان قدیم دولت او ده خبر خوش اثر این
 گردش و انقلاب پر اضطراب بزرده عرض بندگان سکندرشان مره
 بعد اولی و کره بعد آخری رسانیدند لیکن همه معروضات خیر طلبانه

خلاف رسم منضبط و آئین قدیم بود ولیکن از بسکه خیال مغرول کنانین
 وزیر از مدتی بدل جاگیر می ماند و هنوز هیچ تدبیر و چاره درین باره کارگزار نداشت
 بود و گرفتن آن عرایض صرف بغرض ثبوت نالیات قتی و بدستطامی وزیر
 بلا تامل و مبالغات جانزداشت المختصر درین دوره صد هاعراض ازین قسم
 بخدمت صاحب رزیدنت بهادر بگذشت و صاحب موصوف پورٹ
 آن همه استغاثات و تقاضا بقفا تفصیل ابلان حضور عظمت معمر خانباب
 گورنر خیرل بهادر میگرد و از تفصیل دلیل بدستطامی ملک و نالیات قتی وزیر
 حضرت بادشاه معذرت پناه بر می آورد تا آنکه از شکایات متواتره و متوالی
 که تسلسل ادران دور سرگز امتناعی و تقطاعی نمیشد گوشهای ارباب صدر
 ولایت آگنده بود و دیگر تاب شنیدن حرف و حکایات آن همه شکوه شکایات
 باقی نمانده و از غفلت وزیر با توقیر هیچکدام و کیلی از طرف سرکار دولت قرار
 اوده در صدر جلیل القدر حاضر نبود که تیر وید و کذب آن همه شکایات بیانات
 یکطرفی اندران مابین از طرف این سرکار دولتمدار می پرداخت و اجوبه
 آن جمله اعتراضهای جاوید و بیجا نوشته تیر وید صحائف و اخبار گوشگزار اربابی

و صاحب موصوف را اجازت سیر و سفر از رگبدر کمال اخلاق و اشتاق عتبات
 فرمود بلکه هر گونه اعانت و تأیید این سیر و سفر از پیشگاه حضرت سلطانی برای
 تنبیه هر گونه ساز و سامان راحت و آسانی از رگبدر عنایت موفور منبسطه ظهور
 آمد چون این قسم دوره صاحب رزیدنت درین مملکت امری بود عجیب
 و جدید شکوک و خیالات فاسده و ظنون و توهمات کاسده از همان وقت
 بدلای عوام مردم راه یافتن گرفت بلکه وساوس و اشتباهاست بعضی
 خواص هم با طراف خلاف می گرفت و از آنجا که کارترک سلطنت و جهانبانی
 امریست که راضی بودن به تنفسی از او امر و احکام آن خارج از دایره تخیل و
 امکان میباشد که ام سلطنت است که بهر کارش احد المتخاصمین نافرونا خوشنود
 نشود و که ام آئین نظم و حکومت است که به شیوع و فسادش دلای غرض آشنایان
 خویشتن دار از جاز و د کسانیکه با غراض نفسانی یا ظواهر بعضی بی اعتدالیه از
 عمال وزیر با توقیر چیزی خلاف بدل میداشتند پیش آمدن چنین موقع را از
 معتنات کبری انکاشته عرضه های نالشی بخدمت صاحب رزیدنت بجا
 گذراندین شروع نمودند و با آنکه گرفتن چنین عراض صاحب رزیدنت را

آن نامه اتحاد شماسه را پس از روانگی نواب والا جناب ممدوح بجنوب فیض معمر
 حضرت بادشاه حجا پش کر و حضرت بادشاه حجا چو در آن نامه نیک ملا خله فرمود و وجه شکایت
 حقیقت مندرجالتش نمود و وزیر باتوقیر با حسن انتظام خود را بشهادت سایر
 مقربان بپایه ثبوت رسانید و عرض کرد که چون صاحبان رزیدنت بهادر
 رانج و نفسانیت با من از حد بگذشت و تحریرات ایشان در باره غل
 و اخراج هیچ نوع کارگر نکشت اید و ن با طهار بعضی شکایات بی اصل و خلعت
 واقع محبت نامه درین خصوص از جناب نواب گورنر بهادر نو سیانید پش
 نموده اند حضرت پادشاه عالم پناه را برگرفته وزیر باتوقیر اطمینان کامل حاصل
 شد و از اندیشه سوء انتظام متلی تمام بخاطر دریا مقاطر راه یافت چون
 سالی چند بر همان وطیره بگذشت کرنل سلیم صاحب رزیدنت تحریری
 با طهار شوق تفجج اضلاع ملک اوده بجنوب عظمت معمر حضرت پادشاه گیتی
 فرستاد و خواستگار اجازت سیر و تفجج در آن مملکت و لیدر حبت نظیر
 گشت حضرت بادشاه عالم پناه نظر بر تواحد و اتحاد و ولتین بهتین فرمود
 انگشت قبول این مامول بر دیده صلاح بین و چشم مروت آگین بنهاد

بساط اطراف و اکثاف بلند ساخت بعد حلول و نزول بمقر دولت مهران
 و میربان بجااست باهمدیگر محظوظ گردیده باقی غایت داد و فرست و سرو
 دادند و از هر دو جانب بکلمات لطیف آمیز و گفتارهای شکر نیز سرگرم شده
 در گنج سربسته لطیف و محبت یکشادند بعد ازین تلافی میربان باغ و شان
 مهران اغر خود را پیغام طلب و ضیافت بمستقر اختلاف داد و خود از پیشتر
 متوجه مستقر اختلاف گردید پس مهران اغر نیز بحکم ضیافت از عقب مستقر اختلاف
 در رسید کار فرمایان دولت او دیده کرو و فراموش آید مهران بهایون قال
 در مستقر اختلاف بیشتر از پیشتر تقدیم رسانیدند و کوش و فش ضیافت نویکیه
 شایان شان هر دو دولت بلند صولت بود از سر پرده بلند می نظر جلوه گر
 ساختند سه روز سواد فیض بنیاد لکهنه مخیم دولت جناب نواب گوزر باهمه
 شوکت و غر و فرماند روز چهارم هرگاه نواب والا جناب ممدوح قاصد
 نهفت از ان شهر لطافت بهر گردید خریطه محبت نامه متضمن بعضی شکایات
 و نصائح دوستانه در خصوص انتظام مدام سلطنت برای گذرانیدن کهنه
 فیض معمر حضرت بادشاه حجاب صاحب رزیدنت بها در سپهر حصا رزیدنت

استقبال آن مهمان بهایون فال بصدف و سرور منبسطه ظهور رسید
 چون بر نیمه دریا اجتماع این دو بحر متوج عطمت و اجلال برافینال کوه تماش
 با هر گونه شوکت و فردست داد و نظر محبت هر دو نیز فلک سعادت و
 اقبال مندی و هر دو اختر برج دولت و بخت بلندی بروی یکدیگر افتاد
 میزبان باغ و نشان دست مهمان عزیز خود را برسم مصافحه برگرفت و بهمان
 دست گرفتن همه تن سجا و ذبه لطف و محبتش در کشید و به پیلوی خود در
 هودج مرصع زرین جاداد صدای شکلهای سلامی و تفنگ باران تقطیم
 مدایح سروری و بلند نامی لبان رعد سعادت اقام بهار فی الفو لطف رسان
 سامع اهل روزگار گشت و سواری هر دو سیارگان سپهر دولت و
 عظمت بهمان کرو و فر شاهانه و ذنگ و دوال حنر و انجیم دولت و قبال
 و مقر جبه و جلال مراجعت فرمود تا میزبان باغ و نشان مهمان اعز
 خود را بر کز غر و اقبال فرود آورد و آن بارگاه فلک اشتباه را بدین رود
 مسعود مجمع البحرین و مطلع السعدین گردانید باز شکلهای سلامی غلفه شاد کاه
 در چار سوی جهان انداخت و صیت موافقت هر دو سرکار دولت قرا

بنظر مردمی که از هجوم سپاه زاهدوار صبار قمار که با سازهای مرصع بقصد
 زیبائی و خوشنمائی بهر قدمی دل از دست تماشاگران می ربودند و در هر یک
 طرفه تماشاى جلوه گر میشد و فوق قطارهای تاقیه سواران بالاباسهای رنگین
 و یراقهای ندرت قرن مجمع لشکر ظفر پیکر ار و نفی دیگر بخشیده بود و فرور
 هزاران هزار سوار سیاهی خوشنما از گردون بانی دو اسپه و چهار اسپه
 و حصیان و تاجان و پاکلی و نالکی و تخت روان و هوادار و کپال
 جابه و احتشام رکاب ظفر انتساب را بهر ساعت آرایشهای نو بنوی افروز
 سپاه داران و چوپداران با چوب و سنانهای نقره و طلا برآید
 گرمی هنگامه نمایش و آرایش پس و پیش قطار در قطار استاوند
 ساز نو از آن سحر طراز و سحر طرازان ساز نو از اکثر نوختن سازهای خوشنوا
 صلاى تماشاى آن حجبیه سرزمین لبانکنان افلاک برین میدانند
 غرض با صد چند افزون تر ازین ساز و سامان و شوکت و شان که تسلیم
 دوز باغم هزار عجز و تقصیر کی از ده و ده از صد و صد از هزار بشمار آورده
 تانیمه جبر گنگ حسب معمول قدیم و دستور صمیم هر دو دولتین بهتین مکرر

آنچه بر وضع و ذاب سلطانی و مراسم و دستورات حضرت خاقانی بکمال
 آرایش و تهذیب حسن ترتیب یافته تماشای کرو و فرزیب و زیورش
 دیده تماشایان را یکسر محو عالم تحیر می ساخت و دل شرف نگمان آهسته
 بمرطه تفکر همی انداخت از صف آرایی های اقسام پیادگان روئین تن
 و هنگامه نمایهای اصناف ششواران لشکر شکن و هجوم گروه گروه
 سلخواران نبرد کار و انبوه انبوه توپخانه های شهر بار و و فور و نیزه بار
 و حکم اندازان و دیگر انواع فرق سپاه عد و کاه طرفه آشوبی سببان نمایان
 گشته که رستم دلاان را از بهیبت و جلالتش موثرین سنت میشد و شیرین گجان
 از بیم و هراس آن ناخن همی گزند شستند کثرت نشانه های خوش نگار بالبا سکا
 رنگارنگ زرین کار عساکر جبار دران میدان قیامت آشوب عجب باغ و بار
 چشم نظار گیان می نمود تو گوئی تماشای این باغ و بهار برای دفع خفا
 بهیبت زدگان بهترین تدبیر علاج و خوشترین دوا می منفح مزاج بود از فراط
 از دحام افیال کوه مثال که با هودج های زرین نگار مرصع کار جابجا
 استاده بودند جمله فضایی آن خسته میدان کوهستان زرو گوهر

سوزن است
 شدن حالت
 خشم که در پیش
 فوت و در حال
 بیچاره شود

طه ناسخ
 گندم شمش کزاید
 از کمال فتن
 خردن و شکاف
 گردیدن

و تکرار درین خصوص و ششند سلسله مناسبت قیل و قال این اشغال خیلی سربط است
 کشیده بود و در همین اثنا بسال یک هزار و هشتصد و چهل و شش عیدی
 مطابق سال یک هزار و دویست و هجری نواب مغلی القاب حشمت و
 عینیت نام لار و نازدنگ بهادر گور خیزل ممالک و بسعت آباد
 هندوستان فرحت نشان بهنگام سیر ممالک بشوق ملاقات حضرت
 بادشاه عالم پناه قصد دار السلطنت لکنؤ فرمود بادشاه جمجاه
 ازین اراده نواب محترم الیه خبر یافته برای آماده شدن سامان
 قیام و تکریم مهمان و الاشان نائب شهنشاه هندوستان چسب
 مراسم پیشین ایام کمال توجه و اهتمام امر کرده و بعد و برود و موکب دولت
 و حشمت نواب عالی منزلت بمقام کانپور خود بدولت و اقبال با امر
 گرامی مراتب و کبرای عالی مناصب و دیگر هر گونه سامان عزت و احترام
 و مواد عظمت و احتشام از برای استقبال آن ضیعت بهایون فال نصفت
 فرموده محل معمولی را بشرف نزول فیض شمول اعزاز بی انداز بخشید
 سز و برگ جابه و چشم حفرانه از برای تعظیم و وقار بهمان ذی شوکت و قیام

حکومت و طرز کار گذارینهای خاصه اش پسند طبع صاحب موصوف
نه افتاد تا آنکه شکوه و شکایتهای وزیر باتوقیر بخیر و عادل زمان
داور یا در جهان آغاز نبوده خواهش تبدل و انقلاب خدمت شرک
وزارت را با الفاظ و مضامینیکه بهمانا بود ای الکنا تیه بلغ من القصر
بحکم بیان صحیح تواند بود با انواع تحاریر و تقاریر ادا کردی و وزیر باتوقیر بحکم
و اقتداریکه درین سرکار دولت قرار حاصل داشته علی العکس تعریف حسن
انتظام خود را با تردید شکایات صاحب رزیدنت بواسطت بیان سایر
مقربان و منشیان شب و روز بمعرض عرض بندگان سکندر نشان ملی و
وازیکیکه حضرت بادشاه معذرت پناه با حاطه و تدبیر وزیر باتوقیر حرف شکوه
و شکایتش از هیچ در دیگر هرگز نمی شنید عزل و اسراج وزیر باتوقیر را بمجرب
عرض و اظهار صاحب رزیدنت بهادر خلاف آئین مروت و وقوت
دانسته تن بقبول این مسئول هرگز ننهاد و چون صاحبان رزیدنت
بهادر شکایت اینمعنی بخدومت با عظمت نواب گورنر جنرل بهادر تواتر
و توالی یکی بعد دیگری می نگاشتند و کمال اصرار و غایت بحث

خاطر عاظم فرمود و گوهر نکات دقیقش را بتبارهای تحقیق بدان خوبی و استیلا
 در کشید و کتب متعدده در اصول و فروع و تصحیح و انکشاف پرفه بایش
 تصنیف و تالیف فرمود که ابستادان این فن بمائنه کمالش و م
 از دعوی ابستادی فرو بستند و بشا بده تصانیف بدیعیاش پس از آنکه
 تحیر و خموشی بنشستند باجملا ادای زمره شنای بی غتایش را درین فن از
 صغیر خامه که سر نه داد خورده است بیج آهنگ چشم ندارم و چون این
 کتابم و خیره مختصر است و شرح کمالش از گنجایش تحریر و تقریرم اقرون
 حیرانم که بجز مولج را چنان بکوزه در آرم انقصه سلطان سکت در شان
 خورشید صولت فلک آستان روز کی چند بر بنوا لیکه بنامه سپردم و
 بوجیک بیان کردم در تدبیر آسایش و اصلاح مزاج فیض امتزاج مصروف
 بود و بتصحیح و آرایش طبع مقدس سهایون صرف اوقات گرامی میفرمود
 چون درین آوان جمله رتق و فتق مهات سلطنت و اجراء و اروا^{له}
 کارهای ریاست تعلق بذات وزیر با توقیر داشت صاحب زریط
 بهادر را به بعضی وجوه و اسباب نا ملائم خلعتی با وزیر با توقیر و داد و رد و

این علم لطیف و فن شریف پس امریت اظهر و اشهر اصلا احتیاج الشرح و
 بیان ندارد و کتب سیر و تواریخ از بیان آن مالا مال است و اگر چه از
 طبقه ملوک و سلاطین با شناسائی تنفسی چند همگی و تمامی میل و اشتغال بلکه
 شوقی کمال بطرف این فن شریف داشته اند اما شهرت بعضی خاص از ایشان
 مثل اجهای دکن و راجه اوجین و سلطان حسین شرقی و ابراهیم عادل شاه
 ممدوح طهوری درین فن شریف ازان گردیده که ایشان درین فن شریف
 کمالات پیدا کردند و حصه عظیم از عمر غریز خود در تحصیل تکمیلش بصرف آوردند
 راجه اوجین تالیف و تهریت بوضع خاص نموده است و سلطان حسین شرقی
 تحت نشین جوپور و دهرت را که شتمبر چهار مصرع بود تخفیف داده بر دو مصرع
 مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بنحیال و چگونگی مسمی فرمود
 ولیکن گفتگوی مجاز را هیچ تر گردانیده چنانکه تاویل کننده تا از ثنات
 نباشد خلاصه مضمونش را بجانب حقیقت نتواند برد درین زمان ما حضرت
 خاقان داود اسحاق نظر شیرافت این فن سراپا لطافت و تحصیل تکمیلش
 آنقدر کوششها بکار برد و بموشگافی غواص و دقایقش سجدی بذل توجه

فرشتگان درین فن شریف پس پایش از بعضی زوایات چنین میباشد
 که روزیکه روح پاک انسانی را حکم داخل شدن در محبس تن خاکی شد روح
 نورانی لطیف از جسم ظلمانی کثیف وحشتی تا سر داشت و بسبب غلبه وحشت
 و خوف اندرون این قفس خانه ظلمانی در آمدن قبول نمیکرد تا آنکه حکم و
 ایامی حضرت خالق و دو جهان جاعل کون و مکران ملائکه ملجن داوودی
 سرودی خواندند و روح را با سماع آن صوت جان فزاینیتی حاصل شد
 و در آن حالت سرستی بی اختیار درون پنجره تن خاکی درآمد و محبوس گردید
 چنانچه بعضی عارفان این مضمون را چنین نظم نموده اند

آن روز که روح پاک آدم بیدار	گفتند در آئنی در آمد در تن
خواندند فرشتگان ملجن داوود	در تن در تن در آ می در تن در تن

نظامی گنجوی در مخزن اسرار خود همین معنی را بیان نموده است جاییکه

نموده است

تا سخن آواز ده دل در نداد	جان تن آزاد بگل در نداد
---------------------------	-------------------------

اما میلان و توجیه حضرات سلاطین باغ و تمکین از تو دیم الایام لطیف

در دیگر بلاد مثل آن نشان نتوان داد چون ملک است منحن و معدن
 این فن از زمان قدیم است پس هر گونه ترقیات این فن که درین ملک
 یافته میشود از لوازم قدیمانه این ملک است و زیاده ترویج و ترقی
 این فن درین ملک آنست که عمل این فن در مذہب پیروان جماعه عبادات^{عظما}
 و سعادات کبری بوده است غرض که در نوع بشر و رای بعضی کور باطلان
 فاسی القلوب دیگر هیچ صنعتی از اصناف یا فردی از افراد نتواند بود که شیفته
 و فریفته این علم لطیف و فن شریف نباشد و علاوه حضرت انسان
 سایر حیوانات بلکه عنایت و جنات حتی که ملائکه عالمی درجات هم راغب و
 شاغل این علم لطیف و فن شریف گردیده اند رغبت و شوق حیوانات
 بطرف نعام لطیفه از تکلیف مار و حمل با سماع نعمه فی و آواز حدی
 و نیز از مخطوط شدن ضفاف سماع صوت خوش معقول و مقبول ارباب
 عقل و فطانت است اما رغبت و اشتغال عنایت و جنات درین فن
 پس در لعمه دوم بذکر قصه نایکان دکن که اخذ این فن از دیوان نموده اند
 و همچنین بذکر قصه مهاباد و نیکو واضح و واضح گشته باقی ماند ثبوت میالان

و متربان با صدق و صفا بسیاری سیل و اشتغال بطرف آن می فرمودند
و باوقات غلبه قبض و عجز و اعیای طبع تقویت و تثبیت ازان حاصل
می نمودند چنانچه از جنید بغدادی و سری سقطی و ذوالنون رح و دیگر
سبا اکابر استماع سماع در بعضی اوقات و حالات منقول و مشهور است
و در سلاسل فقر متاخرین چشمه این میل و اشتغال را بجد کمال رسانیده اند
و کتب تصوف از کثرت اینهمه اخبار و آثار مالا مال است و آرمعشر حکما مثل
فیثاغورس و ارسطو و عبدالمومن و خواجه عبدالقادر بن غیبی حافظ المرامی
و شیخ رئیس بوعلی سینا شوق این فن بسیار میداشتند و از کمال دقت و
اشکال این فن است آنچه شیخ رئیس فرمود که در جمیع علوم خود را غالب
یا فتم و درین علم مغلوب اما حکمای فرنگ با فرهنگ و دیگر جمله بلاد یورپ
پس مدح و توصیف این فن بجدی کرده اند که تعلش از بسین کمالات بزرگ
نوع بشری شمارند و از نیست که رواج تعلم و تعلیم این فن شریف ممالک یورپ
نسبت بمالک دیگر اکثر و بیشتر است و شیوعش دران ممالک بطریق عام
و وجه تمام یافته می شود بلکه هرگونه ترقی این فن اندرین زمان بسیار دیورت

اما در اصل دولت حسن صوت از شرایف لوازم جمله انبیای کرام
 علیهم الصلوٰۃ والسلام است همانا چون او سبحانه تعالی گروه انبیا را
 بهترین جمله النواع خلق فرموده و با تمام نعمت خلقت متصف نموده این
 صفتی عظمی و دولتی کبری را چرا از جمله لوازم وجود با وجود و دخل در شما
 صفات نامعد و دشان نیکگردانید پس از ما سوای انبیا هر که بدین دولت
 عظمی و نعمت کبری مستفیض و کامیاب گردید گویا بجهول این سیرت گریزد
 و صفت پسندیده زله ربای نعمتی از خوان الوان صفات شرافت است
 حضرات انبیای کرام علیهم الصلوٰۃ والسلام است و ازینجا است که
 وارد شده است در حدیث شریف در مع ابی موسی اشعری رضی الله عنه
 لقد أعطی فرما من فرما میر داود علیه السلام هر آئینه داده شده است
 فرما می از فرما میر داود علیه السلام یعنی حصه ازان دولت بومی ضی الله
 عنه رسیده است و تیر باید دانست که چون این سرگ دولت مژج
 نیران ذوق و شوق عشق و معرفت و دافع النواع خزن و وحشت
 مولد سکر و مدوشی و مثبت بتیابی و گر مجوشی است لهذا از مره اولیا

در حرکت واضطرار می افتند اینست انموذجی از بیان تاثیر موسیقی
 بموجب اقوال محققان و صاحب نظران و آنچه از تاثیر سماع در نفوس
 حیوانیه مذکور شد پس آن نیز از بدسیات است زیرا که مست شدن
 مار از آوازی و مست شدن اشتر از بانگ حدی برای العین مجرب و
 مرئی است و ثبوت حدت تاثیر موسیقی سجدیست که نقل است از بعضی عارفان
 که وقتی در مجلس سماع حاضر شد بعد ساعتی دیدندش که همه خاکستر شده بود
 لمعنه سوم در ثبوت اشتغال اکثری از مقربان خدا و حکمای
 صاحب عقل و ذکا و ملوک و سلاطین با عز و علا درین علم لطیف و فن عظیم
 منحنی مبارکه از قصه حضرت داود علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام
 چنانکه بالا گذشت نیکو واضح و لائح است که حضرت حق سبحانه تعالی
 زبور شریف را برای وی علیه السلام از جمله معجزات عظیمه بآیه و آیات
 بینه ظاهره گردانیده بود و در حدیث است ما لبث المدنیان الا حسن و
 نصرتا و خداوند هیچ بنی را مگر که بود حسن الصوت پس لیل این حدیث
 نیکو ثابت که اگر چه تعنی زبور معجزه از معجزات برای داود علیه السلام بود

که حصول کیفیات در قلب بریت از اسرار الهی که مناسبتی ننهاده
 شده است مرغمت را برای ارواح و مسخر شدن ارواح برای نعمات و
 متأثر شدن از وی از راه شوق و فرح و خزن و انبساط و انقباض و نوم
 و ضحک و بجا و حرکات بیتابی از دست و پا و دیگر جوارح لکن گفتند
 که هر که او را در حرکت نیارد بیع و شکوفه های وی و عود و او تار
 وی پس فاسد المزاج است که برای او دوائی نیست و در ساله رحمت لغو
 که در زمره اهل تحقیق است بسیار دارد و مذکور است که هر که از آواز
 خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یا سمع طنبش
 باطل گشته و از حضرت جنید بغدادی پرسیدند که سبب حییت
 که شخصی آرمیده با و قارنا گاه آوازی می شنود اضطراب و قلق در نهاد
 وی پیدا میگرد و حرکات غیر معتاد از وی صادر میشود و گوئی که حق سبحانه تعالی در عهد او میثاق
 اول بذرات ذریات بنی آدم خطاب است بر کیم فرمود عذرت
 آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هر گاه آواز خوش می شنوند
 لذت آن خطاب مستطاب بیاد ایشان می آید پس بنذوق لذت آن خطاب

قسم سخن تورا را میخوانند انتی امام غزالی در کتاب احیاء علوم الدین میفرماید
 تاثیر سماع در قلب متع محسوس میگردد و آنکس که او را سماع در حرکت نیارد
 ناقص است مآل از اعتدال دور از روحانیت و غلیظ الطبع و کثیف الطبع است
 بدتر از شران و طائران بلکه بدتر است از جمله بهایم زیرا که تمامی آنها متاثر و
 مستلذ از نعمات موزونه میگردد و موافق این قول امام غزالی است آنچه
 شیخ سعدی در گلستان خود موده است

اشتر بشعر عرب حالت و طرب گرد و قنیت تران طبع جانور
 و نیز امام غزالی فرموده است که در بعضی اوقات سماع سبب کشف هم میشد
 بسبب موثر شدن وی در نفس و نیز فرموده است که معرفت سبب
 در متاثر شدن ارواح از اصوات حسن منجمه و قائل علوم مکاشفات
 و آنکه بلید طبع و قاسی القلب است محروم می باشد از لذت سماع و
 تعجب میکند از التذاد مستمع و وجد و اضطراب حال وی مثل تعجب بهیمه
 از لذت نور و تعجب عین از لذت مباشرت و تعجب صبی از لذت حکومت
 و ریاست و تعجب جاهل از لذت معرفت الهی و تیروی می فرماید

که حصول کیفیات در قلب سلیمیت از اسرار الهی که مناسبتی ننهاده
 شده است مرئیات را برای ارواح و مسخر شدن ارواح برای نعمات و
 متأثر شدن از وی از راه شوق و فرح و خرن و انبساط و انقباض و نوم
 و ضحک و بجا و حرکات بیتابی از دست و پا و دیگر جوارح آنگاه گفت اند
 که هر که او را در حرکت نیارد هیچ و شگوفه های وی و عود و او تار
 وی پس فاسد المزاج است که برای او دوائی نیست و در رساله ترجمه لغوی
 که در زمره اهل تحقیق است بار بسیار دارد مذکور است که هر که از آواز
 خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یا سمع طنبش
 باطل گشته و از حضرت جنید بغدادی پرسیدند که سبب چیست
 که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی می شنود اضطراب و قلق درینا
 وی پیدا میگردد و حرکات غیر معتاد از وی صادر میشود و گویند که چون سحابه بن عبد الله بن مسعود
 اول بذرات ذریات بنی آدم خطاب است بر کیم فرمود و عذو
 آن کلام در سمع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه آواز خوش می شنوند
 لذت آن خطاب مستطاب بیاد ایشان می آید پس بذوق لذت آن خطاب

قسم سخن تورا را بنخوانند انتی امام غزالی در کتاب احیاء علوم الدین میفرماید
 که تاثیر سماع در قلب متع محسوس میگردد و آنکس که او را سماع در حرکت نیارد
 ناقص است مآل از اعتدال دور از روحانیت و غلیظ الطبع و کثیف الطبع است
 بدتر از شران و طائران بلکه بدتر است از جمله بهایم زیرا که تمامی آنها متأثر و
 مستلذ از نعمات موزونه میگردد و موافق این قول امام غزالی است آنچه

شیخ سعدی در گلستان خود فرموده است

اشتر بشعر عرب را حلت و طرب	گر ذوق نیست ترانج طبع جانور
----------------------------	-----------------------------

و نیز امام غزالی فرموده است که در بعضی اوقات سماع سبب کشف هم میشد
 بسبب متور شدن وی و نفس و نیز فرموده است که معرفت سبب
 در متاثر شدن ارواح از اصوات حسن منجمه دقایق علوم مکاشفات
 و آنکه بلید طبع و قاسی القلب است محروم می باشد از لذت سماع و
 تعجب میکند از التذاذ مستمع و وجد و اضطراب حال وی مثل تعجب بهیبه
 از لذت نور و تعجب عین از لذت مباشرت و تعجب صبی از لذت حکومت
 و ریاست و تعجب جابل از لذت معرفت الهی و تیروی می فرماید

در شرح همین معنی بهشتی می فرمایند

شاه و سلطان و رسول حق کنون	هست داود نبی ذر منون
باچنان غری و نازی کا ندرست	که گزیدتش عنایت های دوست
معجزاتش بی شمار و بی عدد	موج بخشایش مدد اندر مدد
هیچکس را خود از آدم تا کنون	کی بدست آواز همچون ارغنون
که بهر غلطی مبید اندر دست	آدمی را صوت خویش کرده است
شیر و آهو جمع گرد آن زمان	سوی تذکیرش متعل این ازان
کوه و صحرا هم رسائل بادش	هر دو آمد وقت دعوت محشر
این صد چندین مرا و را معجزات	نور ریش در جبات و بیجبات

و تیز در کتاب قصه خلاصه الانبیا بیان خوش آوازی حضرت داود علیه السلام
چنین مذکور است که خداوند تعالی ایشان را آنچنان خوش آواز و خوش لسان
ساخته بود که هرگاه تورا می خواندند جمله وحوش و طیور و چرند و پرند و ایشان
جمع میشدند و برگهای درختان زرد میکردید و سنگها همچو موم میشد و کوه ها
نفرش می آمد و آب جاری از روانی خود سکون میکرد و میگویند که بهشتا دود و

سبب هیجان و غلبه قمر و جرات دانسته و از تبارخ بنی اسرائیل چنان ثابت و
 مستحق میگردد که احکام خداوندی مرا ایشان را بزرگوار نموده بای موزون میداده
 حکیم فیثاغورس این فن شریف را برکن رکین دیگر جمله فنون قرار داده است انهمه
 بیان عظمت و قناعت این فن شریف بود اما بیان ظهور تاثیرات عجیبه و
 منافع غریبه از وی پس دستنی است که ثبوت تاثیرات عجیبه این فن از جمله بدیهات
 بتنه و برهان را نخواهد و از شرح کیوف و واردات بدیهه اش کتب سفار قلمیه
 و جدیده مملوست نمونه ازان درین و جیزه مختصر هم ذکر کرده می آید بدانکه تاثیر
 علمش فقط مختص بنوع گرامی انسان است بلکه در جنات خنی که حیوانات نیز ظهور
 تاثیراتش به ثبوت رسیده و از اکثر روایات بلکه تجارب و مشاهدات معلوم و
 مشهود گردیده و در حدیثی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم در
 مع حضرت داؤد علیه السلام مرویست که وی علیه السلام حسن الصوت
 بود در باب توجیه بر نفس خود در تلاوت زبور تا آنکه جمع می شدند اناسی و
 جنات و وحوش و طیور برای شنیدن آواز وی و بود که برداشته میشد
 از مجلس وی چارصد جن بازه قدری کم و بیش ازان در اوقات مولوی زوم

در معراج مهادیو و کنیش پسرش ساخته به نیت پرستش چه در معبد ها و چه در
 مجالس اهل دول می سرانیدند و آنرا گیت و سنگیت می نامیدند کذا فی
 مرآت الخیال تا اینجا بیان قداست این فن شریف بود اما شرح عظمت
 و فخاستش پس بدانکه حکمای قدیم علم موسیقی را بر دیگر علوم ترجیح داده اند
 و تاج عجیبه و فوائد غریبه این فن را ذکر و قریبان می نمایند حکیم افلاطون
 در توصیف این فن شریف بجدی مبالغه نموده است که فتور انداختن را
 در علم موسیقی باعث وقوع فتور و خلل در مبانی سلطنت همی انکار و تنزیل
 حکما است که از مجر و صوت انسان کیفیت عفت و بدکاری و نیکو طینتی
 و نکو هیده شعاری وی معلوم و مفهوم میگردد و هر چند که ارسطاطالیس در
 اکثر اقوال با افلاطون مخالفت نمود اما درین قول خاص با وی متفق و
 هم زبان بود بویکی نیوس میگوید که برای تعلیم فن ادب اول تعلیم موسیقی
 ضرور و از اهم امور است و هر ملکی که ساکنانش توجه باین فن شریف نمی نمایند
 نسبت ب دیگر اقوام شاغل مشاغل این فن شریف ظالم و بدکاری باشند
 گاه اعمال این علم را موجب صحت و دفع امراض انسانی شمرده اند و گاه

همان جماعت مقرر گردید و اوقات سرانگین نیز همان دستور قرار یافت
 و باقی آنچه بترکیب شنائی و تلاشی و رباعی و خماسی و غیر ذلک از احتلاط و
 آمیزش این سی و شش راگل و راگنی با وجود آمدن از اجبار جانام کردند و
 تعداد آن از حد حساب افزون است اما در انتقال اگل از دیوان آباد میان
 دو روایت است طایفه میگویند که در ایام پیشین دیوان را آباد میان باهم
 مواجه و احتلاط بودند و نایکان دکن این علم را در همان ایام از دیوان فرا
 گرفته اند و این قول مطابق است بر روایت مورخان آنچه گفته اند که گوهر
 را که اول بادشاهان روی زمین است در انتقام سپر خود با دیوان محاربات
 صعب رو نمود و بسیاری از آنها مقتول رسیدند و از آن هنگام دیوان
 متوجهم گردید و بجبال و در دست افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم
 گروهی اینکه دیوان همیشه از آد میان مستور بوده اند و احیاناً با بر احاد الناس
 ظاهر میشوند ولیکن نایکان ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیوالاخ است
 آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده به قلم موسیقی از ایشان می پر خستند
 و مدت های مدید تالیفات را بهمان زبان دیوان که مسمی به شنس کرت است

اهل فرس از حکیم فیثاغورس تعلیمند سلیمان علیه السلام است فاما نعمات
 اهل هند پس بنور اختلاف است در حدوث و قدم آن گروهی آل آن را
 برانا بدستفیع نموده ازلی وابدیش قرار داده اند و این قول ایشان قریب
 بشاره شیخ نظام الدین جمیع الله علیه که فرمود کلام است در وزمیشاق باهنگ پور بی
 شنیده ام و طائفه از ایشان قائل بحدوث آن گشته از قسم آید که بوسط
 ممکنات صورت پذیرفته است می انکارند و درین طائفه نیز اختلاف است
 گروهی بکشن خواهرزاده راجه کنیش که فرمانروای متحرابو دینست کنند و این
 قول صحیح البطلان مینماید زیرا که کشن را آنچه مشهورست بیش از چند راگ معدود
 که زنان شیر فروش را بدان می فریفت بخاطر نبود و آن راگماراد در هند شهر
 تمام است اما آنچه بیشتر از نایکان دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو
 سر حلقه دیوان آفاق بوده جمیع دیوان اطاعت بلکه طاعت ویرا بر خود واجب
 می شمردند از آنجمله شش دیوان وسی پریان که با هر دیو پنج تن از پریان
 مقرر بود در تبه تقرب و اختصاص داشتند و هر یکی در وقتی خاص از اوقات
 شبانروزی باهنگی معین پیشش می نمودند پس نام راگ و راگنی بر آسا

آتش آن بنیرم چو خاکستر کند	از میان قفس سب کسربند
هیچکس را در جهان این اوقاد	گو پس از مردن بزیاید یا بزد

و شیرخان ابن محمد مجدغان لودی در مرآت الانحال می آرد که اکثری بر آنند
 که در ابتدای آفرینش روح لطیف تن بصحبت جسم کثیف ننیداد و در اصل اوقات
 در درازمانی نیکش و تا آنکه آهنگ نکشائی آن پرواز پرده غیبیت بسع و سب
 و روح آن صد آد کشائی آن پرواز را که بی کیفیت و بجهت فرا گرفته صحبت تن قبول
 اینست تا تو ای که در کیفیت استخراج فن بیتی منقول گردیده فاما راجع و صول است فلاندا
 اکثر متحققان بر همان مقرر گردیده است و الله اعلم بحالوق الامور
 لمعه دوم در بیان قدانت و قنانت این علم لطیف و فن شریف
 و بیان ظهور تاثیرات عجیبه و منافع غریبه اش بدانکه قدانت این علم از رو
 اقوالیکه در بیان کیفیت ایجاد و استخراجش مذکور و مسطور گردیده نیکو روشن
 و برهن یعنی پدید است که ابتدای اخذ و ایجادش از عهد فیثا غورس حکیم
 حضرت سلیمان علیه السلام است یا ابتدای آفرینش آدم ابوالبشر
 صلوات الله علی نبینا وعلیه وعلیته فخرالدین رازی نوشته که نعمات

در میانِ هنرم آید بقیه ار
پس بدان هر ثقبه از جان پاک
چون بدان هر ثقبه همچون نوحه گر
در میانِ نوحه از اندوه مرگ
از نفیسه او همه پزندگان
سوی او آیند چون نظارگی
از غمش آن زور در خون جگر
جمله از ناری او میدان شوند
بس عجب روزی بود آن روز او
باز چون عمرش رسد بر کفش
آتش بیرون جسد از بال او
زود در هنرم فتد آتش همی
منغ و هنرم هر دو چون اخگر شوند
چون نماند ذره انگرد پدید

در دهن صد نوحه خود زار زار
نوحه دیگر بر آرد و دردناک
نوحه دیگر کند نوحه دیگر
هر زمان بر خود بلرز و بچو برگ
وز خروشش همه در زندگان
دل بزند از جهان یکبارگی
پیش او بسیار سیر و جانور
بعضی از بی قوتی بیجان شوند
خون چسبند از ناله جانسوز او
بال و پر بر هم زنند از پیش او پس
بعد از آن آتش بگرد و حال او
پس بسوزد و هنرمش خوش خوش می
بعد از آن نیکو خاکستر شوند
قفسه آید ز خاکستر پدید

و در حوزه تنافس و تنید باید دانست که نزد بعضی مآخذ فن موسیقی مرغیست که
 قنقش و موسیقار نام دارد گویند که در بنقار او سوراخا بسیار میباشد
 و از آن سوراخا صداهای نوع بنوع بر می آید حکم علم موسیقی را از بهمان آوازها
 گوناگون و مرکب و اقتباس نموده اند شیخ فریدالدین عطار در کتاب منطق الطیر
 قصه این مرغ چنین می فرماید

موضع این مرغ در هندوستان	است قنقش طرفه مرغی و لستان
بچوئی در وی بسی سوراخ باز	سمت بنقاری عجب ارد و در باز
نیست جفتش طاق بودن کار او	قرب صد سوراخ در بنقار او
زیر هر آواز او را ز دیگر	است در هر ثقبه آواز دیگر
مرغ و ماهی گرد و دزد می بقیر	چون بهر ثقبه بناله زار زار
در خوشی بانگ او بیش شوند	جمله درندگان خاشخاش شوند
علم موسیقی ز آوازش گرفت	فیلوفی بود و سازش گرفت
وقت مرگ خود بناله آشکار	سال عمر او بود و قرب هزار
نیزم آرد گرد خود صد خرمنش	چون ببرد وقت مرگش دل ز خویش

آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل از برجی برجی آوازهای خاصه مخالف یکدیگر
برمی آید لاجرم مطابق برج اثنا عشر تا اثنا عشر اخذ نمودند و اسامی مقامات مذکور است

راست عشاق بوسلیک باز	بانوا اصفهان بزرگ نواز
زیر افکن عسراق وزنگوله	پن حینی و راهوی حجاز

فاما شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار به نسبت و چهار رسیده و نغمات
را بر طبق روزهای سال سی صد و شصت مقرر کردند و نیز بعضی بر اینست که فشانغوس
اصول این علم را از اصوات فلکیه اخذ و استنباط نموده است و گفته است که
هیچ نغمه خوشتر از آواز فلک نیست و در کتاب لمعات الاشراف مذکور است که
نسبت شریفه که میان حرکات فلکیه بسبب سرعت و بطور مقادیر از مرتبه
واقع است هر آینه نسبتی بنهایت شریف خواهد بود چه مدار کون و فساد عالم
امکان بران مبتنی است پس عجب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب بان را
با اصوات نقل کنند و نغمات در آرند در غایت ملائمت باشد و در علم موسیقی
مقرر شده که هیچ نسبت شریف تر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که
بوجهی از وجوه انحلال راجع به نسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد

مردم که اعراض میگزینند از تعلقات دنیوی و نیوی و نهایت معزز و مفتخر بود آله
 مذکور تر و حکمای آن عصر و بعد از آنک زمان فیثاغورس حکیم دانا و محقق کامل الفتن
 گردید بالغ بود و در ریاضات اصفای جوهر خود و وصل بود بمنزل ارواح و وسعت
 آسمانها و میگفت که من نعمه های خوش و الحانهای مرغوب از حرکات فلکیه
 همی شنوم و در خاطر من آن نعمات و احسانات جا گرفته است پس وضع کرد و
 این فن را وزن بعد مترا کرد و دیگر مختصرات خود را بر آن تا آنکه منتهی گردید
 این فن با بسط طالین پس فکری نمود وی درین باب و ایجاد نمود و قبل و بعد
 خود را غنون را و آن ساز یونانی است که میسازند به شک چرمی از جلد
 هر سه شک آن با هم گیر چپان میباشند و بر سر شک اوسط شک دیگر
 کلان تر را تعبیه میسازند و انبوه بار را با این سه شک ترکیب و ترتیب میدهند
 و آنجمله انبوه با سوراخ را میباشند و سوراخهایش را بنا سبت میسازند تا
 صدای طبعیه بحسب استیصال استعمل از آن سوراخها بر آید چنانچه است در
 کشف الطنون عن اسمی الکتاب و القنون و بعضی رسائل دیگر و قول بعضی حکما
 درینجا آنست که چون بعد فیثاغورس حکمای دیگر به تحقیق نظر دریافتند که از

ذاتی نریو مرصع بی بهای وزن و قوافی هم محلی و محلی باشد پایه خوبی و نایه
 صفت محبوبیش از کجاست تا کجا رسیده توان گفت و بکدام حرف و زبان در ک
 بیش بهای اوصاف و محامدش را توان سفت الحق چنین شاه زیبا جمال
 باینگونه ترنمین و آرایش حیرت افزای دید که حور و قصور صدق نور علی نور
 می گرد پس سخن موزون بهین اقسام سخن و گزیده ترین انواع این فن باشد
 لکن اینهمین سبب سخنوران بلند مقام مدوح و متصف بودای الشکر از امر
 الکلام گشته اند حضرت بادشاه جمجاه هرگاه توجی به تخیل ملک سخن کرد
 در اندک مایه فرصت نامی بملک الکلامی بر آورد و از بسکه طبع روشنش از
 کمال عروج و اعتلا سر آسمان برین سود و نظم و شعر گزینش از غایت صفت
 و ضیا دعوی همسری با بنات انش و پروین سینمود نام نمیش در عالم
 سخنوری بلبق و الای اختر شته گشته و ما هیچ علم استادیش در سر بلندی
 از اوج مهر گردون هم بگذشته استادان این فن را نومی سبق خوانی بخضو
 کمالات معروضش که کردند و درستی نسبت تلمذ خود را بحضرت و الایش سراسر
 موجب اعتبار و افتخار خود شمرند کلام در بیان فن موسیقی

ز کنج بی‌صفتش گوهری

که یار و زما پیش شمع کرد

که در قالب آب و گل جان بود

سخن لذت زندگانی بود

بچشم خرد و شبنمی بود

گم گنج و گم بار باشد سخن

بچشید و الا خطای چشم

کجا یافتی این معالی خطاب

باجیای اموات پر دختی

ز گشتی با عباد رقم تر زبان

ازل تا ابد کس کس امان

بکه سرفراز معجزاتش بود

سخن چیت از کان دل جوهری

سخن بی سخن جوهری هست فرد

سخن ساغر آب حیوان بود

سخن مایه کامرانی بود

در آئینه دل صفائی بود

گم نور و گم بار باشد سخن

بموسی بن عمران که رب کریم

ز گشتی اگر از سخن فیضیاب

میجا که جان در تن انداختی

ز زانوی اگر حریف رقم زبان

بجیب خدا خاتم مسلمان

بختی تبر و صفت داشتش بود

پیشمیدید که هرگاه ملاح نفوس حسن و جمال و خوبی و کمال عروس سخن
برین حد و حجت چه توان گفت در حق سخنی که با این همه اوصاف و کمال

اول اندیش رسیدن شمار	این سخن است این سخن اینجا بدار
تا جوران تا جورش خوانده اند	وان دیگران آن دگرش خوانده اند
که بنو آیین علمش برکشند	که بنگارین قلمش برکشند
اوز علم مشحون نمایند	وز قلم اقلیم کشایند
ملک طبیعت بسخن خورده اند	مهرش رعیت بسخن کرده اند
سیم سخن زن که درم خاک است	زرچسب است آهوی قراک است
صد نشین تر ز سخن نیست کس	دولت این ملک هم اور است
هر چه نه دل بخیر است از سخن	شرح سخن بدتر است از سخن
تا سخن است از سخن آوازه باد	نام نطق می بسخن تازه باد

حضرت اوستادی شاه سید الفت حسین صاحب موسومی قادری
 المتخلص فریاد سلمه الله الی یوم التناذر نسخه منطومه کثیر الفوائد عید التوا
 مقبول سخنوران آفاق سبلی بدستان اخلاق که بقانون ثلاثه حکمت عملی
 نوکر زخامه بلاغت شامه فرموده و دیباچه آرا بنام نامی بندگان بکنارشان
 قرار فرمای سخنوران جهان موشح نموده در وصف سخن چنین میفرماید

ملک غلام به بندگان ظلوم و جبول میفرمود و جمله محمد خداوند کبریا و نبوت مذبح
حضرات انبیاء و تفسیر و احادیث و مسائل فقه و کلام و اصول و دیگر سائر علوم

مستقول و منقول همین سخن است و ننم ماقبل

سخن را آنسید اول خداوند

سخن آه کلیب قزل هر بند

سخن از آسمان آورده بسترل

سخن بار بر همه اشیاست تفصیل

نقادان بازار خر و مندی را گوهری آبدار تر از سخن در شمع فانیه امکان است
نرسیده و صید و فیان نقود نرسندی رازری کامل العیار تر از سخن سود
هک استخوان نگردیده مولوی نظم می رست در تعریف سخن نظم

چونش اول که سلم گرفت

چونش اول چو برانداختند

چونش آه از دهن دل درنداد

چونش سلم آه شدن آغاز کرد

نیست درین کشت نوخیز تر

نی سخن آه از دهن سلم نمود

حرف نخستین ز سخن در گرفت

جلوه اول سخن ساختند

جان تن آزاد بگل درنداد

چشم جهان را بسخن باز کرد

موی شگافی ز سخن تیز تر

اینکه گفتند و سخن کم نبود

سخن سرمایه فضل و کمال است

سخن مشک کشای دو جهان است

سخن از معدن جان سر بر آورد

سخن جان بسید مدد در آتش گلها

سخن مغز آمد و باقی همه پوست

سخن پیرایه جا به و جلال است

سخن فرمانروای ملک جان است

سخن راحق دل افزو جهان کرد

سخن دارد کلید فتح و پسا

سخن باشد دلیل منزل و دست

اگر سخن نبودی حمد و ثنای او سبحانه که وسیله نجات ابدی و حیات سرمدی است

از گوشت پاره زبان ناتوان کی مقرون با دگشتی و اقرار لسانی که مدار شہوت

ایمان بر جهان است چگونه بر زبانها بگدشتی کتب آسمانی و صحت ربانی سحر است

که از سر حشر به هدایت سیراب نمای تشنه لبان تیه غوایت گردیده سخن است

که از خاک تکه جان و کشور معنی بجا لم جسم و جهان صورت جلوه گر آمد و از عالم

جسم و جهان صورت باز بر آه دیر بچه گوش مستمعان درون خلوت تکه جان در آمد

با سجد کن رکین بارگاه هدایت و ارشاد و گزیده ترین مظاهر شان مننه المبدرو

الیه المعاد سخن است و چون بنای تعلیم و تعلم بر تقوه و تحکم نهاده اند پس اگر سخن

منی بود چگونه زبان فیض ترجمان شرع اطهر و ناموس اکبر تعلیم احکام حضرت

و توجه خاطر عاظمندگان حضرت سبحان سخن داود احمان بطرف این هر دو
فنون شریفه و علوم لطیفه انبیا کیست اجمالی این هر دو فنون لطیفه و علوم
شریفه پس اکنون شروع نموده می آید در بیان فن شعر
بر سخن سبحان و قیقه رس و روشن طبعان خورشید نفس مخفی و محجب با و
که معنی شعر و لغت و دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزون و مقفی
که قابل قصد موزونی آن کرده باشد و چون شعر از اقسام سخن است اول
سخن در وصف سخن می رود واضح باد که نفیترین آفریده های آفریدگار جهان
و گزیده ترین صفات و کردار های بنی نوع انسان بیارگاه حضرت خداوند
ذوالمنن همین سخن است که محتاج گنجینه عبادات الهی و ماضی عقود و سعادت
نامتناهیست بر کاشفان و قایل کاف و نون پرده کشایان اسرار کن فیکون
نیکو روشن و مبهرن که اول سخن از صفات قدیسه حضرت سخن آفرین است و نیز
نخستین حریفی که از قلم تقدیر خداوند قدیر بر صفحه امکان نقش بسته سخن است سخن
و نیز سخن از باریع و دایع او تعالی است که در نهاد انسان خاکی بنیاد و بنیاده ها
اگر جان جانانش خوانند سزااست و اگر جان جانانش گویند رو آری لمولفه

زیادت تصریح این مرام بدین شرح و کلام زیب ارتسام یافته قوله
 حقیقت آنکه یک معنی است که اگر در اجزای متمیزه عنصری ظاهر شود اعتدال
 مزاج باشد و اگر در نعمات پیدا شود الباعدا شریفه لذیده و اگر در حرکات ظاهر
 شود غنچ و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود
 حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن شاق
 و طالب تمنعی است بهر صورت که نماید و بهر لباس که برآید انتهی و تیر صاحب
 اخلاق جلالی در جای دیگر میفرماید هر چند نسبت اعتدال مزاج شخصی الطیف
 و اشرف باشد میلان نفس او بصورت حسن و نعمات رخیمه و شمایل کریمه
 اقوی تواند بود چه هر آینه چون نهال کمال هر دو از یک هوا سر بر میزند و در
 اعتدالی هر دو از یک منبع سیراب میشود و میل با تمنا و که حقیقت محبت همان است
 ظاهر خواهد شد انتهی و چون اینهمه فراگرفتی پس بدانکه سبب شوق و توجه حضرت
 بادشاه عالم پناه باین هر دو فنون شریفه و اشغال لطیفه کمال اعتدال فطرت
 علیای حضرت سلطانی است چنانچه اشارتی باین سابق ازین دربین
 عاشق مزاجی حضرت بادشاه عالم پناه هم رفته این بود بیان اصل سبب میلان

سبقتی نمایان برده است همانا بر نقش بر آب کشیدن و گره در هوا بستن
 هیچ نظیری برای تصویر عمل بنظیرش نشان نتوان داد اکنون سترای که
 حضرت بادشاه عالم پناه از جمله مشاغل و کارهای دافع رنج و توش این
 هر دو فن را چرا بپشتن برگزید و مخصوص شایسته اعمال و امور و بانندی از
 کیفیت اجمالی این هر دو فنون لطیفه و مشاغل شریفه زبان قلم حقایق رقم فرمود
 و تفویض کرده می آید مخفی مباد که از کتب حکمت و اخلاق چنان بیارشیست
 در پیوسته است که اصل سبب تعلق نفس به بدن نسبت شریفه امتدالی است
 که میان اجزای عناصر حاصل شده و لذا از و ال آن نسبت سبب قطع و
 میگردد و این حقیقت نفس ناطقه عاشق همان نسبت است و ازین است
 که آن نسبت شریفه بهر جا که یافته شود موجب کشش و انجذاب نفس
 سبب است از وی پیدا شد چون حسن که عبارت از مناسبتی است خاص
 میان اعضا و بلاغت و فصاحت که عبارت از مناسبتی است خاص میان
 اجزای کلام و تیر میان کلام و مقتضای مقام همچنین تاثیر اشعار موزون
 و لغات لذیذ هم از جهت تناسبی است خاص و ازینجاست که در اخلاق جلالت

واضح و بین ساخته مانند سائل و سباحث دیگر سائر فنون شریفه و علوم لطیفه
 به تدوین و تصنیفش پرداخته اند تا آنکه اکنون این فن شریف از کتاب
 علم ریاضی شطریست و از صفحه عمل اراضی بهین سطره حضرت سلطان بهرام
 بقفل و خبرت علیای خود آنگهان ملکه بشاقتی درین فن شریف حاصل کرد
 و آن گونه ایجادات عجیبه اختراعات نادره غریبه بتعمیر انواع ابنیه علیه آورد
 که مهندسان روزگار و معماران تجربه کار هر ملک و دیار بتجاشای منخرعات
 جدید حضرت سلطانی غریق بحیرت و سرگردانی در مانند و از اقطاع نو خرا^{عش}
 اجد تعلیم تازه این فن مدرسه عقل و عمت بار خود برخوانند فن سوم
 از فنون پسندیده و برگزیده حضرت سلطان زمان دارای سکندشان
 فن شاعری است که بفحوا می غرای این فن اشعر حکیمیه پرده شامی سر
 حکمت است و ازین است که بعضی شعرا می اوستاد فن را در زمان تسلیم
 ملقب بملقب حکیم میگردند فن چهارم از فنون مسطور و منظومه
 فن موسیقی است که اصعب ترین علوم و فنون از روی کمال و غایت
 وقت و اشکال است و در قوت تاثیر بر جمیع اثرات قویه این جهان

و سنتی از خود برای مقتضایان آثار و صاحبان عقل و اعتبار بگذاشتند پس
 حضرات پادشاهان باغ و نشان اشتغال این فن شریف را کمال رسانیدند
 و بعدی شاغل مشاغلش گردیدند که حالا استعمال این علم شرک محض از منسلک
 پادشاهان باغ و نشان شمرده و خیال کرده میشود اصل غرض پادشاهان
 باغ و نشان از توجبه و اشتغال بدین فن فیض مطلق اول تعمیر یعنی بنیاد
 مانند مساجد و معابد و حوض و آب و انهار و مدارس و کاروان سراها
 فیوض و برکات آثار میباشند دوم گذشتن پسندیده یا دوکاری از خود
 جهان بی بنیان سوم ایصال منافع کثیر در هنگام تعمیر چه هزاران هزار مردم
 از اهل حرف و دیگر محتاجان و اجیران بوقت تعمیر این بنیاد بهر ازان سپارند
 و انواع فوائد و اقسام عوائد ازان بدست می آرند باجماع این کار پادشاهان
 و االاتبارتینی بر بسیار منافع و مصالح هم در حال و هم در مال می باشد چون
 حضرات پادشاهان باغ و نشان را شوق اشتغال این فن زیاده تر شد بلکه
 اشتغال و اشتغالش از جمله لوازم کارگاه سلطنت قرار یافت حکمای عصر
 دقایق و نکاتش را بشمول اقسام فنون ریاضیه با همه ادله و براین صحت و تحکم

بگذرید و به تمیز حالات صحیح از غیر صحیح مراتب تحقیق و تدقیق را با قضا و نعت
رسانید حل هزاران عقده باریک ازان دفاتر پاستان با معان نظر بلند

فرمود و از عجب سواخ و غراب روزگار فجوای غرای فاعجب

یا اولی الأَبْصَارِ چه تحقیقات و مشکلات فیها که نمود فن دوم
تعمیر انبیاء عالمیه و اقسام ایوانات و قصور عظمت و لطافت معیشت سبحان
چه فنی و چگونه فنی که ابتدای بنای ایجادش بی توسط و سائط و اسباب
خود از حضرت بانی قصر وجود خداوند و الفضل و آنچه در دید که او سبحانه
ایوان نه طبق سماوات را به قدرت کامله خویش برافراخت و اول بنا
در زمین بحمل کعبه مکرم فرود آمد و است که به ستیاری فضل و کرم خود منصبش
ساخت تزیین انواع قصور و ایوانات در خلد برین برکمال صنایع این
فکش دلیلی است بتین و تعمیر کاخ جسد انسانی با قسام صنایع و استاد کاریها
بر تدریج نامی قدرتش حتی است روشن و از فرط شرافت این فن است که
بعضی از انبیای کرام مثل حضرت ابراهیم و حضرت سلیمان علیهما السلام
آن پر داخته کعبه و بیت المقدس البصر همت علیای خود تعمیر نمودند

میباشد پسینان ازان کردار بری چنینند و اعتبار با می گزینند و چون
 درک تجارب سلف باعث دیده افروزی خلقت است و از واقفیت برحالات
 سنین و شهر و اطلاع بر مصالح عواقب امور دست میدهند و متجربان
 راستی و درستی را می صواب نما و امتیاز در منافع و مضار دین و دنیا و دیگر
 انواع فواید حال و مال است که حصول آن بی دستن حالات گذشته گان
 شمع و شوار و خارج از خیر عقل و اعتبار میباشد پس مطالعه فن ^{افزاید} بیرون و تالیف
 هم در معاش و تنگی نه و در ان غفلت و تدبیر است و هم در معاد و دنیا و بصیرت
 پاک گزینان روشنفکر و از اینجا است که علمای دانش فرجام و عقلای عهد
 و آیم همت و الا همت بر جمع وقایع نیز نگینای روزگار و در ^{دقت} بحالات عجب
 و غرائب گردون و دوار بگذاشته طرفه یادگار باز خود برای دانش آموزی
 پس آیندگان بگذاشته اند و منافع این علم بجایست که فضیلتی خود آهنگ
 و رنگ از جمله علوم ضروریه اش بر شمرده اند و هزاران کتب و دفاتر بهج و
 توصیفش سیاه کرده چون طبع اقدس بندگان سکن بر شان بسیر و ملا خطبه
 کتب این فن مائل گشت ببا کتب ضخیمه آن را و مانند مایه فرصت بنظر گزینان

و سایر فرق و اقوام باشد و متضمن هر جنس سوانح و حادثات و کیف و مقادیر
 ارضیه و سماویه بود و میان هر دو معنی نسبت عموم و خصوص است قول اول
 نسبت ثبانی راجح و متفق علیه تر است و هرگاه معلوم شد که اصل ماده و موضوع
 که درین فن بحث ازان کرده میشود احوال گرامی طبقات اشرف مخلوقات
 و سوانح عبرت آمیز و حیرت انگیز آن طبقات بهیبه و معاشر علییه میباشد پس
 شرافت و عهده گنی این فن شریف هیچ جای شک نماند و اتحق که باعتبار شرافت
 و لطافت موضوع از جمله فنون شریفه و علوم لطیفه اش توان خواند علاوه بر
 کتب سماوی نیز بیشتر مملو از معاملات و آثار انبیای کرام و احوال و اخبار
 سلاطین عظام بوده است درین صورت بر شرافت و عهده گنی این علم لطیف و
 فن شریف هیچ دلیلی زیاده تر ازین نتواند بود که یکی از علوم مصرحه کلام حضرت
 ملک علام نوعی از شرف مناسبت حاصل دارد بلکه بعضی مضامین اوقات و
 بحکم تفسیری از تفاسیر سرایان تنویر آن کلام اعجاز نظام واقع میگردد و نیز از بسکه
 درین فن شرح کیوف هر گونه خیر و شر و نفع و ضرر و بیان هر نوع فضائل و ذل
 و دیگر اقسام حالات عجیبه و سوانح غریبه از بزرگان و بزرگ زادگان شریفان

تکمیل علوم و فنون بگذار و الاجرم طبع و الایش بمقتضای قول مشهور مصرع
 چه خوش بود که برآید بیک کز شمه دو کار ^{از جمله شاغل} موجب رفع توجش و مال
 آنچه باشتغال درین حال پسندیده و برگزیده حل و تکمیل فنونی چند
 خاطر پسند بود که تفصیلش بدین نوع بطریق اجمال مسئله گاوی مقال است
 فن ^{اول} قول تاریخ و سیر که مطالعه اش شمع دیده وری سلاطین ^{دیده وری سلاطین} باغ و تمکین ^{دیده وری سلاطین}
 می افروزد و انواع طرق هوشیاری و تجربه کاری بنجر دوران جهان
 می آموزد و آستنی است که اصل معنی تاریخ موقت کردن امری مهم باشد نشان
 کدام واقعه فخریه و حادثه عظیمه یا تعیین ماه و سال و امثال آن و در اصطلاح
 ارباب فن عبارت از پدید کردن آثار و اخبار انبیا و سلاطین و بزرگان دولت
 و دین و دیگر واقعات جهان و حوادث و موزمان و کیف و انقلابات ملوک
 و حکام و صنوف تغیرات و تبدلات عمود و ایام است اکثر همین را سیرت
 خوانده اند و بعضی آنرا خاص کرده اند باحوال انبیای کرام و اولیای عظام
 و علما و فضلاء عالی مقام و مقصود حکایات و نقول و روایات ایشان
 پس بموجب قول اول فن سیر عام است که شامل حالات جمله طبقات نام

و افکار رفت و روب کلی زوایای خاطر عاظر نباید آنچه در خورشوق و پسند
طبع ارجمند بیند روز کی چندش باشتغال و استعمال برگزیند و چون مسلم است
که دل و دماغ با دشاهان بلند مهت را قوتی دیگر میباشد و جستگی و لطافت
فکر و خیال ایشان نسبت با افکار و خیالات سایر جهانیان تفاوت زمین و
آسمان دارد و در عروج ادراک و کمال بلندی حوصله فرقی نمایان و سبب
بید و پایان میان ایشان و دیگر سائر طبقات جهان ثابت و متحقق سیما
حضرت خاقان اولی الغرم سلطان عالم که در صفای فکر و غایت علو
فطرت بر بادشاهان باغروشان هم تقدم با شرف داشته و همین فضایل
شت ایزد گیتی خدیو مهت و الانهت خود را از ابتداء تحصیل کمالات انسانی
و تکمیل فضایل نفسانی و تحقیق علوم و فنون عجیبه و تدقیق حرف و کمالات
ناوره غریبه برگذاشته حوصله بلندش نگذشت که بهنگام ضرورت کسب
راحت و آرام با چنین حالت علالت هم از کتاب فنون کمال
فارغ البال ماند و فرصتی که در آن خود را محض برای درک لذت عیش و نشاط
و جلب منافع سرور و انبساط محلی باطبع فرموده به بی شغلی بخت از تحصیل و

دستور شصت و سوم درباره مالگذاران نادان
 دستور شصت و چهارم بمقتضای تضابط دستور پوشاک
 دستور شصت و پنجم درباره موقوف کردن سائبان پیش درگاه
 دستور شصت و ششم درباره منع کبیر خوانی و آبروریزی انتی تها
 چون حضرت بادشاه عالم پناه از فکر تق و وفق ممالک و بلدان مدبر
 مهمات ریاست و اندیشه کارهای نظم و سیاست مایه جمعیت خاطر عا
 با اعتماد و وزیر با توقیر بدست آور و از نیکه نفس ناطقه انسانی تحمل تعطیل نتواند
 جستجوی شغلی دیگر برای رفع توحش طبیعت فیض طوینت بر بهت بلند و ارادت
 ارجمندش واجب و لازم اقتاد و از آنجا که بحکم قواعد طبیعیه و احکام حکمیه
 مشاغل تفریح و تشیخ خبر اعظم علاج برای درستی مزاج بود و از اطباء و خدای
 و البای صداقت اندیشه هر یکی تجویز ضرورت مدا و آب آن می نمود و نظر بر
 از برای دفع کدورت های دماغی و رفع آلام و ملائمت های طبعی و کسب سبب
 و اعتدال مزاج فیض امتزاج طبع هایون مقدس را دستور می بخشید تا
 ۱۰۰ مشاغل که اشتغالش فرح و نشاط را شاید و از حسن و خاشاک بهر هم

دستور چهل و نهم درباره تحقیق امور حضور تحصیل و دستکشاف غایب جمع
 دستور پنجاهم درباره اسلحه بستن و روش آدرافت سپاهیان سلاح بند
 دستور پنجاه و یکم درباره آتشنام فوج و حکم بنام میزبانی
 دستور پنجاه و دوم درباره رفع نالشهای بے اصل
 دستور پنجاه و سوم درباره اسنای سرحدی و دستورات تبلیغ حنیف
 دستور پنجاه و چهارم درباره انتظام نامه
 دستور پنجاه و پنجم بدایت نامه برای عالمان
 دستور پنجاه و ششم جهت انتظام ملک و حکم بنام ناظران
 دستور پنجاه و هفتم ضمیمه دستور پنجاه و پنجم بشمار مذکوره درباره قبولیت تحریر آن
 دستور پنجاه و هشتم رفع مستنار و بطور سرری
 دستور پنجاه و نهم بمقدمه اخبار و اخبار نویسان
 دستور شصتم درباره حال سلیله و انتظام آن مع دیگر کوا ایف
 دستور شصت و یکم درباره رهن نامه و بیعنامه سلطانی و اشتراک قیدی معادسه
 و شصت و دو درباره

دستور سی و پنجم در باب محصول باغات حبید و منع اغراس
 دستور سی و ششم در باب فتح تجلیف بیوپاریان اجازت فتن بهر گنجیکه بترند
 دستور سی و هفتم مشرفی شرکایت صاحب رزیدنت بهادریات کاه
 دستور سی و هشتم درباره استغیثان کاذب مفتریان باطل ستیز
 دستور سی و نهم بمقدمه ممانعت تعرض از تخانه داران عمل کینچی انگیزیها
 دستور چهل و یکم در باب منع رشوت ستانی و بظلم فوج
 دستور چهل و یکم در باره انتظام عشره محرم الحرام و هدایت عزاداری
 دستور چهل و دوم - بمضمون صدر
 دستور چهل و سوم برای امنای سرحدی شتلمبر دوازده و غنه
 دستور چهل و چهارم در باره نظم و نسق و حکم بنام عالمان
 دستور چهل و پنجم در باب رفاه رعایا و هدایت لعبالمان
 دستور چهل و ششم در باب سرعت ارسال جوابات استغیثان
 دستور چهل و هفتم درباره منع آبرودیزی و قطع اعضا بقید و حکم بنام عالمان
 دستور چهل و هشتم در باره رفاه و داد و درسی رعایا *

دستور است و دوم متضمن سرعت تحصیل احکام و
 تعیین میاد و وصول جوابات علی الخصوص در مدت ادوات انگیزی
 دستور است و سوم در باب ممانعت بیع و شری زمینداری و ناکار بیکم
 دستور است و چهارم مشعر رفع خلاف سرتنگی و منع رسیدن بول
 دستور است و پنجم متضمن تنبیه راجعوتان تبه کار که دختران فرزند را می کشند
 دستور است و ششم انتظام سیله و اهل سیله و ممانعت محصول غیر واهی
 دستور است و هفتم بقصد سر او لی و رفاه رعایا و حکم بنام شرف الدوله بپا
 دستور است و هشتم درباره تدارک زندان لیلی و نهاری و حکم بنام شریف بیت السلطنت لکهنو
 دستور است و نهم محتوی انتظام امور بخشگیری و رفاه مردم فوج و امتناع رشوت
 دستوری ام درباره انتظام و حفاظت مسافرن از دست هر کارگان و چوپانان
 دستوری یکم مشعر تدبیر صغیران که امور دولتی و خواهی و گذشت سازند و حکم بنام عالمان
 دستوری دوم محتوی انشاق و تدارک و ارادت و مطابقت آن از انبیا
 دستوری و سوم حکم بنام کو تو ال جت خالی نداشتن مکانی تا دزدان مخفی نشینند
 دستوری و چهارم متضمن رفع بدعات زمینداران و گذر بانان

دستور دهم درباره تصفیه مقدمات بکار و رعایت حکم بنام اسناد و غتبان
 دستور نهم درباره رفع تعدیهای مردم فوج جنگی و نظامت و حکم بنام فشن فوج
 دستور دهم درباره امتناع اجرای قیاسات از یکدیگر و حکم بنام عدالت اعلیه
 دستور یازدهم درباره افسام و منع رشوت و دیگر بدایت
 دستور دوازدهم درباره وفات نون هولی و منع نزل یا ده سر
 دستور سیزدهم در حال منع شستن بنده و زنان
 دستور چهاردهم در باب آسایش رعایا و عاتمه برابا حکم بنام کارگزاران
 دستور پانزدهم در باب آسایش رعایا و تسهیل گذشتن عراض و حکم بنام ارکین و
 دستور شانزدهم درباره شکاف حال فوج نظرموج و حکم بنام وزیر عظم
 دستور هجدهم در باب رفع تکرار معروضات و موقوفی اخبار غیر ضروری
 دستور بیستم متضمن رفع عذرات مستغنیان انگریزی و حکم بنام مستور
 دستور نوزدهم در باب آداب شناسی و بار معالی و حکم بنام داروغه دیوان عالی
 دستور بیستم در باب غلبه کرفاه خلایق در انست و طلب بخاره با از نواح
 دستور بیست و یکم بمنحون حدود و در و حکم بنام کو تو الان غیبه

مرقوم قلم صداقت رقم میگردد و تا ناظرین با تمکین بمطالعه آن نیکو دریابند که حضرت
 بادشاه حجه بوفور سعادت پروهی و عالی دماغی در ضبط و تنقید قوانین و احکام
 متعلقه اہم اصول سه گانه استظام مملکت که عبارت از تحصیل خراج و انفراد
 مصادشر و فساد و قطع و فصل حضومات است با دیگر فروع متعلقه اش دقیقه

از دقایق نامرعی نگذاشته

فہرست کتاب دستورات واجبی

دستور اول متضمن فائده کثیر و رفاه حال ہر صغیر و کبیر
 دستور دوم در بارہ ستمردان و استیصال بنیان ظلم و فساد
 دستور سوم حکم بنام عاملان و داروغگان در بارہ عجالت تصفیہ
 دستور چہارم در بارہ رفع مہتمات مستغنیان علی الخصوص انگریزی حکم بنام
 دستور پنجم طلب فہرستہای مقامات منفصلہ و غیر منفصلہ
 دستور ششم مقدمہ منع قبض و تحصیل زر متعلقہ داران پیش از شکون
 دستور ہفتم در بارہ تقرر تحصیل داران امانی و دستور برای ایشان

متوقف خواهند داشت در صورت شکایت مسا فروشوت قصور اخذ
 و جرم متوقف داشتن بپایان یافته بر طرف خواهد گردید و قیاس
 از فرقه سپاه هرگاه که ملازمان سرکار و الابرایی تصحیح و جائزه یا دیگر کارگاه
 ابد قرار روند باید که یکی از افسران همراه آنها خبر گیران و وزیر اراغی
 آنها باشد و اگر کسی که شش پند باید که چینی مبری افسر یا متهم کجی که گروه
 آن اختیار فرستادن سلاح بدان از سرکار عالی حاصل کرده باشند
 با خود داشته باشند بگردین حالت هم حکم نیست که سوامی آمد رفت بکار
 سبک کار یا خوشی و پنهان کسی برای سیر و تماشای سلاح برآید و الا بسلاح او متضرع گردد
 و قیاس هم اگر کسی را اول تکیا بکنند خود دیگر خوشی دهد و وزیر رفیع آن که اینگونه مورد دیگر خوشی
 سالی بسته بیرون خواهد آمد این نیز دو کس یعنی دهند و گیرنده مجرم تصور
 خواهند شد و علاوه بر استماع سلاح بحکم نصفیت توأم سزا خواهند یافت فقط
 از آنجا که بقتل جمله قوانین مندرجه کتاب دستور و احادی درین مختصر و فشرنی
 مطول ترتیب دادن می باید لاجرم بذكر چند دستورات ازان برسبیل شتی
 نمونه از هزار و اندکی از بسیار اکتفا و زریده فهرست کتاب موصوفه بالانها

سناری دیگر هم حسب احکام قدس شیم خواهد یافت دفعه دوم از سپاهیان
 نوکر صاحبان انگریز بهادر کلا خط وردی و چیراس و از ملازمان عماید چشتیان
 خاندان سلطنت و چه ملازمان این دولت و چه وثیقه داران بجان نه مو
 عنایتی و از نوکران عمال و عدالت بجان نه بستک و حکمنامه و عرضداشت
 و عرض ارسال و غیره در باب سلاح بندی تعرض نشود و در صورت اشتباه
 کو تو ال تحقیق نموده آنچه مناسب داند و خلاف احکام و ضوابط سرکار والا بنا
 بعمل آورد و دفعه سوم مسافران سلاح بند که از بیرون خجالت بشهر در آیند
 و در رفته تخانه متعینه آن ناکه مهر تخانه پر دست آن شخص کرده باشد و محله را
 را باید که بجا نیک آهنا فرو آورند بصاحب خانه اش گفته دهد که مانع آنها باشند
 که سلاح بسته بر نیایند و اگر کسی از آنها بگفته صاحب خانه عمل نکند صاحب خانه
 به تخانه داریا کو تو ال اطلاع دهد و مسافر کی سلاح بسته قصد بیرون رفتن
 از شهر نماید کو تو ال یا تخانه داریا بکنش اباید که مهر تخانه پر دست او کرده دهد
 مگر احدی بدین وجه چیزی از مسافر طلب نسازد چه اگر کسی صراحتاً یا حیله چری
 از مسافر آینه یا برونده خواهد گرفت یا زیاده برد و ساعت کسی را آینه گان

باغ بعمل خواهد آمد و هیچگونه عذرش منوع نخواهد گردید و دستور
 در باب اسلحه نه بستان و فروش آمد و رفت سپاهیان سلاح بنده از اینجا که اکثر
 از قسطنطنیه و از آن و تهراندان سلاح بسته در کوچه و بازار برآمده و مرکب جنگی
 می شوند بنابر آنکه از ابواب این مفاصل احکام مفصله ذیل شریف است
 و امضای یابد تا احدی برخلاف آن بعمل نیارد و قسطنطنیه اول
 بعد از ایستادن هزار و سیصد و پنجاه نفر برای بستان اسلحه چهار سپاهیان آنها اجازت
 و مهور بآنها عنایت شود و دیگران از بستان اسلحه ممنوع باشند و از کسانی که
 مهور بآنها داده شود حکم گردد که حاضر ضامنی مردم همراهی خود گرفته بکنند
 و از رفته دیوان عام آن را تصدیق نماید و هنگام دادن مهور بر او ضام
 و حیثیت مستدعی بخاطر دارد و سیصد و پنجاه نفر از آن مذکور بالا هر یک یک اسلحه بسته
 در کوچه و بازار خواهد برد تا دهانه داران و دیگر فرمان کو توالی اسلحه او را
 متفرع ساخته ارسال ببارگاه عز و جاه خواهند نمود تا بمعرض منبسط و رآمده
 داخل نیز کار و الا خواهند شد و گاهی و پس نخواهند گردید و هر یک که کار و پنجه
 و شیر سحر و گیتی و غیره اسلحه را بخی یا خود خواهد داشت علاوه بر استماع سلاح

و خبرگیری نمایند که آینده این امر مذموم بوقوع نیاید و اگر احیاناً بظهور برسد
 مرتکب آن را فی الفور گرفتار ساخته برود دولت منظم سعادت حاضر گردانند
 و گرنه سزای شدید خواهند یافت درین باب تاکید مزید دارند
 دستور در باب خالی نداشتن مکانی تا داران دزدان مخفی نه بشینند
 از فحوائی عرض داشت علی رضا کو تو ال بیت السلطنت لکھنؤ به عرض باریابان
 بارگاه غروجاه رسید که بسیاری از اکنه و باغات شهر خالی افتاده میباشد
 و در انجا بدعاشان و دزدان پناه گرفته بدزدی و غیره ارتکاب می نمایند
 و بیشتری از باشندگان بیت السلطنت لکھنؤ اکنه خود را بکرایه داران بستان
 اخذ ضمانت و بلا تحقیقات حال آنها تفویض مینمایند و کرایه داران بقتب غیره
 مال و اسباب همایگان دزدیده روپوش میشوند لهذا اشتبار داده میشود
 که جمله ساکنان بیت السلطنت اکنه و باغات خود را آباد دارند و یکسایه
 برای سکونت سپارند ضمانت آنها گیرند بعد الیوم اگر کسی مکان و باغ
 خود را خالی خواهد داشت خواه تفویض دیگری بدون گرفتن ضمانتش خواهد نمود
 هنگام وقوع واردات دزدی و غیره باز پرس و مواخذه از مالک مکان و

و چنانکه ای بار خدایان آئینده ازین حرکت بپایه در حال آئینده اهل نشانند هرگز نیایند
 دستور در خصوص ارزانی غله که رفاه خلایق در انست و طلب نجاره
 از نواح از آنجا که رفاه رعایا و فلاح برایا در هر باب عموماً و بیش از احتیاج
 ضروریه خصوصاً از انما سطح نظر و پیش نهاد و خاطر فیض اظهار است نظر بگردانی
 نرخ غله که مدار زندگی جمله بحیثیات برانست منوط است که نجاره ها از هر نواح غله
 در اینجا آرند و بارزانی آن کوشند بباران حکم فیض توأم بنامش نافع میگردد
 که اشتها زات و حکمتا محبات در باب طلب نجاره مانع غله و امیداری
 خارج بروقت حضور می رود در نوشته برای ترمین بهر خاطر حاجت
 دستور بنام عمال در باب تنبیه ارجو همان تبه کار که دختران نوزاد را
 میکشند از آنجا که ارجو همان تبه کار با وصف تاکیدات سرکار ابد و اراشیه
 ناستوده ملاک ساختن دختران نوزاد بار زیاده اند مخدود است شمار نامحبات
 در باب ارتکاب این امر متکراه شرف امتضایافته و سبب تیل و نعل
 با تمام حمت گردیده زینت و قیم می پذیرد که است شمار نامحبات مذکوره را در
 علاقه خات سلفه خود با بگذرگاه عام آویران و شهر گردانیده چنان بند و

شوهرش یا بعد از آن بستی شدن ناصر و روز دینار بنوزند و الا ما خود بخیر
 قتلش گردیده بکیفر کردار خود خواهند رسید و هرگز هرگز شفاعت کسی و حیل و
 عذری درین خصوص سموع نخواهد شد و هم چکه داران تحصیل داران و تخانه داران
 و زمینداران و ستاجران و معافداران و هرگونه محافظان و پاسبانان
 قری و مقصات را لازم و واجب است که علی الدوام مستفسر و خبر گیران بود
 همین که قصد کسی بسوختن زنی یا زننده درگور کردن کسی و جز آن دریابند قبل
 از آنکه کار بکلاف نفوس کشد بواقعی مانع آمده آن اهل گرفته و اولیاء او را
 ازین حرکت بیجا باز دارند و اگر او خود یا اولیاء او ازین قصد باطل باز نمانند
 پس کسانی را که بانی و باعث این حرکت باشند بلکه شرکا و معاون آنها
 گرفتار ساخته و تحقیقات ضروری بعمل آورده مجرمان را بر در دولت حاضر گردانند
 که هر واحد از آنها بحسب شریعت غر و احکام اقدس و اعلیٰ بسزا رسد و هر چند
 که زنان اشراف را در محکمه طلب نمی توان کرد لیکن نظر ب حفظ و صیانت حالش
 باز آله آن جوش جنون بجانه خودش یا خانه دیگری بخوی مقید دارند که کار بسلا
 نکشد و هم حفظ عرض و ناموس آن کمایب نمی تواند بود و تا وقتیکه فعل ضایعی

نمانده چه اگر نیک نظر کرده شود قتل نفسی اگر چه برضا و اختیار خود شن بسبب
 جنون محبت یا بیم رنج و محنت باشد هیچ وجه باز نمیتواند شد و ازین است
 که قطع نظر از عقلا و مومنین عوام کالانعام نیز انجمن مرگ را مرگ حرام نمیداند
 از بدترین انواع جاسه گذاشتن می شمارند و چون منافات این رسم مذموم
 در واج شوم یعنی کشته شدن ضغفه مرقوم با دایک شائبه حیات داشتند
 با حکم شریعت غر علی صاحبها الصلوة و التناکالتش فی رابطة النهار ظاهر
 و آشکار است و مخالفتش بجمیع رضیه الضاف و عدالت و لوازم حفظ و حرست
 نفوس عایا و بایا که بدائع خالق کل اشیا جلالت عظمت اند و ربادی نظر
 انحصار پس واجب است که بیخ این نظمهای صریح عموماً و زنده ختن
 بپند و زمان یعنی سستی خصوصاً چنان برکنده شود که باز احدی بارتکاب آن مبادرت
 نه نماید لکن اشتها داده میشود که سکنه قلم و این سرکار دولت پایا ازین
 حکم نصفت انجام که در حقیقت یعنی برهان بخشی ضغفه مرقوم و دستخط ایوب
 آنها از شبیه قتل عمد جماعه مظلوم است مطلع و آگاه گردیده آینه به تحریف
 و تفریق و تدفین بچک و حییات جبارت نمایند و ذنی را اگر چه در حال مرگ

موسم هولی اکثر مردم بد آهنگ خصوصاً طایفه تلنگان بر بنجر ناموس و
 تنگ تبلیغ الفاطمی و سراسریدن مصالح عتیقه قانون بدعت نواخته
 عصمتیان را پرده می درند و از وفور شور و شغب گوش مستمان را گرمی سازند
 لهذا بمقتضای رعیت نوازی و غریب پروری بکنون خاطر عدلت مظاهر
 است که بآب و آب و کو تو ال شهر و اعمال ابلغ حکم شود که قطعاً درین باب
 طبل سنا دی زنند که زینا مردم یاده گوئی لسان زد و نجی از زنان را سر و مشعل
 نشوند و نیز کو تو ال شهر به تخانه داران حکم سازند که اطفال بد خصال بگرفتند چاک
 و بهیمر فرو شده که از سر و نجات بشهر می آرند ایذا و آزار رسانند
 و نقصان آنها را ندارند و هر یک که خلاف حکم علی ترکیب همچو امور قبیح خواهد
 بنسرای کیره خواهد رسید دستور در باب منع سستی شدن زنان از آنجا
 که در مالک هندوستان رسم قبیح و ظلم فصح زنده سوختن زنان و زنده
 در گور آمدن یا عمارت غرق شدن فقیران و بیماران با مراض فرستادن و غیره
 بنوعی راسخ و شائع گشته که بسبب تنیدن غشاوه غفلت بر چشم بصیرت
 و انماک بمجاصی و اسارت قبیح درین کردار ناهنجار و ذمیه خست آثار باقی

سپهر اقتدار دست طمع را دراز کرده مرکب اغذرشوت و نذرانه و امثال آن
 سوای وضعات و رسوم سرکاری صراحت یا حیل نخواهد شد و هر که از نوکران و
 ملازمان سرکار و الارشوت بکسی داده زرتخواه خواهد گرفت یک یک ماهه
 جرمانه مع زررشوت از راشی و مرتشی هر دو گرفته خواهد شد و بقتضا
 کلام صدق انجام جناب سرور و سیدانام حیث قال علیه الصلوة
 و السلام الراشی والمرکشی کما یما فی النار هر دو مورد قهر بانی و مستوجب شتم
 عتاب سلطانی آجلا و عاجلا خواهند گردید پس باید که جمله اهل و کار گزاران
 سرکار عالی که بانصرام خدمتی از خدمات بادشاهی سرفراز و ممتاز اند زمینار
 خوشین را آلوده این جرمیه گیر که خلاف لوازم امانت و دیانت است
 و برای و درستی بلا اخذ و جبریدن طمع نفسانی بانصرام کارهای متعلقه خود
 پیرینه باشند و اگر باینمه تکیه و تهدید احدی از اهل و کار گزاران سرکار
 و یکی خیر نمی گیر و مجبور باید که بخوف و خطر در دولت فلک رفعت
 حاضر گشته است تا نماید که مجبور مظلوم بداد و جابر ظالم بکفر کردار خواهد رسید
 و متوجه بای قانون هولی و منع نهرل و یاوه سرالی درین

زمینداران و غیر هم میروند در دہات اثنای راه دست تبارج و غارت
 در از میسازند و ظلم و تعدی بر رعایا می کنند و ممانعت چکله داران را درین
 خصوص بخیال نمی آرند و هنگام تدارک زمینداران و غیر هم اکثر مردم فوج
 ہمراہی تحصیلداران نیز صد ہاراس گا و میش و مادہ گا و گو سالہ و آب
 و یالو و غیرہ مع اسباب مزارعان آنجا بشارت می برند لهذا حکم قدر توام
 شرف تفاذ یافت کہ ازین شیوہ ناستودہ باز آمدہ پیچگونہ بدعت و تعدی
 بر احدی از رعایا نسازند و بفارتگری مال و اسباب کسی نہ پردازند و تعجبت
 چکله دار در کار سرکار ابد قرار لازم شناسند اگر تخلف ازین حکم معذرت شیم
 خواهند نمود و باز نالشی آنها بسبع ہمایون خواهد رسید در حق آنها بہتر نخواہد
 دستور در بارہ انتظام و منع رشوت و دیگر ہدایت از آنجا کہ مرکز خاطر
 خورشید نظیر و منظور ضمیر منیر مہر تنویر دایما ہمین میباشد کہ آفتاب عدالت
 و انصاف از حیلولہ سحاب فریب و خلاف منافی احدی متحجب نگردد
 و نہ مظلومی بسطوع اشعہ اختر نصفت و معذرت و جہان بینی بداد و مراد خود
 رسیدہ باشد شہتار دادہ می شود کہ ہر سیکہ از اہالی و کار گزاران سرکار

دستور درباره تصفیه مقدمات بلا رو و رعایت و حکم بنام سنا
 و مفتیان از آنجا که مکون خاطر خطیر و مرکز ضمیر نورشید نظیر دایما همین
 میباشد که قضای سهای عدل و انصاف از غبار فریب و خلاف شرع
 و مصفا باشد و ترفیه حال رعایا و کامیابی برایا کما یبغی رونماید حکم معدلت ام
 بارقه نزول انداخت که هرگاه امر حلیل القدر برای رفع نالش داد و سلبی
 غرضد و ریابد و نمایان و کارندگان او بی رو و رعایت کمال تحقیق و
 تنقیح فیصله معامله ساخته و باحقاق حقوق و مظلالم بواجبی پرداخته بلا اکر اه
 و اجبار در صورت ثبوت دعوی راضی نامه استغیث و الا از کسی که حق
 بطرف او باشد بمواجهه اخبار نویسان نویسانیده باشند تا آنها
 حقیقت آن رست و درست بعرض معنی رسانند و این باب تاکید مزید
 پنداشته تخلف ازین حکم معدلت توام حساب از نماند و الا ابقاب
 سلطانی که نموده قمر بانی است در آمده ما خود بجزمانه خواهند شد
 دستور درباره رفع تقدیرهای مردم فوج جنگی و نظامست و حکم بنام
 افسران فوج بموقوف عرض معنی رسید که هرگاه آنها برای تاخت و تیریه

و البواب بجا بطور خود قرار داده بهر بهانه و حیل از سکنه و مسافران اخذ
 و جرمی نمایند ازین حرکت بیجا باز دارد و حسن انتظام را بغایتی رسانند
 که جمله مخاوف و مخاطرات از هر راه و گذر یکسر مندرغ گردد و ساکنان
 بلاد و قریات و اصار و مقببات باسایش و آرامشاد کام بوده
 بدعای دولت ابد مدت مشغول و موطن باشند و مستو
 در باب طلب فهرستهای مقدمات منفصله و غیر منفصله از آنجا که تفقد احوا
 کافه رعایا و دادویی و حق رسانی عامه بر ایا که و دلایع بدائع حضرت انوریدگا
 جلالت قدرته اند و ایما پیش نهاد خاطر لطفت منظر هر میباشد حکم معدلت سیم
 ششترول افکنند که دو کتاب فهرستهای مقدمات سابق و حال که
 در نیولا در عهد کرامت ممد مابدولت و اقبال دائر مانده از جمله آن کتاب
 فهرست مقدماتیکه درین عرصه بمعرض انفصال در آورده باشد جدا و کتاب
 فهرست آنچه فیصله آن هنوز ملتویست جدا شرح سبب التوا و تفصیل آنکه
 کدام مقدمه از سابق دائر بوده است و کدامین در عهد همایون دائر شده
 بعجلت هر چه تمامتر نوشته حاضر سازد و توقف و تاخیر جایز نیست دارد

و سهل انکاری فی حین من الاحیان بموقت عرض باریابان بارگاه
 دارا دربان نرسد و اشتهار نامه که عنایت میگردد و نقولش در علائق
 مستلطفه خود جاری گرداند و عجبت هر چه تا مشرب تحقیقات مال مقیدان
 و حق را از باطل کما بین می ممتاز ساخته محبوبان بگناه یا کسانی را که فراخور
 جرم خود سزا یافته باشند عجله بلا توقف و تامل رها سازد و جرم مجرم
 بپایه اثبات رسد کیفیت مقداره آنها مجله و مفصلاً جدا جدا ارسال بکارگاه
 جمجاه نماید که حکمی فراخور کردار هر یکی از پیشگاه عدلت و نصفت غرض
 یابد و اگر مقیدی حاضر بکلمه حاکمان سابق تفویض او بوده باشد تا یخ قید
 و کیفیت جرمش بپایه عرض اقدس و اعلی رساند که ربائی چنین کسان
 هر آئینه بی صدور فرمان والا شان از خیز اختیار او بیرونست و دهنیت
 طرق و شعاع و تدارک غارتگران و در نهان و دزدان و نقب زنان و
 گزبه بران و اشغال اینها و دقیقه از وقایع جد و جهد محل و نامرعی نگذارد و
 ابواب مزدی و خانه جنگی و خونریزی و اضرار خالق را که بدایع و دایع
 خالق کائنات جلش اند قاطبه سد و دسازد و کسانی را که رسوم

دستور بنام عمال علاقه و درین ایام مهینت آغاز فرخندگی انجام
 که سرسلطنت و فرمانروائی را از جلوس مهینت مانوس باشرفی تازه
 دست داده و کار فرمای کارخانه تکوین و ایجاد لجنوای اِنَّ الْمَدِيَامُ
 بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ پایه نصفت و عدالت را برتر نهاده مهت عالی نهمت
 مابعد ولت و اقبال باقصی غایت مصروف رفاه حال رعایا و فلاح احوال
 کافه بر ایست بناء علیه شرف ترقیم می پذیرد که اسحال برخلاف ماضی حرم
 و هوشیاری در هر امری از امور مرجوعه مرعی داشته و بسود و بهبود خود را
 در تقدیم خدمات بدیانت و امانت و حسن انتظام علاقه و آرایش و
 آسایش رعایا و برابری و افزونی تردد و تکثیر زراعت پنداشته دست ظلمه
 وزیر دستان را از گریبان عجزه وزیر دستان کوتاه سازد و کسانی را
 که از ظلم و تعدی ستم پیشگان مردم آزار رنج و آزار رسیده باشند بحاجت
 هر چه تمامتر بدارسانیده در احقاق حقوق خاص و عام رو و رعایت
 و طمع و نفسانیت را برکنار گذاشته زیر بار تعاف و تسامح را اجازت نیکار و
 و مسامحی جمیده و کوششهای خبریله درین باب بخوبی بکار برد که ناشی عم است

و آئینا بر خود واجب و لازم می انکاشت لمولف

دلاز ابتلائی چنین ناگرفت	باحوال سلطان چه دارمی ^{شگفت}
بیاحشتم بکشا بکار جهان	نظر کن بنقش و نگار جهان
غم از بهر خاصان بود ناگزیر	همین است لقتیر رحمتی قذیر
همان راز نقصان فزاید کمال	که از کاستن بدر گرد و بهال
بلی راسته رو نماید زرنج	که مردم بوی زانه یا بست گنج

چون ذکر دستورات فرمان فرمائی حضرت پادشاه عالم نپناه
 بمیان آمد نقل انمود جی ازان با وراقی چند نظر با فاده ناظران انصاف
 بر میدارم تا واقفان فن سیانست مدن از کمال دستگاه حضرت
 پادشاه درین فن فی الجمله مایه اطلاع بمطالعته اش بدست آرند و ناواقفان
 از فوائد علم اجمالی این فن مستفید گردیده خطی و متنی بدک مضامین فیض انگیزش بر دارند

نقل بعضی دستورات معدلت سمات از کتاب مستطاب
 قوانین شاهی و فرامین حضرت ظل الهی با ضمیمه فهرست
 آن کتاب سر اپا انتخاب

از اجماع مهمات و اتم مفترحات میدباشد نظر بنبردا اتهام اکثر اوقات بروفق
 علم و اطلاع خود و بهدایت لسانی هم مراتب تعلیم و تقییم آن متماخض است
 باوج اعتلامی رسانید و اگر چه بادی افاقتی هم چشم جمله کارهای سلطنت
 بنفس نفیس و ذات فیض آیات خود میخواست و عساکر محبت را با همه ملالت
 علالت بقصد سرانجام آنجمله مهمام بر می آرست ولیکن از آنجا که حکم قواعده
 طبیعیه و تجارب حکمیة بحقوق هم و نعم و فکر و تردد در اینچنین مواقع اعظم اسباب
 مضار و اشد موجبات رنج و آزار میدباشد جمله اطباء می خداقت پیشرو
 البای صداقت اندیشه باوقات خفت و افاقت هم از کشیدن زحمت
 فکر و تردد و تصدیع دادن قلب و دماغ امتناع شدید می نمودند و بارے
 اشتغال با شغال عیش و سرور و فرح و جور که سبب علل حجت اصلاح مزاج
 بود هر دم بتاکید و اصرار می افرودند چون خاقان سکندر شان در تکفل
 مهمات شهریاری با اعتماد و وزیر با تو قیر مایه طمانینت خاطر فیض منطاس
 بدست آورده بود و نیچو تمنای خیر سگالان بجای حصول این خسته ساهول
 رنگین همیداشت و مراعات حمیه و علاج را به تجویز اطباء می مافوق شرعاً

مملکت عنصری و سلطنت جهانی ظاهر و آشکار یافت نظر بقاصد
 ضرورت که بازنگیانی هزاران هزار نفوس بدست همت و انضمام
 کار و بار سلطنت را بدید بانی یکی از معتمدان خاص و مقربان اخلاص
 سپردن و تفویض کردن واجب و لازم دانست لهذا وزیر با تو قیر خود را
 که بشرف نسبت مصاهرت مغرور و منتخز بود و از فطرت خلط و آمیزش چون
 شیر و شکر شریک هر گونه خیر و شر و نفع و ضرر می نمود جهت سرانجام این کار
 اختیار کرد و چون طوق مباشرت این مهم را بر دوش نهاد اعتبار
 انضمامش انداخت احکام و قوانین انتظامی را که وقتاً فوقتاً تجویز و
 نافذ فرموده بود بطور دستور العملی برای کار و ایستای سلطنت بیکجا
 ترتیب فرموده و بدستور واجبی موسوم نموده بوی بسپرد تا در هر فقره و قلم
 و قلیل و کثیر بر همان دستورات گزیده و قواعد پسندیده استفاده
 و کار بند شده باشد و خاطر عدل و انصاف را بکمال ادنی تخلف
 و انحرافی ازان نخواست و از بسکه مراقبت احوال بندها و حراست عرض
 و ناموس و اموال و نفوس شان بر دست همت سلاطین است آئین

داد رسانی ہمہ تن صرف اوقات گرامی میفرمود بلجوق مرض تخریقی دماغی
انحرافی بنج کراست التمریج راہ یافت وطبع مقدسش را از جادہ سعیت

واعتدال برتافت لموت

<p>چہ پرفتن حقہ بازی ہست گردون بیازد بازی نوہر زمانے قرار از وی نہ بیند کس بخوابے عجب دارم ازین پیر کین سال بگلشن صد گل رنگین دماند وگر یک خاطری گلزار سازد بدورش گر خورد می بادہ خواری غرض کین پرتلون رہست دستم نیارد عقل کشف از کردن کہ در نینک این پرفتن چہ راز است</p>	<p>کہ ہر دم می نہایت تازہ فسون ازین غافل نہایت ہیچ آنے کہ ہر پہلویش داد انقلا بے کہ در پیرست اورا طبع اطفال بہر گل از جنہاں خار می نشاند خودش روزی بدایغ غم گذارد ہم از جورش کشد رنج خماری کہ کہ بی بیج دارد گاہ رنجور در سار پنهان باز کردن کہ کہ دل خوش کن کہ جانکد از است</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ہر گاہ خود بادولت و اقبال آثار احتمال و احتمال بہ نظام چارہ

بسایه گستره پیر کشته آذینجا که در بیان اوله فضل و کمال حضرت بادشاه
 باغ و جلال نظر فیض اهل چهارگانه اختصار بعد و چهار زفته است لکن اذ تعداد
 نظائر ایجادات طبع رسا و درین عالم آرائی بعد و چهار اختصار کردن مناسب
 می انکارم چه برستبصران خیر سبک گونه نمونه یافتن نشان معدن هر خروار
 دشوار نخواهد بود و الا آنچه از نو طرزهای رنگین و اختراعات ندرت قرین در
 البسه و قمیصه و خلل ع ترقی مارج و دیگر اکثر امور فیض طبع خلاق این خسرو گمان
 آفاق عالم عالم بمنصه ظهور رسیده و در واج بعضی از آن این ملک و دیار شکفت
 اهل روزگار است احصای آنهمه درین و حیره مختصر غیر متصور آید و ن بزو اتفاقا
 گردش دولا ب روزگار و دانیان نیز نگیمای خنج شعبده کار مخفی و متجب سباد
 که چون فلک غدار دیرینه ظالم خلق آزار است آنهمه ذلت و خرابیهای ظالمان
 ستم خود راحت و کامیابیهای مظلومان انصاف جو که بدین توجه حضرت
 پادشاه عالم پناه هر وقت بمنصه ظهور میرسد گوارای طبع جهان آزار فلک
 کجبر قمارنه افتاد در جهان آسنا که حضرت پادشاه عالم پناه سرگرم هر گونه عظام
 مهام سلطنت و جهان بینی بود و به ترتیب و تندیب سبانی فیض بخشی و

سبحان الله لمولفه

چه ضرب توب کر آنا فضل داور بود	دخانش ابر و ضیا برق صوت تند بود
بفضل بارش رحمت شگفت سیانش	بیدیه باز دم و دود آن منصور بود
صدای دبدب زایش بدین دینداران	سببش از شرف و غر و دولت فر بود
چنان بلندی آواز دفع شرا	مدان که بیده بابانگ عدم هر بود
حدیث دید به شه باسمان میگفت	بلند از دهنش صیت جاہ اختر بود

چهارم آید و کلاه عالم پسند از برای صاحبان خاص و مقربان
 باغ و اختصاص جدا کلاهی که اگر از راه کمال زیبایی و خوشنمایی بر سر کلاه یک
 عالم افسرش خوانند و سر آمد داند دعوی سری و افسریش را تقاضی کردن
 هر کلاه بی شائبه شباه ثابت میتوان نمود اصطلاح قصیدن کلاه در هوا
 که عبارت از حصول کمال سرخوشی است برای جمله کلاه داران جهان مجاز است
 و برای صاحبان این کلاه باغ و جاہ حقیقت آرمی کسانیکه بغایت این کلاه
 باغ و جاہ از بارگاه حضرت بادشاه عالم پناه سرفراز گردیده اند کلاهشان
 بهو اچانر قصد که غرت جاوید سر در کلاه شان نهاده است و همای اقبال بر بر
 شان

انواع نقوش گلکارست شیوع و انتشار می یافت و دوم ابداع سکه انصاف
 و ارباع پول سیاه مثل انصاف و ارباع مسکو که سیم و طلا که سبب تسهیل
 کار بر کم مایگان روزگار بکم فیض ششم صورت ظهور بست و بانداک مایه فرصت
 نقش روحش در تمام قلمرو بست و سوم اقرار آئین سر دادن توپ
 بعد هر پاسی از لیل و نهار ماه صیام فرخنده فرجام و نیز بنگاه منع ادا کل
 برکات نشور که برای انضباط جمله اوقات عبادت و پوشش یار ماندن
 روزه داران اندران ایام خیر و سعادت هم بهادیت حضرت پادشاه
 عالم پناه مقرر گردیده آوازه کمال وینداری حضرت شهریار گردون قار
 بچار سوی جهان بلکه از زمین تا به آسمان رسانید هرگاه بهر شب و روز
 آن ماه برکات اکتناه در ربیع اول یک یک بار و در ربیع دوم و سوم دو
 و سه بار مافع برق جوش تندر خوش سر داده میشد چگویم که بچه مرتبه
 عظمت و جلال این ماه جایون فال از ان می بارید همانا از ابر دغان
 و برق لعان و رعد صدای هبیت ابتنائش برای باریدن عظمت و جلال
 این ماه فرخنده فال سامان کامل باران رحمت بچشم اهل نظر جلوه گرمیدود

کاری بود پس شکل که خبر خضر و ان عالم حقیقت و تمتمنان سیدان طریقت
 دست اختیار بران نیافته اند و سرچشمه اشکالش التبت بازوی همت و
 اقتدار برنرفته و چون از استماع این چهار دلیل جلیل که برای مزاج شخصی است
 فضل و کمال حضرت بادشاه باغ و جلال لبان چهار عنصر با اعتدال است
 آگاهی گماهی بستمعان و الا نشان حاصل شد سبب اقتضای بعد و چهار
 نیز گوشگذا بستمعان و الا تبار نمودن مناسب و واضح باد که اگر چه دلائل مثبت
 فضل و کمال حضرت بادشاه عالم پناه زاید از حد عد است فاما چون اصول
 فضائل انسانی چهار اندازند انظر تعداد فضائل چهار گانه دلائل فضائل
 حضرت بادشاه خورشید کلاه را در اینجا بعد و چهار اقتضای نمودن ارجح و اصل
 انکاشتم اکنون عنان کیت قلم حقایق رقم را بوا دی المای بعضی از سجا
 طبع خلاق حضرت شهریار یگانه آفاق بر می تا بم مخفی میباید که از جمله انحراف
 عهد سلطنت حضرت بادشاه عالم پناه یکی ترویج و اجرای قطعات ساد
 عراقی بود که با مقتضای مصالح ملکی حروف شکوفه ایجادش بر صفحه ظهور
 افتاده این جمله قراطیس از مطبع خاص سلطانی پس از آرایش بلوغ دیوانی و ثبت

درین خاکدان بی بنیان در هر زمانی بتازه صورتی و سامانی سر بر زده
 نیکو ظاهر و باهر است که سلاطین محمود سالفه در وقت گرفتاری بدام ^{عشق}
 مهوشان و زهره جنبیان چه فتنه ها که برای کامیابی نفس شهوانی درین
 عالم فانی نه برانگیخته اند و چه خونهای بگیناها که از روی کمال بی آزاری
 بحالت جوش خون گرمی زنجیده پس کمال عفت و پاکدامنی این شهریار
 یوسف ثانی که کاروان کاروان حسنینان مصر خوبی زلیخا و ابرسفت خانه
 طلب وصالش شد راقاوند و دامن آرزویش تا بدامن رفتن گریه ها
 نیز از دست ندادند سزاوار هزاران هزار تحسین و آفرین است که با آنکه
 اصل فطرت حضرت بادشاه خورشید کلاه از کمال اعتدال نبیه و اطاعت
 مزاج به تشوق و حسن پسند بیامبول و منظور اقامه و طلوع غیرت ^{سلطنت}ش
 در عین عنفوان شباب و سر آغاز موسم جوش و خروش عشق پر خطرات
 روداده دامان عفتش با این همه تیغ و ترنج بیان آمدن آلوده لوث گناه
 بیچگاه نگردید آحق گفت نفس از مرغوبات و مطلوبات با همه شش و پنج
 دل صیابت مشاغل نوعیکه از حضرت بادشاه خورشید کلاه بظهور آید

مملکت کبری و حکمران ماندن تا ملک قرن بر الوف نفوس رعایا و برایا
 مرتبه چهار که عبارت از انحصار نفس است در وقت اشتغال از ارتکاب
 قبیح بجهت احترام از استحقاق مذمت و مرتبه دعت را که عبارت از سکون
 نفس است در وقت حرکت شهوت و مرتبه صبر را که عبارت از مقاومت
 نفس است با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از وی صدور نیابد بهر حالی و زمانه
 سطح نظر عیف و سطح خاطر لطیف داشت و قرب و مجاورت هیچ نگاری و
 گل خناری بدون وجه احتمال شرعی سلطوت و قوت حکومت
 گاهی تجویز فرمودند بنزدی از شرح این مرام و تفصیل این مقام می بایست
 منحنی مسبا و که قهرمان عشق را خاصه است که هرگاه به مملکت قلب شری
 نزول اجلال می فرماید اول قوت عقلیه المحکوم خود میداند سپس آتش
 با ثبات صبر و سکون و کالائی هدو و مع می اندازد اینچاست که حدی شیرازی نمود

هر کجا سلطان عشق آمد نماند	قوت بازوی تقوی را محسوس
پاکدامن چون زید بیچاره	آوفا و تاگر بیان در حل
علاوه برین برناظران جراید شن و حوادث که بکار سازی عالم عشق بازی	

بیا سوخت رزمیکه نو ساز بود
 سپید شد از آن آتشان چیزه دست
 بیک حمله میر سخت خون صد بهر
 بنیب بهر بران فولاد چنگ
 تنگ از میان فزون از شما
 دویده پی جنگ کین سب بهر
 بگنده بهر سو بهر اران تنگ
 دمی غرش قوب از در دهان
 چومی آمدی طبل جنگی سحوش
 ز طنبور و رومین حسم و کرنا
 غرض شکر ^{آشماره کرد} سخت جزا بود
 سادای بهر سو کرد و بهر تنیز
 بنا و در سازنی چو بستی کز

طغنه راگزین مایه ناز بود
 کبر هر لشکری لشکری شکست
 بیک حربه پیکر و صد جان شکار
 عدو را همی برد از روی رنگ
 همه صاعقه افکن و برق کار
 رسیده بیدان کمر بر کمر
 جان پر شده از غرور و غرنگ
 زمین لرزه افتادی اندر جان
 فلک پنبه ابر کردی بگوش
 قیامت با فاق گشتی بیا
 که روشن از سر و شمشان میرود
 برانگیختی از جبهان رستخیز
 جهان را همی کرد زیر و زبر

وایل چه از هم اینک باده صفت حصول اختیارات سلطنت عظمی و

مهیب و زبردست و شمشیر زن
 عبوس و ستیز آور و تن درخو
 همه نوجوانان و هم قاستان
 همه آشنایان حبس و عا
 بیار است این فوج راشه چنان
 فرزندان یرقش چو آئینه بود
 لباسی باین فوج من رنگ
 سلاحی و سازی لصد آب و تاب
 چنان از پی لشکر آماده کرد
 ز رنگین عسکرمهای زرین نگار
 طلسمی نمودی به نظاره ما
 چو این لشکر نوشد آراسته
 شه کار فرماز طبع رسا
 بانداز نو باخت این نردوا

دلیر و تنگدست و لشکر شکن
 شدید و قوی هر کل و جنگ جو
 همه سخت ساقان و چاکب عنان
 همه عسکر آهمن ز سر تا پیا
 که ترک فلک گشتش حسنت خوان
 طفره بر طرف روازان می نمود
 هم از جوخ و هم محل رنگ رنگ
 درخشنده چون چشمه آفتاب
 که گلزار شد در عرصه گاه نبرد
 شگفت بهر عرصه نو بهار
 بحیرت زدنی چشم ستیاره ما
 بان رسم و آئین که شه خواسته
 بتسلیم شان کرد ایجاب ما
 من و غنی دگر دادنا و دروا

شنشہ بآن سلطوت خسروی
 بہا جہد کردی بہ تسلیم فوج
 ز سجادہ چون صبح برخاستی
 شتابان ہمیرفت باغروجا
 نشسته بہانوقت بر پشت زین
 رسیدی چو در شکر بی عدد
 نہ ہر کارگردان خبرداشتی
 بہر سو کہ شہرنگ راتانختہ
 دلہد ان شکر بکار آگی
 بجان شاہ را جملہ فرمان پذیر
 چنان شعلہ و زرش افروختند
 چو گشت آن ہمہ شکر کارگار
 ہم از نو نیان سپاہی گر
 چہ مردان کہ چید از پی این سپاہ

خود از پای پر زور و دست قوی
 رساندی سہر گردید ان باوج
 لباس سپہ بر تن آراستی
 پی نظم و ترتیب جنگ و سپاہ
 چو نور شید بر آسمان برین
 بہر سو ہمی تاختی ز خشن جہد
 بہر ساز و سامان نظر داشتی
 یلان را بہ تسلیم بنواختہ
 کمر بستہ بر رسم و راہ شہی
 بدل محمود و زرش دار گیر
 کہ از صمدیہ جان عدو خستند
 بآئین جنگ آوردی نامدا
 برانگینت شہ با ہمہ کرمشہ
 چہ گردان کہ آورد در زمرگاہ

باوقات معینه زینت افزای عرصه چالش و ستیز گردیده و زرشهای تشنگ
 آزمائی و نیزه بازی و شمشیر زنی و گلوله اندازی را نیک بنظر غور و امتحان ملا
 میفرمود و چنانکه دستور سلاطین باغ و تمکین صاحب غرم و زرم می باشد که بز
 نبرد محنت جنگ و کارزار را بر راحت و سکون و قرار ترجیح میدهند و بذات خاص
 با سیکار پرستان بزورهای پیل افکن و حمله های لشکر شکن بگیریست و بهمت
 و استقلال در معارک شمشیر زنی و غنایات شیر افکنی می نهند خود بدولت اقبال
 بر شهبازی تیز گام سوار شده به تعلیم قواعد حرب و ضرب و ترک تا زردن با عساکر
 چهار و همتنان آزموده کار صرف اوقات گرامی بکمال سطوت و بلند نامی
 می نمود سه چهار چهار ساعت کامل در تالش آفتاب و گرد و غبار سیدان
 بگونگون مجاهدات و سرگرمیهای مردانه عرقانی و قطره فشانی های میکرو کثیفیت
 عمل و کار و گردش و رفت و روان گیری و سبک خیزی های هر جم و عجت
 را بچشم تفحص و اعتبار دژ دژ در می آورد لشکریانیکه عیار کار خود را
 بجهت امتحان می نهادند همه را با الفاات شاهانه می نواخت و گاهی بالقاب
 و خطابات مناسب هم خورسند و سر بلند می ساخت لمون

مخفی سپاد که علاوه فوجیکه از قدیم الایام ملازم این سلطنت با غر و شوکت
 بوده حضرت بادشاه عرش کلاه چیده بسته عساکر چهار ستیزه کار از سواران
 سلطنت و پیادگان رزم چو سپاه پازور با آلات و اسلحه خوب و دیگر جمله ساز
 و سامان پیش و مرغوب به تجویر و پسند نظر بلند خود برافروزد و هر یکی را با
 خوش نمایی زبان اردوی معلی مثل باجها و ترچها و گنگه و واخری و بناوری
 ملقب و مخاطب فرمود و آنچه از الفاظ قواعد و احکام حرکات و سکناست
 رزمیه بکار فرمائی عسکریان ضرور میباید خود بیاموزی زبان برای تعلیمشان
 با ساحت کمال فصاحت و اختصار و مراعات دبدبه و داب رزم و پیکار کفایتی
 اختراع کرد که هنگام حرف زدن بآن امر و نهی بر سر و آرمایان معرکه شجاعت
 و دلیری تازه و لوله شوق ستیجش و کارزار بی اختیار بدلهامی افتاد و هر لفظ
 پرتا شیرش معنی ان من البیان ^{بهمی بک} سحر را کمال توشیح و تشیع شمع همیداد و فر
 سازهای شکفت افرا و ختمای رنگین و دورفشهای زمین میدان کارزار را باز
 عرصه نو بهار آریسته بود و رونق بازار گل گلزار بازایش چون رونق ماه نو
 در جنب بد کامل سپاه پاکاسته حضرت بادشاه خورشید کلاه اکثر ایام

سید اشتهد و تبصریت اقلام تغافل و بی اعتنائی با چه حروف ناکامی و
 نقوش بی سرانجامی که در جراید احوال اهل آمال بنی نکاشتند حضرت پادشاه
 عالم پناه بنای آئینه قوت را زینح و بن بر کند و با قراع جدید سفید و ایجا دتا^{زه}
 نو اندازد آشنایان پسندیده قاعده بناد و خجسته تردبیری سرانجام داد که دست
 استیلای اعمال و کار گزاران سپس هرگز بدین کار سازیهایی ارباب آزنویا
 نمیرسید و ابواب شر و فساد و ظلم و عناد و ستم پیشگان و مردم آزاران
 بعد ازین از هر سو بدید میدود می بود دلیل سوم آرایش و افزایش
 قشونهای جبار از پیاده و سوار با ترتیب و تهذیب اسلحه و سامان دره کار
 و آتشخانه های شر بار و نیز تعلیم آئین رزم و حرب و تنظیم قواعد زد و ضرب
 جدا گانه از پیشین و ستورات انگریزی و هندوستانی بنوعیکه از اختراعات
 نوین عالی برآمده شگفت افزای اهل روزگار گردید اگر شمه از تفصیلش بنویک
 کلمک حقایق سلک سپاهم هم خوف و وراقتادن از جاده اصل مراست
 و هم اندیشه محروم ماندن از سر منزل این وادی ناتمام لهذا با جمال صرفت میسر ازیم
 و ازین بیان بی پایان بدو سه فقرات مختصر بطور ایا کتفا مے سازم

و باز آن صند و قیچ بای مخزن جود و عطار اسفل ساخته کلیدش بست حق پرست
 خود میگرفت ازین بستن و کشادن بهر روزی چه رخنه بای دل هر دل شکسته
 که نه بسته و چه عقده بای شکل هر جان در بند غم افتاده که نکشاده با تجمله جمله
 بست و کشا و سلطنت عظمی ازین بستن و کشادن بدست حق پرست خود داشته
 شب و روز بهمت والا نعمت بران برگاشته بود پس اینمه عرض که فرین
 بدستخط خاص که است اختصاص میگردد فی الفور در بیت الاجرای خاقانی برای
 تنفیذ و امضای آن همه احکام لصف و معدلت نظام بنزد تاکید است ارسال
 می پذیرفت و بانداز وقفه عینه بلا تاوان و تمیل اجرا و امضایش بمنصه ظهور
 میرسیار و ای حاجات دردمندان و اطفای نوازل آلام و غموم شان با سهل
 طرق صورت می نسبت و نقش مراد داد طلبان و طراز مفاد فریاد خواهان بهر
 از منته برکسی حصول مامول می نشست چون عرض حالات بجنور سلاطین
 با غزو تمکین گاهی بهراس سلطنت و وقتی بدو و باش حاجان و بوابان
 در دولت بلند صولت امکان پذیر نمیشد علاوه برین دستور قدیم چنان بود
 که عمال دیوانی از بگذاشتن اغراض نفسانی عراض حاجتمندان را اکثر در حین التوا

کلیدی بای قتلش که در حقیقت مفاتیح گنج مقاصد و حاجات دروستان
 و چاره جویان بوده بدست خاص کرامت اختصاص حضرت بادشاه
 عالم پناه می نماند تا دست دیگری را مجال دخل و تصرف بران نباشد آن
 هر دو مشغله بای خوشنما بر سر نیزه ها مدام پیش پیش سواری باد بهاری بدست
 قلیچیان کاردان میرفت تا حسب اجازت و دستوری عام جمله حاجتمندان بتیاری
 و هراس و خوف و وسواس عرایض خود را در آن حجبته مخزن داد و مراد
 بیند از ند و بدین وسیله جمیل هر کام و مرام خود را بارگاه خلایق پناه معروض
 سازند و معمول چنان بود که همینکه نندگان سکندرشان از تفتیح و گلگشت
 مراجعت بقصر معلای سلطانی و مرکز دایره آمال و آمانی می فرمود مقربان
 بارگاه سعادت پناه آن صندوقچه های مملو از عرایض رانی الفویش نظر
 سعادت اندیش می آوردند و حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمانی بانهال فیض
 شواغل خود آن را و امی فرمود و یک یک عرضه را فردی فردی از ابتدا تا
 انتها بدیده غور و انصاف ملاحظه می نمود و از سر کمال داد گسری و نصفت نیروی
 باصدار احکام مناسب حال و مقام ناصیه هر مرفوع را زیر توقع و قیاس می شنید

و تسهیل کار بر عرضه گذاران و امیدواران شگرت ترتیبیری بیاوری
 فکر سامی عدلت پیرا ساز نمود تا جمله ارباب حاجت بلا زحمت و تانی
 بعرض مطالب و مدعیات خود می پرداختند و بی فراغت حاجبان
 و حیولت احدی از مستوفیان دفتر عریض هر کام و مرام خود را گویا از دست
 خود بدرگاه خلایق پناه پیش می ساختند صورت تشریح این مقال و تفصیل
 این اجمال برین منوال است که حضرت بادشاه عالم پناه باعیان و دولت
 فلک صولت امر فرمود تا دو صندوقچه نقری بکمال زیب و زینت برتنند
 و هر یکی را از ان پیشخانه سلطانی موسوم نمودند و زانسانکه بنمازن و اکهار
 انگیزی بیک طرف راهی برای انداختن خطوط کشاده میباشند بمنین دین
 صندوقچه های نو ایجاد هم راهی از سبب انداختن عریض و دیگر جمله تحریات
 مستفمن ضروری حالات کشاده حاجتمندان را از غایت صنع آن اطلاع عام

داده بودند سبحان الله لم یولفه

چون سینه عاوان پرازد و دست

نهفته در و نه بر طومار مراد

صندوقچه خوش منط و نوایجاد

صندوقچه بود یاد دل جمله جهان

همت جهان آرا و مین توجه کشور کشا ایجا و فرمود و غایت فضل و کمال خود
 را در جمله اقسام حکمت علمی و نظری بیدیهت تمام میشود خاص و عام ساخت
 کلاک حقایق سلیم که مجموعه ضوابط و قواعد حضرت ظل الهی را درینجا بحکم دلیل
 واحد گرفته فی تحقیق براه مساحت و خطارفته چه اگر بیده غور و انصاف
 معائنه رود هر یکی از ان ضوابط پسندیده و قواعد سنجیده بر کمال حکمت و
 فطانت حضرت بادشاه عالم پناه خاقان فلک ششم خورشید کلاه دلیلی روشن
 و آیتی بنی همی باشد پس تحقیق از ان مجموعه جامع ضوابط و قواعد صدیق
 بر کمال حکمت و فطانت حضرت بادشاه خورشید کلاه میتوان یافت لمولفه

گرین منشور حکم عقل و دین است
 ادب آموز هر بنا و پیر است
 وزین به در جهان دستور نبود
 هزاران معنی باریک دریافت
 دلیل حکمت شه حرف فرش

بنامیزد چه آئین بهین است
 دماغ افروز هر شاه و وزیر است
 کمال خویش دستور نبود
 کسی که شرح یک لفظش خبریت
 خرد و صاف هر حکم شگرفش

دلیل دوم آنکه برای حصول آگاهی از حالات هر خیر و شر و نفع و ضرر

گذارش ضروری نامه نگار سرپا فراغت و انکسار در اینجا آنت که انیمه
 محامد و محاسن بجد و عد که بر شمر دم و بسبیل فخرت اجمالی گوش گذار مستمعان
 و الا تبار کردم حضرات ستمان و الا شان صرصر و وطن را بر ریاض تقدیر
 و استیقاناش بار و زیدین ندهند و نه پندارند که این دریوزه گر کوئی قایم نگار
 برسم مداحان باد چنان زمان زورق طبع رسا به بحر مضامین مفروضه محضه
 رانده است و باغراق مفرط و اطرا رحمت هر ذره صفت ممدوح خود را
 آفتابی خوانده حاشا که درست ز راند و دنیایش پیش بلغ عیاران بنحتم
 و چون شاعران خیال پرست لبودای خام موویسان و لب دهان
 معشوقه و خیالی داعی به پخته بلکه برواقیت دعاوی حقه ام بیاری از دلائل
 می بین شاهد حال است و حیب و کنار دعا می به لب و های بی بهای اسناد
 و شبهه الامال از انجمله دلائل و شواهدی آنت که حضرت قدر قدرت بسا
 نعمت یار استبدید و قواعد بنجیده در خصوص رتق و فتق مهمات سلطنت
 و مرقیات استبدولت و حفظ و مراقبت نفوس و اموال جمله علایا و برایا
 به سرعایت و تفتیش بهر گونه نصیات مسافرن و متردین بهر ملک و دیار و شهر

با حرمت و سخاوت و صفوت و زکات و حدیث و تحفظ و حسن تعقل و سیرت
 فم و صفای ذهن و کرم نفس و علو همت تبرکب چارنیش بخش عالم عالم شسته اند
 و دعت و مسالمت و سکون و شمامت و رقت و نجات و دیگر سائر فضائل
 گزیده و فضائل پسندیده بزرع دل فیض منرکش جهان جهان گشته
 بغور جلوس براورنگ سلطانی و اریکه جانیانی عنان عاقلیت نشان تو خفاطر
 دریا مقاطر راستا پای به ستیخ و تدبیر قلم و نظم و نسق مصروف و معطوف داشت و
 از بسکه یاور می حکمت بالغه و قدرت فاضله و نیروی زکات طبعی و ذرات
 فطری رفیق طریق جهان پروری و معدلت گسری با خود داشته همت والا
 را به تحقیق و موشگافیهای رموز سیاست مدن همه تن برگماشت لمونه

رسم کرم را بجهان تازه کرد داغ ستم از رخ گیتی زدود صیت نوالش که شد آفاق گیر داد سخن داد بدهر آشنیان افسر شاهان جهان شد بداد	روی جهان را بکرم غازه کرد گوی کرم از همه شاهان ربود نور نشان گشت چو مهر سپهر کرد تنی کیسه دریا و کان قرعه این فال بناسنفتاد
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

از اود ادم و دواب و طیور سرست باده سرور و جو گشتند و اخوا بان ارمی از این
ازین دولت خدا داد بدیرینه مراد خود رسیدند اراکین مملکت اعیان دولت
بر حسب مدارج خلعت اقتدار در بر و کلاه شرف و احترام بر سر گرم کار گذاری
با همه نگوخواهی و جان نثاری گردیدند با تجمعه از کافه رعایا و عامه برپا یکجایی و
نفسی باقی نماند که صدای کوس محلت و نوال حضرت بادشاه فرخنده فال
گوش کرده با سوده حالی و قانع البالی با این از هر گونه نیل و هراس و اندیشه
و وسواس نگرید و بهم آغوشی نا طور سرور و نشاط حال و مال که در سایه یافت پادشاه
حضرت خاقان زمان دارای سکندر شان بهرامی گشت بهان سرستان دل آزا
جام باده مراد نکشید حضرت قدر قدرت پسر دولت بهرام صولت منظر اسرار
مطلع انوار شاهی شسوار میدان سروری شهر یار کشورستان داد گسری مرکز
دائرة جهان بانی دار نقطه صاحبقرانی طراز آستین عظمت و اقبال تفسیر آیه عزت
و احبال که طبیعت خجسته بلوتیش را بجمع غواض عظام حکمت و تهذیب آفریده
و ذات فیض ساقش را بصفات بیه مرضیه و اخلاق سنیه علیه از علم و حلم و عفت
و عدالت و حیا و حمیت برگزیده و رفیق و مروت و وفا و صدق و تقوت و منفا

خدیو خاوری در بارگاهش
 چگویم وصف تیر جان شکارش
 بیدان قبق اندازی شاه
 کماش برتر از فهم من آمد
 چکاندی از گ اندیشه گر خون
 به تمکینش چو گرد و صفحہ پیراے
 نیاید از لب شیوه زبانی
 درین ره رگگذاری که تواند
 نمازد در جهان چشم لیمیش
 چه اندیش بد اندیش تبہ دل

عذر

دعائیہ

رسن در گردن آید غدر خوشش
 لب سو فار بوسد تیر آرشش
 قبق را حلقہ باشد بال ماه
 تو گوئی یک فنی در ہر فن آمد
 بہ تحقیقش نہ بردی پی فلاطون
 ز تمکینی بجنبہ خاصہ از جاے
 کہ سنجہ نمائے از دستانی
 کہ خود را تا سر منزل رساند
 کہ ماند طبل اوزیر گلپیش
 سیہ روی سیہ دست سیہ دل

المنحصر ہنگامیکہ اختر زمانہ براوج سمای کامکاری ہمقرین سعادت و نجاتیاری
 شد و باد بہاری از سر کمال فرخندہ شعاری مشام زمانیان را بپوے
 دلا و زیر بخت و فیروز مند بہا عطر آگین نمود و غلغلہ امن و امان از کمنہ بساط
 این خاکدان تما سق و دماغ پیر آسمان فرار سید و تمامہ ذوی الارواح

نگین دست بوس شاه در پست زرویش روی سه بی آب گردید رخش آینه راتا جلوه داد است در لطفش بروی عاصیان باز لبش ز جسم نهان دل به بند بخلفش خلق با هم دوش بردوش شود چون دست ایشان گهریز دید اندر جهان مینو بهاری بخود چندانکه نیرود داشت نامی زمین را گنج پنهانی که بود است چنان رویدگی از خاک ز دوش برش گر کس لب حاجت کشاید بر آید حریف لاگرا از زبانش نخیزد از زمین گر لب سیراب	نگین دست جم را پنجه بر تافت چراغان شب مست آب گردید سکندر را بجان منت نهاد است خطا را بر عطایش ناز بر ناز چنان بست که خود دیگر نغند محیط فیض عاشق جوش در جوش دهد بر باد آرد و پر ویز ارم را در جگر بشکست خاری بکار آورده در کارش تمامی ز خاکش بر کشید و بر کشود است که مهر را باله پایست در گوش ز لطفش جز نعم حرفی نیاید بنداشتن بمالد قبرانش مگر از چشمه خور کم خور آب
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اگر کوشش دیدی فریدن
 نظیر افسرش صورت نه بندد
 در تاج شکوه تاج داران
 جهان بانی جهان شکل جانی
 فصاحت جوهر تیغ زبانش
 دمانش چشمه از تر زبانی
 سخن را از زیانش آبروی
 جمالش دلکشای نمکساران
 گل از شب نم بود آئینه در رو
 اگر بنید بخواب آن لطف بیتاب
 چگویم رفعت چرخ برینش
 چگویم اوج دولتخانه او
 همانا دست صنعت کار ^{بر روی} سمنگار
 فلک وارفته به جاده و جلالت

درش را گرد گردیدی فریدون
 کلاهش بر سر صفاک خند
 سرو سحر و قهر پرین گاران
 بهاری دلکش در بوستانی
 بلاغت گوهر قریح دمانش
 بود لب بر نیاب زندگانی
 بیان را از زیانش رنگ بویی
 چو صبح روز عید در روزه داران
 نیار در حرف حسن خویش بر رو
 زندگی سنبل ترشانه در آب
 سپهر هفتین سطح زمینش
 فلک زیبد به نوبختانه او
 ز قصر و لقمه شش طرح بردار
 ملک دلداده فضل و کمالتش

مثنوی المولف

جهان را تاج دولت بر سر آمد

به بزمستان گیتی دور ایام

صدای انبساط عام در داد

چمن زار جهان بشگفت گلگل

نیم جان فرا صرت وزیدن

بسالم عیش پی آزار گل کرد

فلک بزم طرب بر چید امروز

لب هر ذره لبر زینکوفال

زهی بزم وزی جشن دل افزون

نشاط و عیش در بالیدن آمد

که خسر و باشکوهِ خسروانی

زمین ماهم سری با آسمان است

فریدون فرسیان و تنگای

قتبای کامرانے در بر آمد

شراب کامرانی ریخت در جام

گیتی کلفت ایام سر داد

نوا سخنان باغ افکند غفلت

شیم دلکش وقت و میدان

گلستانش گل بخت رگل کرد

بکام بیدلان گردید امروز

نکور روز و نکو ماه و نکو سال

زهی سال وزهی ماه وزهی روز

غم و اندوه در نالیدن آمد

بر آمد بر سریر کامرانے

که پای این چنین شای بر نشت

سکندر صولتی جمشید جاب

نیست غیر از پای دادن خشم او را در بند
 دست لطف تو را باشد در از او عدل
 هر کی بر قدر استعدا از وی کام یافت
 نشو از لطف هوا از لطف خیر گشت
 عشرت این چنین پایانی بند چشم دهر
 گوهر شنوار را آبی در آید برو
 کی شود سنگ دیده هم سنگ پندارش
 هر که صاف دید برون از بون اخلاص او
 خیزیان در کار خود سود می بیند بگام
 گر بکام شته نگرود از ره سر نایمی
 زلزله از خوان حسالتش معاون ابکام
 تیره گردینه اش از دل بر دور صفا
 گوهر تابنده تاجش بود گیتی فروز
 باشکوه شهر یاری دیر پا ماند بهر

برفش افش خد گش صد بود و گرد صد هزار
 تا بنال و دشمن بر خویش بال و دست
 بر داز و خورشید هم فیضی است بر عشه و
 خابن با سیکند گل غنچه گل جا به خار
 دارد این صبا بغش مستی و ناله دار
 تا شرف بخشید او را افسر اسب تا جدا
 او سنگ آب بار نیست سنگ نغمه ربا
 در بها کامل ترا دید از زر کامل عیار
 آب حیوان گر خور و از خضر گرد و زهرها
 در فلک فکد کواکب چون شمر و پنبه
 قطره از سحر جودش بحر نایب اکنا
 کی در تماشای گرانینه گرد و غیب
 خسرو خاور و بخاور تا بماند تا جد
 بر لب نشان بود تا جا لفظ پایدار

قصیده مولف

باغ مینور این گلزار شد آینه دا

تا نیار دگوش کردن ناله زار هزار

گر کند خاصیت کل الجواهر آشکار

کین تماشا کس ندید از پیر چرخ عیدار

کاین همه حیرت چرا در کار داری بشود

آمازوی دهر را آبی دگر بر روی کار

تا جبار نایدار و شهریاری کامگار

زعفران گل میکند از تیره خاک شوره آ

گر شمار دس قرون آید زر یک یک نثار

کز زمین آید بچرخ و آسمان گیسو قرار

و شمش راینست بالا بنجر بالای دار

دیگران دارند در بر چون لباس شمع

جنبش تیغ زبان دارد چو ضرب الفعا

نوبهار آمد گل شد با گلستان همکنا

نبیدر گوش آماز شبنم گل اندر فصل گل

دور نبود از غبار ره درین فرخنده دو

بوالعجب ماندم چو دیدم صورت گیتی و گ

آماز هالت صد اعشراست افزای بگو

بادشاهی جلوه برآورنگ شاهی کرده است

داور بهرام رزم و خسرو پروزیزم

از دل اندوه تا امروز می خیزد نشاط

شرح اوصاف کمال خسروی ندارد که

از جلال و از جمال با کمالش دوست

دوستش پستی ندارد لیک زیر تخت او

بر قداود و خسته است این جامه اخیا و قد

عاجتی بود تیغش تا بر آرد در مصاف

زیبا انداز با هزاران کرشمه و ناز بپاکوبی و دست افشانی با هر طرف تقدیر فهم
 خرد از دست تماشا میان می ربودند شور صدای طبله و کمانچه که بر آسمان فیت
 زهره را برقص طرب آورده و زور نوای چنگ و طنبور که با نغمه دوم صور دم
 همدی میزد و دلهای مرده را زنده جاوید کرده از کثرت عطای زر و گوهر و خلعتها
 بیش بها که بارکان سلطنت و نستان دولت از پیشگاه خسرو جباه حشمت
 کم مایگان سرمایه توانگری اندوختند غریبا و مسافران بدرک عطیات بیش از
 و هم و خیال آسپهان مرفه و خوشحال شدند و فقرا و محتاجان بگردآوری
 خیرات و صدقات زانند از حوصله ترصد و احتمال نبوعی خوشدل و فارغبال
 گشتند که دعای ارتقای ملایج دولت و اقبال این خسرو جایون فال
 چون ستمه ضروریه هر زمانی لازم احوال ارادت اشکال خود داشتند و
 شکر و ثنای احسان بید و کرانش لبان فرایض حنسه هر روز می بزدست ^{خود} بهشت
 واجب و تحمیمی انکاشتند و از انجا که وفور نثار سرور هر یکی رست و سرشار
 کرده بود موزون طبعان هر چمن و گلشن از جوش مستی ترانه های هوش بامی سرود
 و بقصاید و ثنویات سرت قزاحضرت بادشاه عالم پناه را دسبدم می ستودند

گردیده بود آتش رشک و حسدش دود از چراغان آسمان برمی آورد و هر راه
 کوچه و هر دکان و صحنه بجای خود چمنستانی بود از گلهای تازه بهار حسن و زیبایی
 برآراسته و هر قصر و ایوان و محل و مکان بمهرتبه خود گلستانی می نمود و از ارم
 چراغان دیدۀ انجم غبار آورده و چادر نیلگون فلک از غایت خیرگی چشم حجاب
 روی خود کرده گلچینان بهار تماشا بهر طرف چمن چمن گلهای عیش و نشاط
 می چیدند و عند لیبان گلزار تماشا بهر سو دسته دسته تماشای بهار سرور و انبساط
 می دیدند سلطان بهاری بتقریب جشن نوروز هر طفل شاخ گلبن و تاج پرز
 گل بپوشیده و هر نونهال جوان سال گلشن راقبای زیبای سبز و روق
 میداد گلبن از کثرت شگفتی گلها لبان شجر طور سرپا شعله نور گشته بود
 و بیل از غلبه شوق تماشا کیفیت آرنی گفتن گلیم را بتقریر دلپذیر بیان می نمود
 فضای هر ایوانی از بوقلمون بساطها رشک صحن چمن گردیده و فضای هر مکانی
 ز گوناگون آرایشها بر فضای قصر فلک چیده و مغنیان خوش آواز با صد و دو ساز
 به بدم کشی و نغمه سنجی سرگرم و لغزیزی و هوش ربایها بودند و رقاصان

بادشاه عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد واجد علی شاه باده

مقر و شته گردید و سکه عهد دولت ممدش ساده رخا سیم وز
را بخت و حال این نقش و لنواز آرایش طراز گشت سکه

سکه در بر سیم وز از فضل و تائید آله
طلح حق واجد علی سلطان عالم شاه

و سکه نوید تخت نشینی و اورنگ آرائی حضرت بادشاه خورشید کلاه در چارسو

دار السلطنت برنگ نسیم بهار شیوع و انتشار یافت و شلکهای سلامی با هم

مسرت و شاد کامی سر شد حمله متوسلان سلطنت و ارکان دولت برآ

نزد گردانین بشتافته بیا فتن خلعتهای گران بهای پیرایه عزت و اعتبار

خود برافروند و از فرط شادی بادای مراسم تهنیت و مبارکبادی با هم

گرچشیا می نمودند شایسته جشنی که بموجب مراسم سلطنت حسن ترتیب یافت

تماشای کروفر و زیب و زیورش دیده میوشمند ان را بوطه حیرت و سرگشتگی

می انداخت و دل دانش پندان را غرق کجبه تحیر و استعجاب می ساخت نیز

آرایش دار السلطنت بسکه بروج کمال رسیده بود زمینش با آسمان دعوا

همسری می کرد و نور نمایش تجلیات شب جشن بسکه از زمین تا فلک سایه سار

هم آغوش خود کرده نخل مکرمت و محبت بر فراق جهان و جهانیان بکمال
 رفت ملوکانه و غایت عنایت شاهانه بگسترانید و بشکر دولت علیای سلطنت
 و جزائن و دقائن بر روی عالمیان بگشاده و صلاهی عام انعام بپار روی جهان
 در اواده از فطره و نوال عالمی را خورسند و مالامال کرد و اما نیکه از وقوع
 حادثه جانگاہ پیشین شاهنشاه در حقیض غم و الم افتاده بود و بنیر و شفقت
 عادلانه اش از ان بند و گزند رنگاری یافته و از شکنجای پنج و عنای فضایی
 جانفزای بهجت و مسرت شتافته باشد هر گونه مقاصد و مرادات بصدد جوش
 هم آغوش گردید ازین جشن طرب جمله ساکنان روی زمین نوپیرایه شادمانی
 در بر کرده بل تازه سرمایه زندگانی بدست آورده غلغلۀ تهنیت باطراف
 عرصه گیتی بلند ساختند و آوازه عیش و مسرت در جمیع الکاف از قاف تا قاف
 انداختند تا پنج جاوس سینت مانوشش البعضی سخن سخنان آن عهدینن قم پیروز اند

شیر عدل پرور سلیمان ششم	قزوين رتبه تخت شاهی نمود
ز ملک و ملک این صدا شد بلند	ملک رونق تاج شاهی فرود

لقب گرامی این شهنشاه نامی ابوالمصور ناصر الدین بکنار جاه

ازین سو بر تافته راه سر منزل اصل مدعا همگی م محقق نما ند که نونهای سر است
 اقبال هینگا سیکه آغاز سبزه دیدن گرد گل رخسارش بود بر بند و لیجیدی و و
 اودیه با همه غرت و فرج بویه گردش و از پیشگاه حضرت جنت مکان بختاب
 مستطاب ابو المنصور سکندر جابه سلیمان ششم صاحب عالم و لیعهد مرزا محمد واجبی علی
 بهادر مخاطب گردیده طره دستار غرت و ناموری بر کلاه آسمان و فرق
 فرقدان سود و از آنجا که همین توفیقات حضرت قادر بیحال و رهنونی سعادت
 و اقبال خوی حمید با طالع سعید رفیق و یار و گشت تلو بود سائر اعز و عمائد و
 لشکریان وزیر دستان را بیدل اشفاق و کرم آسپهان ممنون و خرسند خست
 که از پر و انگی شمع وجود با جودش جمله شائر و جنود و دم و دود برافروختند و
 با دعوئه شام و سحر خواهان ترقی اقبال فرخنده فالش می بودند چون تیر اقبال
 بر سمت الراس افج کمال رسید اورنگ شاهی و بسند ظل الاهی را الباعثی محمود
 و آوانی سعود تاریخ ۲۶ صفر ۱۲۶۳ هجری مطابق ۱۳ فروری ۱۲۸۵
 عیسوی زیر سایه جلوس سیمین مانوس خود فرود آورده و تاج حکمرانی و علم
 جهانبانی را بر همین آوانی و خوشترین زمانی زیب سرودش عظمت و مفاخرت

روز طلوع مهر همین شیر ایش آن یگانه آفاق رسید و ماه حسن ظاهر و طغش
 در چار سوی روزگار عروج اشتار یافت رسم نویی رای فرغ جمال سراپا کاش
 از سر نو بصره گیتی تازه و بلند آوازه ساختند یعنی آن گرامی گوهر صدق است
 و بخت بلندی را با در یکدانه درج عفت و عظمت علیا جناب سلی القاب
 ناکه مخدومه عظمی نواب بادشاه محل صاحب بنیت نواب علیخان بهادر فرزند
 جگر بند رئیس اعظم عمده اعیان اشرف الدوله احمد علیخان بهادر خلف از شد
 وکیل سلطنت مدارالمهام نواب مدارالدوله مختار الملک سید یوسف علیخان
 بهادر مصمم جنگ با عدو سرست و ابتهاج برشته مسلک از دو واج کشیدند
 و نورسته شاخ حد ائمه عزت و نبالت را با نواب و ده بهر ایستان سلطنت و ایالت
 حسب مراسم شریعت نبوی و آیین خسروی به پیوند دلپسند برگزیدند انواع
 شان و شوکت شاهانه و ترک و جبهت یا دیگر زنانه و اقسام آرایشهای جشن
 و محافل و تمتع و کامیابیهای هر عالمی و سافل آنچه دین طوبی سعادت پیوسته
 رنگ ظهور بخت تفضیلش خربد فاتر و طوایر گنجایش پذیر نیست چون انکشاف
 قلم باین طرف باعث دور افتادش از وادی ناتمام محل مرام است لکن در و

هر که افراز دسر از چرخ برین	کی در آید زیر چیت گوهرین
تا نگونی چترشاهی چتر اوست	سایه فضل الهی چیت راوست

الغرض چون این شجر نورسیده چمنستان اقبال و غنچه نو رسیده شاخسار
آمال رونق افزای بهار روزگار گردید اول روز کی چند هزاران آبیاریها
ناز و نعم و فیض باریهای هوای فضل و کرم متمتع بوده ترقیات نموده
روز افزون می یافت تا آنکه در زمان سیر مصروف به آموزش کتب درسیه
گردیده با اتالیقان کامل و استادان فاضل در پیوست و بدین و ذکا
طبعی که از بدائع و دواعی حضرت باریست در اندک فرصت و کثرت بهر جزو
کل و فضل و باب بهین آئین بهره مند و کامیاب گشت و بعضی کمالات
دیگر که تعلیم آن برای ارباب سلطنت و کشور کشائی و اصحاب سعادت و
جهان آرائی واجب و لازم مینماید گوی سبقت در میدان خسروی و
عرضه جهانبانی با همه حیثی و آسانی در ر بود و از حضور محبت معمور و الاحضرت
فردوس منزل اول بخطاب ناظم الدوله محمد واجد علی خان بهادر و سپس
بلقب نعره شید حشمت مرزا محمد واجد علی بهادر ملقب و مخاطب گردید هرگاه

<p>صد هزاران نقش خوش پر کار دست خود بوسید و داد فخر داد قوت نامیه بالیدن گرفت با چنین جایی ندیدم هیچ شاه طرفه تر مایی که شاه عادل است همنان با فرستاه طاووس گرم خونی ماه روئے مهر جو جانبه میر بیان بر تن درد لغزه بل من فریش درخوش از حبالبش سرزدی خال تبش پشت دستی خورده است از دست شاه هم خواب و هم بیداری بهوش داد دیرین و دانش را نوی داد نقد بادشاهی را رواج</p>	<p>تا قلم بر صغ کاری یافت دست چون رسید آخربین نقش مراد مداقبالش چو پالیدن گرفت ای بسا شاهان که باغ اند و جا طرفه تر شاهی که ماه کامل است مراقبانی که شه را یاد است خسرو شیرین زبانی نغز گو رنگ رخسار از یل زابل برد صد خم صهبای عرفان کرده نوش جام می گر بسه دادی بر لبش چشم ساغر کی کند بروی نگاه چون گل و چون غنچه گویا و خموش پشت دین و دولت از دوشی شوی زینت گیتی فرو دار تخت و تاج</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

سال سیلادش نگو سال آمد
 جلوه آراشد جهان چون برید
 روزگار آمد که ناز و روزگار
 آسمان سلطنت را محو رے
 داد فیض مقدسش داد نشاط
 چون رخ از آئینه در جلوه گری
 آئینه دار رخسار ماه و سیر
 بر زمین کا مد بیایش جبهه سا
 باغ گیتی از گل حصار او
 تاشده ست آبای علوی گرم کا
 در وجود آمد نتاج رنگ رنگ
 آخری زمینان خود از برجی نتافت
 صورت و سیرت چو آمد هم تراد
 طلعت این ماه و روی آفتاب

خوبی ایام را مال آمده
 کین چنین ماهی درو آمد پدید
 کین چنین شاهی روشد آشکار
 آفتاب خسروی را خاورے
 گشت برستان عشرت این باط
 از رخ تابان شکوه سنجری
 آب پاش دگرش ایر میطر
 گر بنا زد بر فلک باشت رجا
 عالمی دیگر شده ست از رنگ بو
 امهات سمنلی آمد بار دار
 هم درختان گوهر و هم تیره سنگ
 گوهری زمینان دگر در جی نیافت
 همچو نقش از خامه کتر جلوه داد
 در مطالع خورده از یک چشمه آب

<p>گیرد اگر آب جابغز بال در سر سرباس گشته پامال از فطر نشاط بر خودت بال رونق شکن بلال شوال بایز روی بال و گرز گوپال روشن بادا بنی در سال</p>	<p>گنج صفتش بدست من بالید قد امید در دل گوید برین فلک که افروز ابروی چشمش بکام بنحش در عرصه دهر دید ماند این اختر بجز بادشاهی</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مشتوی لمولفه

تافت از برج شامت اختری
حاصل در یاد کانش زو نه است
وزمه و خورشید نور افشان است
هر سر کو بی فروغ طو رفیت
بر زمین صرف دعایش هر لبی
فال گیر آمد بپیشش هر لبی
نیزان را باغ ادب کار ازو

آمد از برج کرامت گوهری
حبّ ناکو هر که در بی بهاست
حبّ ناکو هر که فیروزی فرات
از رخس هر سرزمینی نور یافت
بود در برج شرف هر کو بی
بهره ورشد از شرف هر کو بی
سیمنت را اگر نه بازار ازو

هزار یوان و مکان با اجتماع گوناگون سامان طرب و انبساط و اسباب
 فرح و نشاط همقرین فردوس برین گشته بود و هر کوه و هر زن از کثرت
 اسباب زیبایش و گرمی هنگامه آرایش و دعای همسری با بهشت
 نزهت سرشت می نمود گل غنچه شادمانی بر روی هر نگار گل رخسار چهره شاد بها
 را تازه تر آب و رنگی افزوده و گردن ^{بینه گلگون} و ذلت چهره حاسدان و بدبینان
 مرایمی قلوب نیک خواهان را زیاده تر بصیقل مسرت و کامرانی باز دو
 خویشتا و ندان گرامی شان در حال کمال شادی طبق طبق زرو جواهر
 بهر نشان این در شاموار صدف اہبت و جلالت بدست گرفت فقرا
 و محتاجان را بصلای دوام عیش و عنای خواندند و دولت خواهان
 ارادت نشان بوفور سرور از شکفتن این تازہ گل گلستان مراد
 دستہ دستہ ریاحین تہنیت و مبارکباد بر سر یکدیگر می افشانند قطعہ لفظ

بودی لب حلق را نکو فال	روزی که بزد سعید با جمع
طالع شدہ آفتاب اقبال	از مطلع صبح بخت بیدار
چون عارض لب از خط و خال	از فضل و ہنر فرود جہاں

نمایان کنکشان هر سوبان	گلکما یزین انجسم پیدار
زمین درزیت از گردون براقر	زبس گلکما که از انجم فرون بود

باجمله زمانی بود دلکش و آوازی جانفز که ساله دودمان سلطنت و ایالت
 و خلاصه خاندان عظمت و جلالت فروغ بخش ناصیه دولت و ارحمندی
 نور افزای دیده اوست و بخت بلندی و الاحضرت سپهر منزلت انجم پیا
 کیوان بارگاه خورشید رایت مشتری درایت ناهید جمال میخ جلال قمر
 خدم عطار دشیم پادشاه ظل الله میامن افضال بیبال و تائیدات
 ایزد متعال سر از منجم ولادت و میسر سعادت بر آورده رونق بخش آغوش
 اقبال و زینت افزای مده عظمت و اجلال گردید و شبستان شاهی و
 سر پرده ظل الهی را از پر تو طور سراپا سرور و رفوغ گستره پیا پر نور و ضیاء کرد
 غلغله مسرت و شادمانی از بساط زمین تا بساط چرخ برین رسیده و طنطنه
 بهجت و کامرانی از فرش شری تا بعرش علایق گردیده لمو لطفه
 زمانه بنای طرب خوش نهاد
 چمن را گل تازگی داد دست
 فلک باب عشرت بهر سو کشاد
 جهان از می یعنی گشت مست

در بهین آیام روزگار و خوشترین هنگام نو بهار که خسرو گل با همه شان و مجمل کوس
 لسن الملکی در چارسوی عرصه زمین می نواخت و ننادی صبا بصلای شبن روزی
 تازه و لوله شوق در هر نفسی بدل مشتاقان می اندخت نقاش ازل قلم صنع
 بصورتگری شاهان چین خوش برداشته بود و تصور تقدیر لم یزل نقوش
 لعبتان سرو و سمن بر صفحه وجود پنج دکنوازه کماشته شکفتگی دل غنچه غنچه
 دل بلبل فرا جان را چون گل بهوای طرب می کشاد و خنده دهان
 گل گل دهان غنچه لبان را تعلیم خنده های هوش را بیداد و لطف

جهان یک سخت گشته سبزه زاری چمن از اتصال سبزه گل عناد دل ز برم عشرت ساز کرده طراوت با طرب در عالم جوش بهر جانم مرغان خوش ساز سمن بویان ز گل پر کرده دامن صبا با نفحه های روح پرور	زمین هر سو نموده نو بهاری لبان روی خوبان در شکل سر و پیچ و دی آفتاب از کرده نصارت بانموشه هم آغوش بهر سو رقص طائوسان طنان بگلشت چمن هر سو نسیمان دایم خلق را کرده عطش
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

یاد مکارم پیشین سخا گستران را از خاطر با محو و فراموش نموده غمزداد و سرت افرا
 عالم و عالمیان گشت و جای که خرقان غم و شیون ناله های درد و الم پیدا نبود غلغل
 شادی و زفرهای تنیت و مبارکبادیش از سطح زمین تا بر آسمان برین بگشت
 شرح این معال و تفصیل این اجمال که بحقیقت اصل مقصود از تالیف این
 و ریقات صداقت سات است اینک بقلم خالق رقم سیرده و تفویض کرده ام
 شکفتگی از بار ضایر فردوس نظایر گلچینان چینستان دانستوری
 و نغمه سنجی عنادل خواطر تربت ماثر نشین نشینان گلستان
 سخن گسری بهوب نسایم بخت شما یقینم تذکار محمد مبار حضرت
 جهانبانی خلیفه الرحمانی بندگان ثریا شان سکت در شوکت
 فریدون جشمت خاقان باوقار سلطان نامدار سلطان
 ابن السلطان ابن السلطان ابو المنصور ناصر الدین سکندریه
 باوشاه عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد و احمد علی شاه
 باوشاه ادام اند سلطان و افاض علی العالمین بره و
 رسید بهیچ سعادت از شرق آمل . رسید مرده دولت ز باقی آمل

با مضای فرمان قضا سر آمد هفت هشت روز علیل مانده شب کیشنه بست و ششم
 شهر صفر سنه یک هزار و دویست و شصت و سه هجری مطابق سیزدهم فروری سال چهل و
 بالای یک هزار و شصت صد عیسوی داعی اجل را البیک جابت زنان رو به عالم جاودان
 کرد و بلقب حضرت حجت مکان نامی در چار سوی جهان بر آورد چون بخت مورو
 والی عهد بعد حجت مکان شدنش جلوه افروخته مبلغ ده ملک و پیه مضروب دارا^{سلطنت}
 خویش برای طیاری امام باطنه حسین آباد موضح آن عالی مقام سپردند و دارالمهام آن
 ایام فرمود تا آن تعمیر فیض تنویر با هر گونه اتهام کس سرانجام رسید و محل زیارت
 خاص عام گردید تا این ارتحالش بعضی سخن سخنان آن زمان چنین نوشته اند ششم

شاه عادل که خصلت سیرت نیک خو	ترک نیا کرد و در دکانهایان شد تعلق
از سر و تن غیب پر سیدم چو پانچ وقتا	گفت شد امجد علی حجت مکان افضل حق

خلاصه انتقال آن ملک ملک خصال عالمی ایامال پنج و ملال کرده بود مگر هزاران
 هزار شکر حضرت آفریدگار است که بین افضال بهیال رجبیت هماندم به نهم البیدی
 چاره فرمای در دستان زار و شلی بخش غنا کان دل افکار شد یعنی به بین تپا^{نشین}
 که ظهور اوصاف کمالش نقش خیال گدشتگان را از دلا زده و ده و فطر وجود و لوا^{لش}

رئیس فرخ آباد که در ابتدای پنجمین سال از جلوس هالیون این خسرو فرخ قال فرخ
 خجسته بنیاد گنجینه تناسی ملازمت حضرت خاقان زمان دارا در بان وارد
 بیت السلطنت شده بود بدان تجمل و نشان از حضرت والایش بتقدیم رسیده
 که افسانه های آن همه طوطی ها هنوز یاد داده از کمال بهمت و اخلاق حضرت خسرو
 یگانه آفاق است و همچنین ضیافت های امرای آن سلطنت از حضرات اهل اسلام
 و ضیافت های بساعائد و افسران اناکار زبان بلند نام که هم بایام معمولی و هم علاوه
 آن با کمال تجمل و نشان اتفاق می افتاد و صحائف حالانش بر غایت جود و نوال آن
 شهر یا خجسته خصال والاتی صیح دارد مدت پنج سال کما بیش با دوشاه مدو ح با
 هزاران خوبی و بلند نامی رونق افزای سریر جهان بانی بود در عهد معدلت ممدش
 اول روزی چند نواب شرف الدوله محمد ابراهیم خان بهادر وزیر و شایسته سلطنت
 سپس نواب منور الدوله احمد علی خان بهادر و نواب امین الدوله احمد حسین خان
 یکی بعد دیگری بوزارت و نیابت ممتاز و سرافراز گشتند و ولیر الدوله محمد حمید علیخان
 بهادر و اعتماد الدوله نواب حامد علیخان بهادر و سعید الدوله علی محمد خان بهادر
 از جمله اهلکاران اندرین زمان بودند چون مدت حیات این پادشاه خجسته صفات

که بیان تفصیلی هر یکی را ذکر بامیاید و اگر چه آن حضرت سدا پامعدلت را
 بسبب کمال اشتغال بدستی بنامی دارالآخرت فرصت توجه خاطر عاظم به تعمیر انبیه
 دین دارنا پاندار کتر دست داده و اتفاق ساختن ایوانات و محلات و بناات
 جز بندرت نه افتاده فاما با همه بی التفاهم اگر احياناً به بنامی قصری مثل سلطان غنا
 و غیره پرداخت هاتابی مثل و نظیرش ساخت مراعات مراتب و داد و تحس و
 با سر کار عظمت مدار انگشتیه اکثر جاگزین خاطر عاظم آن بادشاه بلند پایگاه می بود
 و از اینجاست که هنگام نهضت افواج ظفر امواج برطانیه که سیر آهنگی جزین پالکات و
 متوجه سمت کابلستان شده بود و هم با و ان نگما داشت عساکر جبار پیش آمدن
 مهم لاهور صد با اسپان قیمتی از سر محبت و ارتباط اعانت به این سرکار و ولته دار
 اهدا فرمود و نیز لک لک روپیه چه هدران آوان و چه بعد از ان بهای عالی این دولت
 بلند دولت تفویض نمود که هنوز از منافع مستمره اش محلات و شاهزادگان
 آن خسرو عالیشان با فارغ بای و خوشحالی متنع و کامیاب ستند و یگانازی
 و مسافر پروری هم بدل کر است منزل حضرت بادشاه مدوح جای نیکو داشته
 چنانچه دعوت های متوالیه نواب بنگش مصمم الدوله تاجل حسین خان بسا

مبلغ سه لک و پیه از بیت السلطنت لک شود تا جسر رودبار گنگ محاذی شهر کاپو
 بمنصه ظهور آمد و آنرا بنجله است تقریر و اجرای تقسیم خمس و زکوة در هر سال از خزینه
 بیت المال که علمش بحضرت سلطان العلماء مجتهد آن عهد دولت ممد مفوض می شود
 و آنرا بنجله است تقریر حکام از علمای باعمل و ارباب صدق و سداد و اصحاب جهاد
 برای رفع مخاصمات و فصل مرافعات رعایا و برای ترویج و اشاعت مناسک
 شریعت غرا و مراسم ملت بیضا و تاکید بران بواسطه عالمان و عاملان و تسدید
 ابواب منیات و محرمات حتی الامکان بطرق شایسته و آسان و آنرا بنجله است
 ترسیم و افزایش خانها از برای سرودن و حراست مقامات و گذرگاه ها از دزدان
 و دزدان و بد معاشان و انتظامش بسرگرمی عمال صلاحیت کیش با همه توجه
 بذات خاص معدلت اندیش و آنرا بنجله است بنای حضرت گنج قریب کوٹھی نزد
 سلطان عنایت و افزودن زینت و آبادیش بفرایم انواع اسباب و آتش
 و جوب و غلجیات در آن بنیج مناسب و از آن که از نتایج حسن انتظام و گوناگون
 رعایات با خریداران و فروشندگان آن مقام بزبانی یسیر رونق پذیر گشته
 علی هذا القیاس دیگر بامور کوچک و بزرگ از حسنات آن خسرو خجسته مناسبت

در جهان ز دسکه شاهی بتباید آگه	خل حق امجد علی شاه رسن عالم نیا
--------------------------------	---------------------------------

آیین بادشاه سعادت پناه علاوه اجرای قوانین عدالت و مراعات حقوق
 هرگونه حقداران و امیدواران در تاسیس سبانی دین متین و اتباع او امر و
 نواهی شریعت حضرت خاتم النبیین نصب السبق از بسا پیشینیان این سلطنت
 با غر و شان برده و در کثرت طاعت و عبادت و ادخار نقود و خزاین خیر و سعادت
 بر اکثر سلاطین با فرو تمکین فضلی و مغریتی حاصل کرده و اموریکه مورت ارش
 و رفاه انام و شمر فلاح و منافع خاص و عام باشد جهان جهان از وی منصفه
 ظهور میرید از آنجمله است نصب قطره آهنی بر رودخانه گومتی متصل را جگھا
 این قطره بینظیر مانای قطره ایست که در شهر تربت بهر لادن بالای رودخانه
 آنجا بسته اند برونق فرمایش نواب غفران آاب جنت آرا سگاه بصرف
 بسلع سنگین طیار گردید و بعد سلطنت شاه رسن حضرت خلدیگان از لادن
 به بیت السلطنت لکھنؤ رسید تا در آوان دولت این بادشاه رفاه جو بصرف
 سهک روپیہ از اتهام آنجنیران انگریزی یکمال حسن اسلوب منصوب شد
 و از آنجمله است درستی و همواری پنجه شارع عام بجااست صفائی و استحکام که هم بصرف

فلک اورنگ اچون اورنگ فلک از طلوع نیر اقبال فرخنده قال خود با کمال
 کروفر بهره و ساخت خطبه و نگین خلافت بنام نامی و لقب گرامیش بدینگونه
 ستایش زیور آرایش یافته ابوالنظر مصلح الدین شیخ باجاه پسر شکوه سلطان عالی
 خاقان زمان محمد مجاهد علی شاه بادشاه تایخ جلوس مهینت مانوشش

بعضی سخن سخنان چنین بقلم گرفته اند تایخ

شاه فلک مرتبه مجاهد علی
 داده عدل چونوشیرون
 ناصر دین دافع کفر و ظلام
 پنجم از ماه ربیع دوم
 ساخته بر تخت خلافت جلوس
 ساخته الفت پی تایخ و فکر
 مصرع جسته ز بافت شنید

مهرمای شرف انجم سپاه
 ثانی دارا و سکن بحب باه
 داد بس عالم و طبل آه
 ساعت فرخنده بوقت چگاه
 از بدنه بطر سالت پناه
 تا بودش بار دران بارگاه
 تلج و اورنگ مبارک بشاه

سیم و زرار که با سم سامی این بادشاه خورشید کلاه دعوی همسری با مهر و ماه که
 خورده بود بدین مصرع خوشمارنگ و بهای کامل عیاریش از فرود که

شانزدهم ماه می سال یک هزار و نهشت صد و چهل و دو عیسوی حضرت
 بادشاه عدلت پناه ممدوح ازین جهان فانی متوجه عالم جاودانی گردید و نیز
 رحمت نیردانی جاگزید و بفردوس منزل ملقب و در امام باقره حسین آباد مبارک

مدفون گشت

فکر شریا جاہ خاقان مان محمد امجد علی شاه بادشاه جنت مکان

جناب وی از ارشد فرزندان حضرت فردوس منزل است در اوایل مبارک
 یک هزار و دو صد و پانزده هجری عهد وزارت حضرت جنت آرامگاه بود که سرستان
 دولت را بدین گل وجود با جودش تازه آب و رنگی حاصل آمد و چون آن نوبت
 چمنستان دولت و اقبال جوان سال شد بطبق راسی مکرمت پیرای والذنا
 بعد سلطنت عم برتر ششم حضرت خلد مکان باد قمر نکو اختر عمه محترمه خودش که اصل
 نواب حسین الدین خان بهادر بود کتخاگردید و باوان ولیعهدی بجناب نجم الدوله
 ابوالنظر شریا جاہ سپهر شکو صاحب عالم ولیعهد میرزا محمد امجد علی بهادر خطاب
 گشت و بعد چهل و سه سالگی نیم ربیع الآخر یوم سه شنبه سال یک هزار و دو صد و پنجا
 و هشت هجری صبح روزیکه آفتاب عمر حضرت فردوس منزل بنقطه افول رسیده

ز خلیفه سیرکار انگیزی داد و مشا هرات دوامی ازان برای محلات داد و داد و دیگر
 و بستگان نیک نهاد و مقرر کنانید سپس مبلغ دوازده لک روپیه برای صاحبزاده
 امام باظه و مسجد و غیره در حیات خود باز بسیرکار دو لک هزار ممدوح فرستاد و
 اهتمام آن خجسته مقام را بتولیان کاروان بسیر و بعضی انبیه شل مسجد جامع
 و غیره که در آن هنگام تمام مانده بود بعد انتقال آن ملک ملک خصال از مبلغ معینه
 مخصوصه خودش با تمام رسید طبع والا می این بادشاه معدلت پناه با شاعت
 خیر و اجراء کارهای حسنه و ستوده میلانی ذاتی داشت و چنانکه در ترقی
 اسباب دولت و اصلاح مواد مملکت توجه موفور میفرمود و همچنین
 با کتساب سعادات دینی و احراز ثنوبات اخروی نیز در هر زمان بدل جان
 که نشان می بود و لیکن حیث صدحیف که زمانه غدار و فلک نا بهنجار نگذاشتند
 که آن شهر یار کوکار خلاف مراد این هر دو کج نهاد و سرگرم دستگیری عاجزان
 و ماموفان بوده باشد و از جبر خاطر سلاطین و شکسته دلان رگ جان
 این هر دو خواجهی تنه خور هر دو می تبازه که لک غمی سحر باشد آغاز سال ششم از
 جلوس بود که به یک هزار و صد پنجاه و هشت هجری شب پنجم رجب الثانی سال

داد و تا آخر عمر حضرت بادشاه حجه برین منصب شرک کمال نکو نامی حکمران
 ماند لیاقت و خوش کرداری این وزیر کو تدبیر صاحبان رزیدنت هم چسپ
 پسندیده بودند و اگر چه حضرت بادشاه عالم پناه را از ترسیم و ترئین قصر و اقامت
 سلطنت و فرمان فرمائی فرصت وقت کمتر دست میداد فاما بمقتضای
 علو حوصله شوق تعمیر این عمارت عالیہ نیز در اکثر احوال مطمح نظر بلند آسمان پیوندش میماند
 امام بارگاہ حسین آباد و با مسجد جامع بلند بنیاد و توتستان حنبت نشان و آبگیر دلپذیر
 و مسافر خانہ فیض کاشانه و حمام لطافت انضمام و بسیل بعدیل و دیگر بسالیوات
 رفیع و عمارات منبع که بعد بر ہی سلطنت او ده موجب زینت و آرایش شهر تریست
 لکن و همین یادگار از پیشین سلطنت باغ و اقتدار است به بین همت همین شهر را عالی بنا
 تیار گردیده و حضرت بادشاه مدو ح از رگد کمال دور بینی و عاقبت اندیشی
 و مخارج آن همه انبیہ خیر بولیت اہالی گوشت عالی داده بنای اجرایی حسنت
 و خیرات سبتر آتش نچنان بسیل استمرار محکم و پائدار نموده است کہ قبل و شان
 آن خجسته مکان را بتباید این دولت دوران عدت از انقلابات و تہویر ^{نقص}
 فتور نمیتواند رسید این بادشاه معدلت پناه اولاد ہر نگام پیش آمدن ^{تق} ہم افتخاست

معدلت تنویرش باصلاح گزاینده درآوان اوزنگ آرایش منصب وزارت
 و دارالمهامی این عهد معدلت مداول بذات ستوده صفات منتظم الدوله
 وزیرالملک حکیم مهدی علی خان بهادر جلادت جنگ که مروی بهوشیار و کارگزار
 و تربیت یافته خدمت وزیرالملک آصف جاه حضرت جنت آرامگاه بود
 حسب اشاره و صوابدید صاحب رزیدنت بهادر قرار و استقرار گرفت آن
 وزیر باتدبیر با وجود کبر سنی و حقوق عوارض جهانی در فلاح جوئی خلق و رونق و
 آبادی ملک و اجرای هرگونه حسنات و عطیات و نگر داشت حقوق حاکمه متوسلان
 و مستحان و ارباب فضل و هنر و قیقه از دقایق سعی و تدبیر فرونگذاشتی و برآ
 حفظ و آسایش کافه رعایا و امنیت در قیامت جمهور برپا شب و روز فراوان
 مشقت با بر خود کشیدنی بقدر حال آن وزیر خسته خصال منورالدوله احمد علیخان
 بهادر و ظهیرالدوله مولوی غلام محیی خان بهادر چند چند روز کار فرمای عمده وزارت
 ماند چون منورالدوله بهادر بعضی اسباب و لواحق نحو مستعنی ازین خدمت
 تنگی گردید و ظهیرالدوله بهادر را پیغام اجل رسید آخر ثواب شرف الدوله
 محمد باپانیم خان بهادر بمجره رابعه چار بالش وزارت را از سر نور و رونق و آرایش

محمد علی بادشاه زمان +
۱۲ ۵۲

بجود و کرم که زد و جهان

در آغاز جلوس حضرت بادشاه ممدوح حسب مشاورت صاحب ریڈنٹ بہادر
 با حضرت بادشاہ ترمیم و تجدیدی در عهدنامہ موثقہ سابق بتقرر جدید خدک و پیہ
 سالانہ از خزائن شاہی جهت مصارف انگیزی سلخوران کہ متعین بحجرت حدود
 ملحقہ کوہستان می ماندند راہ یافتہ بود اما ہر گاہ از کیفیت این قرارداد بگورنٹ
 آگاہی شد و نگاشتی اندرین خصوص فیامین ارباب محکمہ علیہ پارلیمنٹ بعمل آمد نظر بر اعلا
 حقوق کہ بحجیر رضیہ انگیزی حاکمان باغ و شان میباشند و ہم بخیاں مزید اتحاد و دود
 و تذکر احسانات نشین رؤسا و سلاطین این دولت بادنش داد حکم بنام صاحب
 ریڈنٹ بدینگونہ رسید کہ بادشاہ معدلت پناہ اودہ را برای ادای این
 مبلغ تکلیفی نتوان داد بلکہ بحضو آن جہتت معموگزارش باید کرد کہ این مقدار سالانہ
 برضا و اختیار خود در اموریکہ موجب بلندی نام و باعث منافع عام باشد
 بصرف و آراند نرم دلی و معدلت کوشی این بادشاہ عالم پناہ زاید ازان بودہ
 کہ تبریف و توصیف در گنجربانی اتطاسیہا کہ در کار خانجات مالی و ملکی این دیار
 بسور تمہیل پیشین کارپردازان ذمی اختیار راہ یافتہ بود از حسن تدبیر

مخفی سبا که هرگاه بادشاه خلد نترل سیرنا فریدون بخت مناجان را
 از پیشتر اندکی خارج کرده و بگوشه نشت برطانیه اطالعش فرستاده تحریری بنمیزین
 تقدیم اللفظ از پیشگاه گوشت لبصاحب ریڈنٹ رسیده بود که زمانیکه سلیمان جابه
 نصیر الدین حیدر بادشاه ازین سراچه تنگ کوس حلت زند و فرزند ی و لیمه
 وارث سلطنت نگذار دخت و تاج شاهی ممالک او ده را با بکر وارشد فرزندان
 وزیر الممالک بمین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر مرحوم تفویض باید نمودن
 حکم محکم بدی بدقر ریڈنسی در پرده تشریف مقامی ماند تا آنکه آه ان ظهورش رسید
 و بیا آنچه شدنی بود کرنیل جان لومصاحب ریڈنٹ تعیناً لکم امانت موروثی تخت
 و مملکت او ده را بخت بادشاه جمباه فردوس نترل حیفیکه سال شخصت و سوم از
 سنین عمر شریفش روان بود تفویض فرمود بهمانا و گله ارجیات آن بادشاه محبت صفات
 بعین فضل تزان موسم تازه بهار آشکار گشت تو گوئی آب رفته بچو و شاد و شاد بچو
 باز آمد و ازین هنگام لقب گرامی آن والا مقام ابوالفتح معین الدین سلطان زمان
 نوشیروان عادل محمد علی شاه بادشاه قرار و اشتها یافت عنوان سکه عهد آن
 سلطان باغ و شادان که تازیخ جلوس نیز از ان ظاهر و باهرست چنین بوده که

و بعد از تحال حضرت جنت آرامگاه قریب بست پنج سال نوظیفه معینه قناعت
 گزیده بدیگر اشتغال ذاتی با کمال خجسته صفاتی صرف اوقات می فرمود تا پس از
 برهمی هنگامه مزار فیح الدین حیدر بتیانچ چهارم ربیع الآخر سنه یک هزار دو صد و پنجاه و
 از سنین هجری مطابق هشتم جولائی ماه سال یک هزار و هشتصد سی و هفت عیسوی
 چاشتگاهان که تیر سادش بروج بلندی با خسرو و خاور عمر گشته بود اریکه شاهی را
 بجلوس سمنیت مانوس بر آراست شلکهای سلامی با غلغله های شاد کامی بهر ^{بلند} ^{آواز}
 گشت و طنطنه های سمنیت و مبارکبادی اهل زمین از سر آسمان برین بگشت
 عساکر و ملازمان از پریشانیها رستند و لطاق خدشگذازمی بحضور این بادشاه سعید
 با همه سرت پر میان بر بستند لقب جالیون این بادشاه معدلت پناه پس از
 جلوه افروزی بر اریکه سلطنت ابوالفتح معین الدین سلطان زمان محمد علی شاه
 بادشاه محروم مقرر گردید و تاریخ جلوس سمنیت مانوس شش ^{لیست} ^{پناه} بعض بلغا چنین نظم

کرده اند تاریخ

چو گردید پشت و پناه او ده
 محمد علی گشته شاه او ده

۱۲۵۲

شاه عرش تکمین فلک است
 سروش از بهر دولت آواز داد

محمد علی شاه باو شاه

جناب وی از فرزندان باغ و نشان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر
 جنت آرامگاه است بماده ذلیقعه سال یک هزار و یک صد و نود و هجری پیش از
 جلوه آراشدن حضرت جنت آرامگاه بهر سنده و نارت از کتم عدم بهار مد
 رونق اقزای عرصه هستی گردیده چون در مہناز و نعم پرورش یافته بسن شد
 فائز شد و کسب تحصیل فنون و کمالات ضروری پرداخت عقد ازدواجش با
 جناب عظمت و عفت قباب نواب مریم مکانی ملکہ آفاق صاحبہ خیرین اختر
 نواب امام الدین خان بہادر بنیرہ نواب الممالک قمر الدین خان بہادر در
 عین آواں سنا آرائی حضرت جنت آرامگاه باہمہ شان و تجمل و کش و
 حسن انبعاذ یافت در عمد معدلت مد حضرت جنت آرامگاه جناب وے
 بخطاب مستطاب نصیر الدولہ فارس الملک میسر از محمد علیخان بہادر سپندار جنگ
 مخاطب گشته بود بیکم حضرت جنت آرامگاه عمدہ دیوانی خاصہ ملک او و
 را بہرین آئین انجام میداد و ازین ممر مورد و فراوان الطاف و عطا میبند

مع مناجان بعد ساعتی از تخت نشینی بجا صر در افتادند و شیران خود را نیز با خود
 با سیری همراه بردند و اولاً بجانپور و بعد از آن قلعۀ چنار گد هفت به آبایش و
 اقترام تمام اقامت گردین شدند و مبلغ بشت و ششت هزار و چند صد روپیه سالانه
 از برای مصارف بیگم صاحب مع مناجان از خزانۀ سلطنت او ده مقرر گردید که
 بذریعۀ صاحب ریڈنٹ با قساط معینہ بایشان سیرید تا آنکہ تیاریج شانزدهم
 محرم سنہ یکہزار و دو صد شصت و دو و ہجری مطابق پانزدہم جنوری سال یکہزار
 ہشت صد و چہیل و شش عیسوی مناجان در قلعہ مذکور این کمنہ خاکدان بی بنیان
 را خیر باد گفت و بعد یکسال بیگم صاحبہ نیز و ازین جہان گذران ترافت و از دار فنا
 بعالم بقا بشتافت تتمہ اصل قصہ اینکہ چون صاحب ریڈنٹ را قبل از حج
 از ان ہنگامہ و فساد فراغی دست داد با بہ تمام آراستگی دولتی نہ شاہی و
 صفائی آن از الیش کشتگان حکم فرمود و ازین کہ حضرت خلدنتر خلعتی نہاد
 تخت و تاج بادشاہی باز بطرف طبقت اعلیٰ رجوع کرد و بخلف باکنت و
 جاہ نواب یمین الدولہ حبت آرامگاہ فراسید

ذکر فرودس منتر البوشت معین الدین سلطان زمان

نذر هاگه زانیدند و در بروی تخت سامان شبن را سر آغازی زدند تا هنگامه
 رقص و سرود گرم شد و بدیگر اطراف تختهگاه این ناعاقبت اندیشان را درگیر
 شروع کرده بضر و شلاق نبدی از مخالفین خود پرداختند چون صورتی از
 برای اطمینان ناره فساد جز این نبود که از طرف صاحب رسیدن ببا دهم
 کیفری و پاداشی ظهور گیر و ناچار جماعتی از پرخاش جویان متعینه مندیان
 در آمدند و مستر بگین رساله دارشاهی که از اول باتوپهای شکست سلامی
 حاضر بارگاه بود چون معالیه در گون دید رخ اتواب بسوی تختهگاه
 بگردید تا آنکه از هر دو جانب آتش مخاصمه زبانه زن گشت و اگر چه از جانب
 رسیدن ببا در کمال احتیاط و مراعات ملحوظ بود با اینهمه
 چنانچه سپاهیان بیگم صاحب گشته شدند و سه چار کس از جانب
 نیز مجروح و هلاک گردیدند مصطفی خان رساله دار قندهاری
 که از نامی افسران عساکر سلطنت او بود و نیز درین محضر که
 نشان مدفع اجل گشت و با و شاه بالانشین چون خود را مطرح
 ضرب توپ دید فرود آمد و از سر تخت بگذشت با جمله بیگم صاحب

بکمال ناز و نعم پرورش یافت و پس از آنکه آراشدن حضرت خلد منزل
 بهر هفتش سالگی ابد و بعض امور خلاف مرضی مبارک از نظر بلند آن شهیر
 خردپند بنیتا دتی که آن حضرت در حالت غضب و اشتغالگی مزاج وی را از
 تنی خود خارج فرمود و هم بسر کار گویند انگیزی بسبیل کتابت اعلامش داد
 لیکن میرزا موصوف مطمح نظر عاطفت بیکم صاحب بهیمان بوده در الماس باغ
 زیر سایه شفقت و عنایت ممدوحه بهمان اولین اعزاز مغرور و سرفراز میماند
 چون خبر بخت آراشدن حضرت خلد منزل شتهر گشت همان شب بیکم چنانچه
 و میرزا فرسیج الدین حیدر با جمعیت دو هزار تن مسلح بدولتخانه شاهی با وجود
 مخالفت کرنیل جان لو صاحب ریڈنٹ جلوزیر در رسیدند و بزور هم اسیان
 روئین تن و صدمه جماعه فیلان سر کله زن دروازه را شکسته اندرون آن
 ایوان عالیشان داخل شدند و اگر چه درین بین فمالیشتا از جانب صاحب
 ریڈنٹ دولت برطانیه و هم اراکین سلطنت او ویه چند بار بزور وی کار آمد
 مگر چون کوکب بخت مناجان و بیکم صاحب بهیمان با قول داشته هیچ نصیح و پند سود
 نیتا و آخر بیکم صاحب مناجان را بر تخت سلطنت بنشانند و هم اسیان و بهوانخواها

رسید و آنکس تان شب شنبه تاریخ چهارم ربیع الآخر سنه یک هزار و صد و پنجاه و
 یحجرى از حیرت سرور عالم صلى الله عليه وآله وسلم مطابق تاریخ هشتم از ماه
 جولائی سال یک هزار و شصت و سی و هفت عیسوی روز خراب آباد دنیا برفت
 و جلالت چنان شتافت جسد پاکش را بزرگ برای تعمیر فرموده خودش مرقوم
 ساختند و بجلد منزل لقیش کردند تاریخ ارتحال آن شاه با اقبال چنین بساط نظم

در کشیده اند تاریخ

رفت شاه جهان سلیمان جاد	سوی چنت ز بارگاه او د
بافت گفت از سر افسوس	یارم بر رفت باو شاه او د

محمد مهدی مزار فریج الدین حیدر بهادر معروف به مناجان

نام محمد مهدی مزار فریج الدین حیدر است قلم او عرف مناجان مشهور گشته
 و بی بدست و لیسر خوانده حضرت خلد منزل است و ازین رو خطاب
 محمد حسنه و این بخت میرزا محمد رفیع الدین حیدر مخاطب گشته بود
 در این سینه و الحاف نواب لقیش نصرت باو شاه بگرم صبا

خیل و تدابیر کار خود کردند تا آن سرآمد ارباب عقول از خدمت وزارت مغزول
گشت تا یخ غزلش شیخ امام بخش ناسخ بطرز نورس منوده تا مرتب

افتاد حکیم از مراتب	تاریخ بطرز نورس من
از حامی حکیم هشت گزید	سه مرتب نصف نصف کم

بعد اخراج حکیم مهدی علیخان نواب روشن الدوله نیرالملک محمد حسین خان
بهادر قاقم خبگ بخدمت وزارت مخلص گردید سجان علی خان بهادر و
تاج الدین حسین خان بهادر که در تیری طبع وجودت فکر ارسطوی وقت
خود بودند بدولت این وزیر با توقیر در آن وقت نشو و نمای کامل حاصل کردند سیما
سجان علیخان بهادر که از اکثر علوم و فنون بهره کافی داشت با نظام خدمات
جلیده و سرانجام مهمات نبیله سرفراز و ممتاز شد و از کمال سائی و خوش کرداری که
نتیجه بهوشمندی و وفکامی باشد بمرج وزیر سلطان و دیگر سائر اراکین باغ و نشان
تمام یافت و در حقیقت مرجع خاص و عام و مقتدرای ایام و نام گردید غرض جناب
سلطنت مآب ممدوح کمابیش ده سال با همه شمت و اقبال سر آرای جهان بینی
بوده بعمر سی و پنج سالگی در اوایل عهد فرمانروائی ملکه محترمه مغلیه کوئین و کتوریا و انفرقا

است معمولاً بگورنر جنرال بهادر باغایت عز و احترام و کمال شوکت و حشمت
 حاصل داشته و همدران ایام فرخنده و فرجام بعد از نیابت سفارت را قم بطور نیز
 مامور بود و در متیکه بواسطه این شایسته خدمت از بارگاه سلطانی باین از پادشاه
 دست داده و پایگاههای که بدان وسیله جمیل پیش از باب گورنر عالی بدست
 تفصیلش نه یارای زبان این زولیده بیان است و این اول سر آغاز سلسله است
 و ملازمت و نگهبانی و کارگذاری اخلاص کیشانه ام بهارگاه عظمت کارگاه دست
 باغ و صولت اودیه بود که نصیب گشته در زمان سلطنت این پادشاه جمجاه اول
 چندین مستمداً دولت سید محمد خان بهادر ضعیف جنگ مشهور به آغا میر وزیر عهد سابق
 کاظم فرمای عهده وزارت ماند و بعد غزل و فی کردنش اعتماد الدوله فیصل علی خان
 بهادر وزیر وزارت را گرم نمود پس منتظم الدوله حکیم مهدی علی خان بهادر
 انجام کار وزارت میفرمود چون وی مرزیرک و فیسیم و صاحب تجربه و دین سلیم
 بوده و از خیانت و غفلت خیلی احتراز میداشت و سماع شاهی را بر ارتفاع ذاتی خود
 مقدم می انگاشت بسیار اکیمن بارگاه سلطانی بطریق مخالفش سلوک می نمود
 و بر لباط محبت ظاهر نزد عداوت باطن با وی می باختند آخر بدخواهانش با انواع

تکمیل فنون ریاضی تحصیل آلات رصدی گیلانستان ساخته بود و نیز
 طرح بنای رصدخانه در شهر تربت بهر لکھنؤ کمال حسن و خوبی و لطافت و
 خوش اسلوبی انداخته و علاوه آن بسا عمارات عالی و منازل شاهنشاهی بسا
 بآب و رنگ و هنرزد و گنگ و شاه دره و کر بلا و گنجا و بازار با حکم فیض شیم
 این بادشاه عالیجاه حسن تعمیر یافته گویند که جناب وی بابه و فویشاغل جهانبا
 و کثرت مهمات مملکت رانی بمقتضای ذکاوت در اوقات فرصت تفکیر
 سیلی بموزونی کلام هم مینمود و ببادشاه تخلص بود آنچه از نتائج افکار آن والا تبار
 بیادنامه نگار است بطور انوفج نقل کرده و بزبان خامه سپرده می شود غزل

ای گل رعنا تر دے اس کیون پیرین
 بار کا گل سے کمر کیون نہ چکے بار بار
 لافعی الاعلی لا سیف الا ذوالفقار

بلبل شید نے پوچھا گل سے یوں نہ بہا
 ہر تراکت سے گراں سر سے بھی شیم یا کو
 تیغ ابرو دیکھ کر آئی ندا امیر بادشاہ

عالیجناب فضل و کمالات آب سرمد علما پیشرو کملا والا نسب گرامی حسب مولوی
 سید کریم حسین خان بہادر کہ از اجلہ سادات کرام و عمائد و سامی نامی قصبہ گلگرام
 بود و بعد از سمیت مہند زمین بادشاہ حجازہ منصب سفارت سلطنت او دہ بحضور

که اول مدرسه اکتساب علوم بسرکاران و ده قرار داد و نیز مبلغه خطیر از برای
 مصارف دارالشفا و خیرات خانه بسرکارانگریزی فرستاد و فیض آن خیرات خانه
 و دارالشفا هنوز راحت رسان بسا عجزه و مساکین آن خجسته سرزمین است
 چند لک روپیه از برای وظائف محلات معلی و بعض منتبان و وابستگان
 دیگر نیز بخرانه سرکارانگریزی جمع فرموده بود که تا پیش بسبیل دوام جاری و
 باقی و وابستگان و منتبان حضرت بادشاه ممدوح بهر وقتی واصل ملاقات
 می باشد و نشان دارالشفا و خیرات خانه در هر زمانیکو یادگار آنان خجسته
 شهر یارست این بادشاه خورشید کاه مراتب حسن سلوک با سرکار دولتمدار
 برطانیه پیش از پیش مرعی سید شہت و بضرورت و بلا ضرورت بار سال نقود و
 اجناس خجسته اساس و تحف و هدایای پیش بهار و البط محبت و اخلاص با
 ابالی این سلطنت عالی بهر زمانی زیاده تر شد و مؤید می ساخت و از بسک طبع
 این بادشاه حیا علم دوست افتاده بود و اکتساب فضائل نفسانی و کمالات
 انسانی را بشیر نظر داشتی و بهت بلندش با شاعت علوم دانش و ترویج فنون
 کمالات همواره مالوف و مشغوف بودی و آرنجیاست که بعضی علماء اسیر آن

قطعه تاریخ دیگر

مورد البام طبع بادشاه	از نسیم فیض حق چون گل شکفت
سال تاریخ جلوس سیمت	آفتابم شرف عالم خود بگفت

و سکه دولتش با و اکل ایام جلوس سیمت مانوس چنین بوده سکه

بدین سکه شاهی زده لطف اله	پنجم مرتبه شاه جهان سلیمان جا
---------------------------	-------------------------------

ولیکن بعد چند گاه حضرت بادشاه باقتضای کمال جود طبع اعتراضی برین
 سکه نمود و گفت که کلمه بدین سکه اگر چه تبرکات حرف با بالفظ و هر صورت
 گرفته مگر خالی از زشتی و بدمناسبتی نمیداشد مصنف سکه بسا نظائرش از
 اساتذہ سخن بعض معالی رسانید ارشاد شد که کلام بانه در جواز این لفظ و ^{کیست} _{تبرکات}
 اما وقوع نقش بدو ابتدای سکه هرگز نیک ننماید و خبر بد نظر در نه آید پس سکه را
 تبدیل فرمود و رونقی تازه بر روی زرو نقره بدین سکه نوا فرود سکه

سکه در بریم وزیر افضل حق ظل اله	نائب ممدی نصیر الدین حیدر بادشاه
---------------------------------	----------------------------------

جود و سخا را بعد معدلت مهندس روز بازار بود و ذوات فیض آیاتش با شاعت
 علوم و اجرای امور خیر و فلاح توجبات شایان می فرمود همین بادشاه ظل الله است

سلیمان جاهد صاحب عالم ولیعهد میرزا نصیر الدین جاهد با در اسد جنگ بوده
 و از نیکو گو کب جاهد و جلال این دو دمان با غر و اقبال را دمان طلوع بود
 و ترقیات مایع حشمت درین سلطنت با فرو شوکت یوفا فیومارومی نمود یکدانه
 گوهر دریای عظمت و اعتلا یعنی نواب مخدوم علیا سلطان به بیگم صاحب
 و خیر بلند اختر میرزا سلیمان شکوه بهادر خلعت ابوالنظر مروج الدین عالی گوهر
 شاه عالم با دشا غازی را بسک از دولج خود در کشید تا شجر شریک بادشاهی را
 با نهال طوبی شمال و دودمان با غر و شان شاهنشاهی پیوند دل پسند حال آمد
 و بعد خلد نشین شدن حضرت شاه از من فردای آن روز به بست و هشتم ماه ربیع الاول
 یکجا دیوم الاحد که اولین روز پیدایش کائنات میباشد با تجملات خضر و انه و لوازم
 شایانه رونق افروز تخت سلطنت گردید و بابو انصر قطب الدین سلیمان جاهد شاه جهان
 نصیر الدین حیدر با دشا غازی ملقب شد تا ریخ جلیوس مهینت مانوش
 بعضی سخن بخان آن عصر اینگونه برشته نظم در کشیده اند قطع تا ریخ

بر تو ای بادشاه فیض رسان عالم	تخت این مملکت هند مبارک باشد
سال تا ریخ جلیوس طریا قرابشنو	جاودان سلطنت هند مبارک باشد

پرنظر رست و با علی علین پیوست مرقدش همان مقام نجف اشرف تعمیر فرمود
خودش قرار یافت و لقبش پس از جاگزین شدن بصدر جهان خلد مکان بشود
گشت تاریخ خلعتش از شیخ امام بخش چنین منقول است قطعه تیاج

از وفات جناب شاه زمن	گویمه عالمی پلاک شده
دهر گردید بجهاد و زخ	به بهشت آنجناب پاک شده
و دیده باشد بامتش مناک	سینه با آه در و ناک شده
رفت دامان صبر از دستم	جیب صبر و شکیب چاک شده
گشت تاریخ مصرعه او ستا	ای بسا آرزو که خاک شده

ذکر سلیمان جابه نصیر الدین حیدر بادشاه خلد منزل

این بادشاه والا جابه با و اهل قرن سیزدهم یعنی در یک هزار و صد و بیست و هجده
از هجرت خیر الانام علیه الصلوٰۃ و السلام با و اخر ماه جمادی الاولی
بهارستان عالم را بگلبن وجود با جو و خود تازه آب و رنگی بخشید خطایش
بعهد دولت پذیرنا مور حضرت خلد مکان نور الله مضجعه ابو النصر امتیاز الدوله

مؤرخین آن زبان خبری از فضل و کمالاتش نداده اند اما اوصاف عقل و کیاست
و فهم فراستش بکمال استمارش مورد و زگار است این وزیر با تو قیود و مروت و
فوت و چو کرم خیلی علم بوده سخن سخنان آن زبان گوهر تاریخ و زارنش چنین
یست که نظم کشیده اند تاریخ

چون شاه ز من صاحب چو دوا نصاف	گر دید بر او رنگ مبلع جاس
گر دید وزیرش ضعیفم جنگ	کو هست بضمافروست فارس
از نصفت شاه شد قونی هر مظلوم	وز چو وزیرش غنی هر مفلس
سازد و دم شاه خدمت ایاتوت	وز خاک در وزیر زرگر و دوس
تاریخ سعید کرد نامش تحریر	شاه اکبر وزیر ساطع طاس

۱۲۳۸

حضرت نخل سبحانی خلیفه الرحمانی پنج سال و شش ماه بوزارت و صوبه داری
و هشت سال سه ماه به بادشاهی و جهان پناهی با همه عظمت و شوکت اسیر برده
قریب پنجاه و پنج سال عمر داشت که با وایل سال نهم از جلوس هالولن بتاریخ
بست و هفتم ربیع الاول سنه یک هزار و صد و چهل و سه هجری روز شنبه
مطابق لیتم اکتوبر سال یک هزار و شصت و هفت عیسوی رخت سفار چنان

واجتماع ارباب علم و هنر و اصحاب عقل و نظر را روز بازار بود بسیار المکنه رفیع و گنج
 و باغ آترومی دریای گومتی به تعمیر دلپذیرش زینت اقوامی دارا سلطنت گردید و آن
 جمله بناهای زمان فیض اقرارش بارگاه هیست مشهور به نجف اشرف که مشابیه
 آن مقام برکات و سعادات التیام کمال عهدگی و لطافت حسن تعمیر است
 همانا این بارگاه فیض کارگاه عکسی است از نجف اشرف که بعد آینه خیال حسن
 خجسته خصال صورت بست و بزنگ تصویر فوگراف مشتابان زیارت آن
 مقام برکات و سعادات التیام را در پرده نقل جلوه از اصل نمود عظمت جلالت
 این بارگاه فیض کارگاه خارج از اندازه بیان را قلم هیچدان است طبع والا
 این بادشاه خلی علم دوست و هنر پرور افتاده بود علمای هر علم و فن و بلنگ
 شیرین سخن در عهد سعادت مهدش بشیر مجتمع می بودند نظم و نسق مملکت درین عهد
 تعلق بدیوان وزارت داشت فلما حضرت بادشاه بذات خاص نصفت خجسته
 خود نیز با کثرت اوقات توجی بآن می فرمود عساکر شاهی با همه آراستگی زاندا زینجا
 هزار شمار می آمد و مقدار محاصل ملک کمابیش یک کرو و هشتاد لک و پیه سالانه
 بود و محمدالدوله آغامیر بهادر بعد از وزارت درین عهد آغاز و امتیاز داشته اگر چه

فرب شد روز سعادت اندر جلوس نسیئت مانوش شنبه بیستم ماه رجب
سال یک هزار و دویست و پنج هجری مطابق نهم اکتوبر سال یک هزار و شصت
و نوزده عیسوی بود و لقب هایونش ازین هنگام فرخنده فرجام الواف
مغل الدین شاه ز من غازی الدین حیدر بادشاه غازی تزارفت
تاریخ از یک آرایش بعضی شعر بدین گونه نظم کرده اند تا رنج

جسد اندک با اقبال دوش

زمین و آسمان یک زرم عشیت

سباز کباد ای آفاق و عالم

ندا آمد بگو شمع زو دیارب

بخت شمع جلوس شاه گردید

ز باهی خنده می تا ماه گردید

طلوع آفتاب خا به گردید

که شاه امر فرستاد پشاه گردید

سیتم وزیر بعد مدلت مدش بدین که سکوک شد

غازنی الدین حیدر عالی نسب دین

سکه در بریم و ز از فضل رفیع لهن

این بادشاه بلند پایگاه در جود و سخا مدوح آفاق بود در خانه همواره بر اهل نیاز

باز میداشت و محاصل مملکت از زمین آرزوی مستندان مانند قطرات بحاب
بحساب می پاشید در عمد مدلت مدش آبادی ملک و کاسیابی رعایا

آفتاب توفیقات ازلی و تائیدات لم زلی ماه غر و جلالتش را بهر سال تازه فروغ
 کمال می بخشید جناب وی را رعایت مراسم اتحاد و خلوص با گرامی سرکار بظا
 زیاده تر از نیاکان و الاشان خود منظور نظریض اثر افتاد بسیار خلیفه بجز آنه
 این سرکار دولتمدار ارسال فرموده وثیقه از برای اجرا و ابقای مشاهرت منتسبان
 خاص خود گرفت و در هم گور که و نیپال سه صدر بخیر فیل کوه تمثال گیل نمود و
 بانواع طرق دیگر نیز بارها اعانت اولیای این دولت بلند صولت فرمود تا
 بافضال این دهمال و تائید بخت و اقبال وراثت پیشین نیاکان عالی و دوان
 خود را که عبارت از منصب شاهی و لقب ظل اللهی باشد باستحقاق فاتی و ظهور
 کمال غر و شان صفاتی بدست آورده حسب تسلیم و صواب دید کار فرمایان ولت علیه
 برطانیه با همه سرت و کامرانی جلوه افروز تخت سلطنت و جهان بینی گشت و بهین سرب
 میمنت قریب یکصد دلق مرصع خوشنما با یک فرد لباده بیش بها که لباس خاص هنر گام
 از یک آرائی سلاطین با غر و تمکین میدیاشد از طرف حضرت شهنشاه هند و ستان
 بطریق ارمغان فرارسید و زیب سر و بر آن حشرو و الا که گردید و هم دران وقت
 از یک جواهر نگار با چتر و شامیان آویزه دار بصرف یک کرور و چند هزار مرتب و

غازی الدین حیدر خان بهادر شہامت جنگ بوده وی خلعت اکبر نشین
 حضرت جنت آرا نگاہ است یکم روز عشره ثانیہ جمادی الاخری سنہ یکم
 یک صد ہشتاد و ہشت ہجری مطابق بست چارم گشت سال یک ہزار
 ہفتصد ہفتاد و چہار عیسوی روز چار شنبہ شہستان چاہ و جلال آہ فرغ
 ولادت باغ و سعادت خود منور فرمود و بہنگامیکہ بادر نامور خود در مقام
 بنارس اقامت داشتی بہ بست و دو سالہ عمر با ضبیہ رضیہ نجم الملک بہر خان
 بہادر متحد شد و چہل و یک سالہ بود کہ پس از حضرت جنت آرا نگاہ بتاریخ
 سوم رجب سنہ یکم ہزار و صد بست و نہ ہجری مطابق سال یکم ہزار ہشت صد چار و
 عیسوی ماہ جون و سادہ صوبہ داری ملک او دہ و سہند وزارت بہند با
 بجلوس مہینت مانوس خود زینت و آرایش داد و بلقب نقاب وزیر الملک
 بہادر لقب گشت تاریخ جلوس وی بر سہند وزارت چنین گفتہ اند تا تاریخ

وزیر غازی دوران و رستم آفاق
 نذر سید زلف بن کہ تاریخش

زہی جلوس وزارت نمود بادل شا
 بگو سید تجو دایما وزارت باد

اذا نجا کہ نور ظفر و اقبال در ناصیہ مال فرخندہ فالش از اول می جوشید و

شریف سزاوارن هزاران هزار توصیف است و از کمال لطافت و لطافت و جلال
و نبالت که مرآن بارگاه فیض کارگاه راهم بصورت و هم حقیقت ثابت شرح
غیر محتاج به بیان تال ارتحال این نواب والا جناب بعض شعرا می آن عرصه

چنین بهت گم گرفت اند تباریح

زینت افراشد بفر دوس برین

آه شد گنج سعادت در زمین

ناگهان رحلت ازین عالم نمود

من شنیدم سال تارخش غیب

ایام دولت و حکومتش قریب تر بشان زده سال بود و از زمین از کین دلش

سفر ازالدوله حسن رضا خان بهادر و مهاراجه گیت رای در اول و مشرک گان

والا شان شمس الدوله انجم الملک میرزا احمد علی خان بهادر و نصیر الدوله

فارس الملک میرزا محمد علی خان بهادر و نیز رای حی سکندر و راجه

دیاکرشن سپس کار فرمای مهمات مالی و ملکی دران عهد معدلت ممد ماندند

ذکر ابوالنطفه سزای الدین حیدر بادشاه خلدیگان

نام نامی و لقب گرامی می در او ان ولیعهدی رفعت الدوله رفیع الملک

برای حصول این مامول می بایست هم از میان حسن تدبیر نواب مستطاب بر
 حسب منخواه صورت بسته بود ولیکن چون بمقتضای غرای مانشاء الله کان و
 مالم نشاء لم یکن و فحوای صدقت انتهای اراده الله غالبک علی اراده الناس
 کارکنان قضا و قدر سرگرم انتظامی دیگر بودند کشور چهار دایگ تن عنصر شریف پیش از
 سرانجام این مرام خارج از قبضه اختیار ساجرجان مستعار گردید یعنی نواب الانبیا
 ممدوح بعمر شصت و سه سال و چند ماه در اوایل شهر رجب سنه یک هزار و دو صد و شصت و نه
 هجری مطابق سال یک هزار و شصت و صد و سی و یک روز چهارشنبه ازین سپنجی سر
 بگذشت و بجای وزیر اعظم لقب به نواب جنت آراگاه گشت در عهد حکومتش
 رخنه های تعدی و ارتشا یک قلم سد و دی بود و بیدار تریش سجدی بوده که منشیان
 اخبار را در اطلاع حالات و واقعات روز و شب مجاز حضور می بیناب و الا
 خود داشتی و دقیقه از دقائق تحقیق و تنقیح هرگز فرو نگذاشتی و در شفا و باره درمی
 و جلوه خانه و دیگر بسا انبیه عالی و گنجها و بازارها بعد معدلت مدتش حسن تعمیر یافت
 بارگاه عرش اشتباه حضرت عباس علم بردار این حیدر کار صلوات الله علیهما
 نیز از جمله بنای خیرین عهد معدت مزیب باشد قبه رفیع و احاطه وسیع آن بارگاه

نساعی مشکور بنظر میسایند و از آنجا که ذات والایش خیلی مدبر و دانش آگاه
 بود و فراتر خود کار گذاران لائق و اولوالعزم بلازم داشته رونق و آباد
 ملک را دو بالا افزود و بمجاصل و خراجش افزایشهای جدید آرد تا آنکه در همین
 بقیه ممالک با ابقای هر گونه مصارف فوجی و خانگی و دنگ و دوال و فراتر حال و
 اجرای بساخرات و حسنات و انواع ابنیه و تعمیرات گویند که مبلغ یک کرویر سالانه
 یا کم و بیش از آن بعد زمانی نسیس انداز و توفیر می گشت و نواب و الاجناب از کمال
 علوهت و عظمت حوصله چنان منوی خاطر میداشت که ممالک وسیعه هندوستان
 را نوعیکه مستاجری انزل الیست اندیا کمپنی بهادرت از حضور بادشاه انگلستان
 گرفته بحیطه تصرف و حوزه انتظام خود آرد تا آنکه تحریکی هم اندرین خصوصیت
 و مرکز خاطر فیض مظاهر وی آن بوده که مبلغ سی کرویر و پیه پیشگی بسر کار انگیزی
 امانت گذارد و گوهر مدعا را بتایید آن زر فراخنگ آرد چنانچه کمابیش مبلغ پنجاه
 روپیه از برای این کار در خزانه فراهم نمیرآمده بود و بعد پانزده یا شانزده سال از
 جلوس سینت مانوس که از بسا مخارج ترسیم کنه عمارات و تعمیر انواع ایوانات و بنا
 جدید کم کم فراغتی حاصل گشته بدخل فراهمی از صورتی نیکو تر داشت و توسطیکه

و معانیها و جاگیرات و غیره که همه از خزانه وزارت داده میشود و بکار پردازان
گویند انگریزی مفوض کرده آید و بقیه ممالک یعنی تمامی صوبه اوده خاص
از گونده و بیسوارده و خیر آباد و جگدیس پور و سلطان پور و چکله محمدی و سندیل
مع رسول آباد و غیره و دریاباد و رام نگر و بانگر و گشائین گنج و غیره متعلقا
آن و الماک شاه جهان آباد موروثی قدیم و الماک بنارس خریدار شده
ذات خاص خود و دیگر چند تعلقات تحصیل حضور بعلاوه وزارت باشد چنانچه
تقسیم این هر دو حصص علی سبیل التخصیف نمیشود و می خاطر هر دو سرکار و الاعتبار
قراریافت و بتایخ سوم شهر ربیع سبه یک هزار دو صد و شانزده هجری موافق
دوم نوبه سال یک هزار هشت صد و یک عیسوی تقسیم مذکور بنصه ظهور آید
و عهدنامه موکد مجددا از جانب سرکار انگریزی متضمن اقرار هر گونه حریت این
ریاست از دشمنان درونی و بیرونی و اعانت و تکفل و ایان و الا شانش
از برای دوام کمال استحکام نوشته شده بدست خط نواب گورنر خیرین و ثوق و صدق
گردید نواب وزیر الممالک بهادر بدست خطی اینجمله مدایج به دست و کشا و کار بست و
انتظام حمله الحواری سیاست توجیه مفرط فرموده در آرایش بلاد و آسایش کافه رعایا

بسوا خجسته بنیاد لکھنؤ افتاد و در هنگام ملاقات با نواب والا جناب ذکر
 وجوه افزونی مصارف سرکار دولتمدارانگریزی و احتیاج نگه داشتن افواج
 در انگلستان بلجوق بعضی مهات پیش آمد از آنجا که نواب معالی القاب اسم
 وزرای کشور خبت نشان هندوستان و شیرتیر مملکت و طمیر سیر
 سلطنت بودار و ممدوح طریق مشاورت با وی بمیان آورده از برگذر کمال
 محبت و اتحاد خواهان استمداد شد نواب وزیر الممالک نظر بمزید اتحاد
 و مراعات مراتب و داد بعد غور و تامل بجواب فرمود که در مقدار مصارف
 سالانه زیاده از آنچه مقررات گنجایش افزایش بنظر در نمی آید فاما از برای
 تسهیل تحصیل وجه مقرریکن که بعضی مصارف تنخواه افواج انگریزی متعینه حرات
 ملک اوده جمله ملک دو آب تا صوبه آله آباد مع قلعه و فتح گدھ و چکله کوڑه و
 کشر و اما و فتحپور و اعظم گدھ و بٹول و کھیر گدھ و فتح آباد و تمام حیدر
 رو و سیکندریلی بیت و بریلی و رامپور و شاهجهان پور و غیره موسوم بمکھنرو
 محالات ریٹ مع اخراجات تحصیل و مشاہرہ شانہ زادگان اقامت گزین بنابر
 و سالانه معمولات اولاد نواب ناصر جنگ و احمد خان بنگش و اولاد حافظ رحمت خان

شادمانی اندوخت و شمع مسرت و کامرانی بر بساط امن و آسایش برآورد
 و چون خاطر عاظرین نواب مستطاب را از ثبت و کثا و مهات ماکداری
 گونه فراخی حاصل آمد از آنجا که مراتب محبت و اخلاصش با سرکار دولتمدار
 انگریزی و افر و متکاثر گردیده بود مراعات ایفای بعضی مواعید و عمو و که
 سابق بیان آمده سطح نظر فیض اثرش اقدار بنا علی ذلک مبلغ نوزده یک
 بست و دو هزار سه صد شصت و دو روپیه سالانه بر مبلغ پنجاه و شش
 هفتاد و هفت هزار و شصت و شصت و هفت روپیه مصارف سالانه تنخواه افواج که
 به مقامات سنڈیاٹون و سیتاپور و غیره از برای حفاظت و اعانت سرکار داده
 متعین بود و دیگر دو و بنای مودت و معاهدت را فیما بین دولتین بهتین از نو
 موثق تر ساخت و نیز از آنجا که بدانش و فراز انگلی و حلم و دلیری از ابتدای عمر
 بود روش و احوال عمال را یکسال در میزان فراست سنجیده حسب راس
 رزین خود با افزایش و درستی نظم و نسق پرداخت تا فرو نیا بخران ملک و کشایش
 و آسایش رعایا پدید آمد و چون با و از سال چهارم از جلوس مهیت مانوس
 نواب علی القاب عالیجناب مارکوس ولزلی سباد گورنر جنرل مهندرا گورنر

بست یکم جنوری سنه یکم از بهشت نمود و بهشت عیسوی عهد گوزری
 لارڈ جان شو صاحب بهادر در وقتیکه زمانه رار و بهار بود و نیم طلب
 بهر طرفی می وزید به تحمل و شانی که باید و شاید داخل شهر ترهت بهر اخترگر
 گردیده اولا بحضور نواب بهو یکم صاحب نذر گذرانید سپس و نق انس و
 دولت خانه وزارت شده باین ستم و ریاست و ساده آرای منصب پد نامور
 خوگشت و از حضرت خسرو عالم پناه شاه عالم بادشاه پنجاب مستطاب وزیر الملک
 یحیی الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان بهادر مبارز جنگ ملقب و
 مخاطب گردید عمر شریفش در آن آوان چهل و پنج سال بود و تا پنج سند را
 را بعضی از سخن سخنان چنین بسلاک نظم کشید و اندام سخن

حداوند ایمین الدوله در دهر	حکومت ران صد و سی سال باشد
خرد سال جلوس سندش گفت	بجاء و مسند و متب سال باشد

ذات فیض آیات این نواب والا جناب در مروت و اخلاق یکتایمی یافت
 بود جمله ابالی خاندان را بر وفق مدراج و شان نبواخت و سایه عاطفت و
 نوال بر سر سائر متوسلان خیر گال انداخت تا هر کی سرایه سعادت و

بود و در عین شباب با دقت رسیدن اختراک و کیل سلطنت مدارا و دقت را
 نواب سید یوسف علی خان بهادر صمصام جنگ پرتک و تجملات هر چه
 تمامتر گنجد و چندی به نیابت والد راجه خود بخود خرید و یکوان بارگاه
 حضرت شاه عالم بادشاه حاضر مانده دستا افتخار بر سر باغ و فریبست
 و پس از آن زمانی بنظامت اطراف بریلی و غیره پرداخت و بعد از آن
 برادر بزرگ خلد مقام و ظهور بعضی بواجث و سباب در آن هنگام که تفصیلش
 بس طویل است بسه لک روپیه سالانه که از برای مصارف ملازمان آن اشا
 مقرر گشته بود قناعت ورزیده و در مقامات اکبر آباد و عظیم آباد و بنارس و ککوت
 بازمه منقلب قیام گزیده با همه غر و تبار تماشای روزگار خوش می گذرانید
 و از غایت زیرکی و بلند فطرتی که مقتضای طبع و الایش بود نشیب و فراز را
 رانیکومی آزمود تا آنکه بعد از حال برادر بزرگ و غزل آصف جاه از مسند ریاست
 حسب اشترخانی جناب عالی نواب بهو یکم صاحب و انتظام از باب گونش
 انکلاشیه باز رجوع بمملکت موردی کرده بکر کز حق خود قرار گرفت یعنی بتایخ
 سوم شعبان الحظم سال یک هزار و دویصد و دوازده هجری مطابق

سال و سه ماه چند روز در قلعه کلکته توقیر مناسب آرام تمام بسر برد و در ماه
شعبان سنه یک هزار و صد سی و دو هجری مطابق ماه جون سنه یک هزار و صد
هفتاد و عیسوی بمهرمنی شش سالگی از قید حیات نجات یافت و بدار آخرت شتافت
تن بیانش را در محله کباب که کناره حد جنوبی در سلطنت کلکته متعلق است ^{چهار}
پرگنه واقع است با تها میکه شایان شانش بود زیر خاک سپردند و انا الیه
راجون تایخ وفات وی که بر لوح مزارش کنده بودند ^{شیت} ^{مهر}

وزیر هند وزیر علی آصف حباه	چو سوی خلد برین فت ازین سر کفر و
بگو شمر آمده ناگه بسوز و شیون و شین	نوامی واسه درینا ز جوشن انس و طیر

چون روزهای مسند نشینی سیرا موصوف بس قلیل بود و عمائد و اراکین بارگاهش
با او ناموفق و نظم و نسق سبانی جهان بانی تازه امری از وی بظهور رسید که قابل دگایا

ذکر نواب حسین الدوله سعادت علی خان بهادر حجت آرامگاه

جناب وی فرزند دومی نواب غفران آاب عرش منزل می باشد
زمان ولادت با سعادتش سال یک هزار یک صد و هفت هجری

باین دو دمان رفیع الشان هر یکی را تنفیری از وی دانگیه خاطر گشت علی الخصوص
 طبع والای جناب نواب بهو بیگم صاحبیه والدّه ماجده جناب منقرت آاب
 بمشاهده بعضی بی اعتدالیها و استماع انواع شکایاتش خیلی برآشفته تا اکثری
 ازارا کین ریست و منتسبان خاندان وزارت سر از سر می کردند و از دند بلکه
 مهر بار و جوه نامبرایش ثبت کردند و بهین نزاع خانگی شبهات سازش و وسالت
 مخفی وی با دیگر رؤسا و ابالی ملک سیار رئیس بندلیک هند و سیندهیا سبب اقبالی
 وی افتاد خلاصه اینکه بعد چهار ماه پنج یوم حسب ایامی عالیجناب نواب
 گورنر جنرال ستر سر جان شور بهادر از منصب وزارت و ریست خارجش کردند
 و پس از تقریر سه لک روپیه سالانه که از برای ذات خاصش بسند بود محل امتیازش
 با هر گونه اغراض و اقوام در مقام بنارس قرار دادند چون اختراع و تش رو به پستی
 داشته بود و آنجا هم مصدر بهمان قسم بی اعتدالیها شد چنانچه قصه قتل مستر چرلینا
 ریڈنت و دو افسران دیگر و سرآوردگی نهادنش در اطراف هند و گرفتار شدن
 در مقام چپور و امثال آن از غایت شهرت محتاج بیان نیست سپس از او آخر
 سال که هزار دو صد و پنجاه هجری بحر است عساکر سرکار انگریزی مانده هفتده

مدت ریاست این نواب مغفرت آفتابست و سه سال و چند ماه بوده از
 اراکین عهد و تمکین عهد دولتش نواب حیدر بیگ خان بهادر
 و سر ازالدوله حسن رضا خان بهادر و مهاراجه کیت رای بهادر و
 خان علامه تفضل حسین خان بهادر خلی فہیم و عقیل و درجہ اموری و ملکی منتظم و خلی

ذکر مرزا وزیر علی خان بہادر آصف جاہ

چون نواب عدل مقام وزیر الممالک آصف الدولہ بہادر چراغی شہبستان
 دولت نہاشت کہ پس از وی کاشانہ وزارت را فروغ و ضیاء بخشہ ناپا
 وزیر علیخان نام پسری را از خانوادہ شریف بفرزندی خود گرفتہ و بفرمان
 ناز و تنعم پرورش فرمودہ پس از تعلیم و تربیت ولیعهد خود ساختہ بود و بعد
 رحلت نواب غفران آفتاب شہانگاہ کہ جسد مبارکش را فوجدار خان ارغون
 محاسر واقع آن طرف دریائے سندھ و لیعهد ممدوح باتفاق آراے
 خان علامہ و صاحب سٹیڈنٹ بہادر سند آرای ریاست گردید و بلقب نواب
 وزیر آصف جاہ شہرت یافت اما از افعال بیابکانہ و مزاج طفلانہ و عدم سلیبت

باب آخر چون هر دو سیمات را گذشتن ازین گذرگاه بی ثبات ناگزیر است نواب
 والا جناب نماید از پنجاه و یک مرحله از مراحل سنین عمر شریف خود طی کرده بتایک
 نبت و هشتم بیج الاول سنه یک هزار و دصد و دوازده هجری مطابق بسن
 ستم سنه یک هزار هفتصد و دوهفت عیسوی روز مبارک آدینه خشت اقامت
 ازین خاکدان ظلمانی بر لب و با علی علین پیوست و ملقب بعدن بمقام
 گردید حیم لطیفش را امام باطنه متبرکه که منیعه بنام داده خودش مدفون گشتند
 این اشعار آبدار از نستیج فکر گوهر بارشاعر اصفهانی ملا محمد نعیم ندیم ریخ
 لوح مزار آن مغفرت و ثارست قطعه

شام است شام حسرت مینماید از نسیم
 آن در شهوار رفت از دست عالم شدیم
 شهر یونان بی مسیح و بطور سیدانی کلیم
 انبیا همدم سلیمان بهشتین آصف ندیم
 عاصیان از جنس غفار است اعلا کریم
 بهشتی تو و سحران و جنات ندیم

گلشن عشرت بتایج خزان فتانم
 آصفی کین نه صدق را یک رشوار بود
 لکھو بی آصف است و آسمان بی آفتاب
 دارد آصف عشرتی و آصف باغ خلد
 نقد رحمت در کنار و فقر شش در بغل
 نقشند کاف و نون بر بر آصف تو

از انواع جواهر و اقمشه مجبور و الای شانزده بلند اراده بارادت و اخلاصیکه
 شایان شان و زارش بود بگذرانید و شانزده و الا مرتبت تن بقبول جمله و
 و هدایا در داده نشاط اقزای خاطر میزبان و الا شان گشت ذات فیض آیت
 نواب و الا جناب نه صرف بیدل بی بدل بود بلکه بعدل هم عدیل خود داشت
 ظلم و فحاکت بجوای مملکتش هرگز نیکو دید اگر فلک کجبر قرار از رویه خود بطریق
 شد و ذایمانا در جائی مصدر جور و جفائی میشد تدارک بی اعتدالی آن ستم پیشه
 جفا اندیشه فی القوز بارگاه فیض کارگاهش بنصه ظهوری آمد بهمت و سعادت نواب
 ممدوح را دفر و قدر اگر بشمارند هنوز حرفی از بابی و فقره از کتابی ننوشته باشند
 چون این کجج زبان لب و دندان بیانش ندارد زبان را ازین حرف و سخن در ته
 دندان گرفتن کام و نا کام مصلحت می انکار و نواب الا جناب علاوه علم و دانش
 و فهم و کام و دیگر انواع فضل و قابلیت با دفن سخن سنجی هم مذاقی نیکو میشد
 چنانچه این اشعار آید دارد و زبان یادگار از خامنه سرنگار و ست شیشه

آصف یه شرطی که او دهر لوگی رہے
 پر تنجو چا ہے کہ تگے دوگی رہے

یون فکر چہ دلیں تجھے سو لگی رہے
 ملنے ملنے کا تو وہ مختار آپ رہے

و درستی طرق و شوارع و اجتماع هرگونه خلایق علی الخصوص گروه گروه تجار و ملک
 دیار و جوق جوق ارباب صنعت و کار و اصحاب علوم و فنون یکتای روزگار
 خیالی مرتب و مذهب گردیده بروز کی چند زینت البلاد بل جنت آباد گشت و از
 غلغله جود و سنخای نواب حشمت مآب دهر هر ملک و شهری بلند او گشته بود رونق
 و ترقیش بگرد آمدن هر قسم مردمان جهان روز بروز می افزود و تو گوئی آن شهر
 با چندین وسعت بازاری بود بجهت نعمای جهان آراسته و با جماع هر جنس یاران
 پیراسته و از اقسام خیر خوبی و رونق و خوش اسلوبی هر چه توان گفت در و
 خاسته همدین ایام فرخنده فرجام شانزده بلند اراده میزاجوان بخت جهاندار
 بهادری حضرت شاه عالم بادشاه راهوای گلگشت لکهنو بیست و پیرایه
 اقبال شانزده فرخ فال نگامیکه امیر الامرا نواب لار و کار نوانش بهادر گور
 جنرل رونق افزای این شهر لطافت بهر شده بود سائیه دولت برین سزین
 بهجت قرن افکنده عالمیجات نواب وزیر الممالک بهادر با صاحب گرامی قدر
 از سر کمال مسرت و عقیدت با استقبال شانزده بلند اراده پرداخته و از امر
 و احترام آن والا مقام پیش از پیش تقدیم رسانید و در پیشکشهای شین

مشهور است و چون ذات باصفافتش بانی سبانی خیر افتاده بود مسافر خانه با و دیگر
 بش
 بسا ابنیه خیر و کرم در عهد دولت ممدش بکثرت تعمیر گشته و از جمله عمارات موجوده است
 که بذرت و جلالت در چار سوی روزگار اشتها دارد اول غراخانه امام بهام
 حضرت سید الشهدا علیه السلام است مشهور با نام باطه کلان دوم باب الاجواب
 مشتهر برومی دروازه این هر دو بنای رفیع از بلند همت بانی لاثانی نیکو یادگار آن
 روزگار اند و چون رابطۀ محبت و داد و واسطه تود و اتحاد فیما بین سرکار و الاتبا
 او ده و سرکار و ولتدار کپنی انگیز بهادر زیاده تر از یاد و ترقی پذیرفت نظر بصباح
 ملکی و مراعات روابط واحد و کجستی ازین سوز غایت در یادلی علا قجات بنارس
 و چون پور و غازی پور مع تعلقات و مضافاتش بسرکار دولت قرار نر بل سیط
 اند یا کپنی مفوض کرده شد و از طرف کار کپنی در جلد و می اینگونه احسان نمایان
 اقرار جدید بخصوص حفظ ملک مال جناب وزیر الممالک بهادر از هر قسم مخالفان
 و بدخواهان درونی و بیرونی شوق گشته در مراسم و داد و لوازم تو احو و اتحاد
 کمال توکید و تشیید پیدا شد شهر لکهنو که پیش ازان بقریه هم نمی مانست بمیان
 توجہ و ق و م حشمت از م نواب و الاجنب از کثرت تعمیرات عالیہ و راستی

داد و دوش تمام سال آن بحر نوال چون شمار قطرات سحاب خارج از حد و حساب
بود بلکه هر قدر مال و دراز گشت با جودش بدست سائلان هر روز می افتاد و در آن
آوردنش بر محاسبان روزگار دشوار می نمود و ظلال نوازش نه فقط بر سر کنان
ملک اوده و قاطنان کشور هند دراز کشیده بود بلکه نسیم لطیفش دماغ عالمی معطر
و شاداب میداشت و اگر کرش چمنستان مراد جهانی را آبیاریا میکرد و حاتم طی که
در سخاوت و کرم بر زبانها افتاده است درین وقت اگر زنده می بود همانا درس
خوان دبستان امتناش میگردید و ریزه از خوان احسانش می چید از جمله
دریا و لیهای آن بحر میج بود و سخاکی آلت که چون خبر کیایی آب درخت افش
سجد یک یک قرین آب به نیم روپیه حساب این ملک در آنجای ارزید قرع سمع الا
کرد قلزم کریش اوجوشی پدید آمد و نظر ترجم بر حال قاطنین مترودین آن اشرف البقاع
مبندول داشته نهری در آن سرزمین با عمق و وسعت مناسب متوسط
غواص جداول دیانت و خیرسانی عمده التجار حاجی محمد طهرانی طیار کنایه صا
طیاریش پنج لک و بروایت بعضی هفت لک بوده هنوز آن نهر بکوار مرز اوج
ساقی کوثر صلوات الله علیه فیض رسان نزودیک و دور و با هم نهر آصفی ملقب و

این نواب والا جناب بعد جلوه افروزدن بر مسند ریاست موروئی از
 فیض آباد فیض بنیاد بشهر عشرت بهر لکھنو که تا آن زمان بنام سرکار و حویلی
 شهرت داشتی قدوم ارزانی فرمود و در آن سرزمین لطافت آگین بتجسیم عمارت
 عالیه و باغات پر فضا و پل دریای گومتی و دولتخانه و دیوان خانه سنگی و ایوان
 هفت منزله و دیگر چند قصور رفیع و منیع که بیان هر یکی تفصیل و تطویل می خوا
 برداخته همین خجسته مقام فرخنده فرجام راستقر دولت خود قرار داد و نشستی
 این نواب معالی القاب ضرب اشل آفاق است و از کثرت جود و انفاق نام
 نکویش آنچنان بسادات و کا بخششها گشته که عوام سوقیان آن ملک تا
 امروز هم چون هنگام صبح سر از بستر خواب بر میدارند بعد از ذکر نام پاک خدا اول
 نذر نام نکویش رطب اللسان میگردد همانا الفاظ آن نام نامی و اسم گرامی را
 بسان حروف قفل انسج باعث فتوح ابواب بین و سعادت باعث تقوا و خود انجاست
 التزام و ردش داشته اند از بسکه بارگاه فیض کارگاهش بسجا و کرم حج عالم
 گشته بود محتاجان و ارباب هنر بر در فیض از هر سمت جوق جوق گرد آمدند
 و هر یکی از ایشان بیش از حوصله و چشم داشت خود نهال و مالامال میشدند

سعاد حضرت خدیو عصر طره آرائشی و افزاینشی داشته بود و از کثرت و اجتماع امر او
 اراکین باغ و تکمین شاهی و هجوم افواج و عساکر حضرت ظل الکی بهر جا تاده رونق
 و بهادر چشم اهل نظر جلوه گرمی شد از دوام خنیاگران پری پیکر عالم پرستان تماشا
 عرضه میداد و از حامی اعتبار غیر شمس و قمر دایغ رشک و حسد بدل روشن فلک
 می نهاد با جمله چون در بیان حالات حشمت این شادی عبارت از کمال سرخوشی بجا
 نامه نگینی رخت از وادی عروس شرح این دامادی بیرون کشیده لباس قلمکار
 سحریرا بر بالای اصل سخن بازمی آرایم و آسوخ باد که میرزای مدوح تبلیغ بست پنجم
 ذیقعه سنه یک هزار یکصد و هشتاد و هشت هجری مطابق یکم فبروری سنه یک هزار و هشتصد
 هفتاد و پنج عیسوی بعد از حشمت ایشان شدن طائر روح پر فوق حضرت عرش منزل
 تنگی و ساده دولت آن مبرور مغفور گشت و خلعت فاخره صوبه داری ملک و ده
 و قلمدان وزارت سلطنت هند مغز و سرفراز گردیده سر مبارک از سماک افلاک
 بگذرانید و خطاب وزیر المملکت آصف الدوله نواب محمد یحیی خان بهادر در جنگ ملتان
 تایید رونق افزایش ابر چار بالش وزارت بعضی سخن بجان چنین نوشته اند

گشت از پاس آصف الدوله	رونق مسند وزارت هند
-----------------------	---------------------

لوانح فرج و سرور لایع النور کرد اول این چشم و چراغ دو دمان غرت و امارت بفرود
 ناز و نعم در مدعو اطف بزرگان پرورش یافت تا به سن تمیز رسید و تعلیم آبا لیقان
 و شهر ستادان از هر گونه علوم و فنون بهره مند گشت سپس و بروی پدر بزرگوار خود
 با نواب شمس النساء بیگم و دختر سعادت اختر نواب نظام الدوله خان خانان بهادری خلعت
 نواب اعتماد الدوله وزیر الممالک خان خانان سید قمر الدین خان بهادر نصرت جنگی رنگامیه
 زهره و شتری راقران سعادت بود که خدا شد محافل عایش و نشاط و مجالس عشرت و
 انبساط این جشن عروسی روزها و شبها در تمامه شهر بهنگامه سور و سرور گرم کرده بودند
 و آراستگی مکانات و طرق و شوارع بهر طرفی تازه لطفی می نمود عظمت و وقار
 این طلوی هیئت منور یا ده ازین چه باشد که چون از حسن اتفاق بتقریری دران
 خجسته آوان سواد فرخنده بنیاد فیض آباد بپور و مسعود خسر و گردون چشم حضرت
 شاه عالم بادشاهه حجه سر آرای ممالک خجسته نشان هندوستان سعادت^ت بن
 و فیض آگین گشته بود خود آن بادشاه خورشید کلاه با همه خدم و حشم این محفل
 طرب منزل البقوم هیئت لزوم نواخت و به تشریف قبول دعوت سراع ازو
 افتخار مهمانان و میزبانان را بفرق فرقدان رسانید احوال جشن این شادمانی بفیض و رؤ

پس از طی این جمله مراحل معاودت به استقرار پست خود فرمود و با همه کروفه
و خدم و خشم در خجسته بنیاد فیض آباد رسیده و بسند راحت و آسایش جاگزیده توجه شت
بانتظام مہامانی ملک منبزل شست اما آنکہ بعد چہل و پنج سال تبایخ بست و چہارم
از ماہ ذیقعدہ سال یکہزار و یکصد و ہشتاد و ہشت ہجری مطابق سی و یکم جنوری
۱۱۵۰ شمسی یکہزار ہفتصد و ہشتاد و پنج عیسوی شبانگاہ داعی اجل البیک اجابت گشتہ
صبح آن در مقام کلاب باڑی سر بر بالین استراحت جاوید بنہاد و بقلب الا
عرش منزل ملقب گردید مدت ریاست این نواب مغفرت مآثر نوبہ زودہ سال بعد از مدتی
و اولوالعزمی را ہموارہ درین زمان معدلت اقران طرح نظر بلند و طرح ہمت آسمان
خود داشت و تعمیر بسا عمارات رفعت قرین بساتین نہ ہست آگین و قلعہ جلالت بنیاد
و شہر سپاہ فیض آباد بذل توجہ فرمودہ یادگاری از خود درین جہان بگذشت

ذکر نواب آصف الدولہ بہادر عدل مقام

نام نامی این بیس گرامی صاحب دل خلت اکبر حضرت عرش منزل محمدی ع
میزرانی بودہ و را و آخر سال یکہزار یکصد و شصت و یک ہجری صبح وجود با جوش از
شرقستان غر و اقبال مید شہستان آن روز مؤیدی الدین جدو الایش ابا فشانہ

بود و در لیری و مردانگی و سردانجام مهمات ملکی همت و استقلال بکمال
داشت و در عهد وی راجه کچھی زاین و راجه نول رامی از عمایه کارگزاران بودند

ذکر نواب شجاع الدوله بهادر عرش منترل

وی فرزند جگر پیوند جناب وزیر الممالک فردوس آرامگاه بوده نامش
میرزا جلال الدین حیدرست بنبرار و صد و چهل و چهار از سنین هجرت حضرت
رسول مختار صلعم هنگامیکه کارکنان جلوه گاه نیزنگ قدرت غلامه مقدم بها
در چارسوی روزگار انداخته و از هر طرفی ساز و برگ عیش و طرب برآید
عالمیان مهیا ساخته بودند از شیشه اقبال قدم بشکوی جاہ و جلال نهادند
برآمد آفتاب از مطلع نور [] تاریخ ولادت سه اسر سعادت

وی یافته اند میرزای مدوح اول در داشت سن با کتباب فنون کمال
اشتغال فرمود و از عنفوان شباب به نمایش عیار قابلیت و ارجندی بود
عواطف شاهنشاهی و طرح انظار مراجع حضرت ظل الهی گشت عقد مواعلتش
با امته الزهر النواب بهو بیگم صاحبه دخترهایون اختر موطن الدوله عمده الممالک
نواب محمد اسحاق خان بهادر شوستری دیوان خالصه بادشاهی خواهر فرزند

منصور علیخان بهادری صدر جنگ ملقب مخاطب گردید و بانواع عواطف شاهی بنا
 و در عهد وزارت خود بطنه محالات احمد خان نگیش داد و مراد انگیا و فزرا انگیا
 داد و باز چون خان نگیش باغوا می هم قومان سرشورش فتنه برداشته بود ملهار
 بهو لکرو دیگر سرداران مشهور را با خود گرفته تبندیه و سرکوبی افغانه پرداخت و جمعیت
 ایشان را متفرق و منزعم ساخت و از انجا بویجات الکه آباد و او و در و لوق
 گشته روزی چند به راندنی و داد بخشی بسر برد و بالاخر لبال کبیر از کشیدت
 و هفت هجری بنقدهم روز دیچه در مقام پا پر گھاٹ که باندک فاصله از شهر لکنهو
 واقع است بمقوق عوارض جسمانی رحلت ازین جهان فانی کرد و در جوار رحمت
 حضرت رب الغرت جاگزید و ملقب بفردوس آرامگاه گردید جسم لطیفش را
 اولاً باهتمام تمام زمین فیض آباد بردند و از انجا بشاهجهان آباد رسانیده فتنش
 بهمان شهر لطافت بهر کردند و گویند که سپس استخوانهای آن منقوش بر رالوادی
 که برابر ده بهران خاک پاک سپرده اند ایام حکومت و وزارت آن ستود و الا جا
 عالی پایگاه ازادان نیابت خلد استیانی نواب بران الملکات آخرین عمر کیش
 هجده سال بوده ذات والا درجات جناب وی جامع لباصفات کمالات

المنخص میرزا محمد تقی از حکم شهریاری به نیابت صوبه داری کاز فرما بود بالاخر بقصد
 خدمات شبایان و کارهای نمایان مورد مزاحم بادشاهی گشته بعد جاسه گذشتن نوب
 برهان الملک بهادر خلعت صوبه داری ممالک او ده پیرایه غزواتیاز در بر کشید
 در سال یکینار پنجاه و پنج هجری حسب فرمان علی بیک علی وردیخان ناظم صوبه بنگاله
 دفع شورش قوم مہڑم علم نصرت برافروشت و بجای وی آن برقلعه رهناس چنار گڑھ
 حکمران شد و سال دوشم خلعت میرآتش حضور مورد مہابات نامصوگر گشت و در اوائل
 سال یکینار یکصد شصت و یک هجری بنگامیکه احمد شاه درانی بقصد ہند از قندھا
 اینطرف لاہور باجمعی از عساکر آمد و فتنہ اندران سبزین برپا شد بر وفق ایماے
 ولی نعمت سرآرامی سلطنت بدو پیوستہ کارے نمایان کرد و عساکر خضر را
 تابہر ہند پس گردانید و بدولتخواہی پامی استقامت را کمال استحکام بجا داشت
 و بعد معاودت آن شاہ درانی عرصہ مہی کما بیش گذشتہ باشد کہ بتاریخ ثبت متم
 ربیع الثانی سال مرقوم بادشاہ با فرو تمکین بفر دوس برین جاگزین شد و شانہزادہ
 بلند ارادہ ابوالنصر مجاہد الدین احمد شاہ غازی او رنگ جہانباہی را زینب و زینت
 بخشید در انوقت این گرامی میرزا مسند نشین وزارت گشت و خطاب وزیر الممالک

حماک او ده و نه سال قبلش بدر مناصب جلیله مختلفه بگی بست و شست سال
از ایام عمر خود با همه عشرت و شادمانی بداد دی و حکمرانی بسر برده است حسن و نشاط
را تمام رعایا و ابالی عصر خیلی می ستودند و بدل و جان همگان مداح و ثنا خوان بودند

ذکر نواب صفدر جنگل در فردوس آراگاه

اگر ارمی وی میرزا محمد تقیم است پسر جعفر بیگان و نوّه دختر میسر محمد نصیر
در زیر کتی قنات و دیگر اصناف اوصاف از ابتدای عمر متصف بوده طلب
نواب برهان الملک خلد آشیان در عهد سرآرانی محمد شاه فردوس آراگاه
از ولایت خود برآمد و بسوا دشت نشان هندوستان در سید تاپل از جنگامی
بایا میکه شهره فراست و اجندی وی به طر فی و کنفی فرارفته بود نواب بان الملک
را جلوه دهی زیبا و روشن نمود بر منصفه ظهور افتاد و بعد تر خدا از حضرت خاقانی
بشوکت و شان و جمعیت و سامانیکه در خیال سیر جهان دیده فلک هم گنجی عقد و پیوند
ثمره القواد خود با آن گل نوشگفته آبال اقبال بست و بدین عقد و پیوند گره
غنچه سبسته تنای خاطر عطر خویش بکشد جمله عایا و تسولین از اقتران این دو
نیز اوج سادت و اجال کلگل شگفته گلباگ مسرت و شادمانی با سامان سپند

فرخندہ فال کشید و چون انوار فراست و کامگاری از ناصیہ احوال آن حمید خصا
 فروزان یافته بود بہ نیابت و پیشدستی خودش برگاشت و بفرار رفتن قوا عدلالت و
 جهانبانی و درس فنون عدالت و حکمرانی مصروف و شتغلش میدشت و سال نچاہ و کم
 بالائی یک ہزار و یکصد ہجری مطابق سال سبت و یکم از جہاں سہمنت مانوس نگاہیکہ
 نادر شاہ افشار قمران ایران از ایران زمین متوجہ ہندوستان گردیدہ خیلی جانفشانی
 و عرق ریزیہا و ابراز مراتب دولتخواہی و حفظ و احراز مآرب حضرت ظل الہی بتقدیم نشدہ
 و از شکستہ ابتلا بفرز انگینہا و ارستہ خدمات شایان بمنصہ ظہور آورد و جای نیکو بر خفا
 اقدس حضرت فردوس آسگاہ پیدا کرد و بہمان اتیانخ نہم و کچھ ہزار ہجماں با و از جہان بگذشت
 و بجلد ششیاں ملقب گشت تا یانخ ارتحالش بعضی از شاعران ہند اینچنین بقلم سپردہ اند

قطعہ تاریخ

ہوئی جنم کتابِ عجبِ عمر پی تاریخ کی چونکہ شایان قلم نے دال ملفوظی کے اعداد	ادیبِ مرگ کے ہاتھوں سے اتر ہو اسالِ ہم ہی سے آنکے ظہر کیے ہم سعادت خان سے باہر
----------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------

بالجملہ نواب برہان الملک مغفور مدت نوزدہ سال بصوبہ دار کے

نوازان بجز زمین آخرت راوده در رسید و بها بخارخت اقامت انداخت و باندگن نه
 از حسن تدبیر و قوت سیاست آن حدود را از خس و خاشاک پاک ساخت و پنج ضلع
 آن ملک که را تخته اوده و خیر آباد و کچنا پور عرف لکھنو و پٹنجا و مخلم آباد عرف گورکھ پور
 نام داشت با تمام شایسته کوشیده حاصل چرچ را که از هندو ملک سالانه نان پیش
 بیش نبود و بهین افزایش داد و زاید از یک کر در بخزانہ عامه شاهی فرستاد و از میان ^{شفقت}
 و محرمت بر حال علایا و برایا در رونق و آبادی ملک و کثرت و اقرونی محاصل مزین ساخت
 بگونه گون ترقیات تازه آب و رنگی بر روی کار آورد تا آنکه بسال فروش محصول زر مساعی
 جمیع خود با جبر بر احدی از زمینداران و جاگیرداران و غیره آمدنی آن ملک از کر و در بود
 رسانید و مورد فروان عطا طع خسروانی گردید و ازین اثنا بسا دیگر محامات و کارهایان
 از تنبیه مرهطه با و گوشتال را به چوتان ناسزا که تفصیلاتش به تطویل سے انجامد نیز از دوس
 بیرونق و سرگرمی تمام حسن انجام یافت و بهین قرب ایام سیزدهم محرم خواجه خاوند
 از بای نواب یک صاحبه الخطاب بنو ابلیه که عزیزترین و خزان و وزیرین امارت و آتش
 بود بخیر و احترام تمام از وطن خود طلبید و بعد چند گاه این گوهر یکدانه صدق و عصمت و
 عظمت را به سنجی جایوان و زمانی با سعادت مقرون بسبک از و اوج آن جوان سال

تحصیل و فوجداری هندون بیانه و غیره از مضافات صوبه اکبر آباد جمعی هفتصد و سیصد و
 روپیه بدست آورده بنظم و نسق همان علاقه با عساکر و عیال اشتغال میشت تا آنکه آردن
 سر آرای فر دوس آرامگاه محمد شاه بادشاه هنگام شورش سید عزت خان کشته شد
 حسین علی خان و میر کاشغری و غیره با جمیعتی که از سلطنت خوانامی دلشکرا گاه همراه داشت
 بحمله ای پا بر جاد رنگدشت حقوق بادشاه سر آرا و هرگونه مافعت شورشیان سخت
 کلا کوشیده در جلوه ای آن بمنصب پنجزاری با پنجهزار سوار و خطاب بهادری عالم و
 تقاره ناموری سر بنیوشید و نیز در سال یکینزار یکصد و سی و یک هجری چون فیروزند
 و دولتمندانی در محاصره سلطان ابراهیم از وی قلمو آمد بمنصب هفت هزار هجری با هفت
 سوار و خطاب نواب سعادت خان برهان الملک بهادر جنگ باز سرافراز گردید
 و سید محمد باقر خطاب سیادت خان ممتاز شد اول سبب تعلق صوبه اری غاس
 دار اختلاف شهر زبخت بهر دلی اقامت جای نواب برهان الملک بهادر بود و پس از آن
 باز و یاد منصب میر آتشی همراه رکاب ظفر انتساب هرگاه بنظیرها از بعضی مفسدان اعدا
 صوبه او ده پدید آمد و اول سال سی و دوم بالائی یکینزار یکصد هجری خلعت صوبه داری
 ممالک او ده پوشیده با عساکر و افواج و توپخانه و دیگر انواع تمکلات حاکمانه طلب شد و کا

بن میر محمد امین پدر میرزا محمد نصیر ممدوح مبرور و کیفیت ورود ایشان بدین طرف
هندوستان چنین نشان میدهند که میرزا محمد نصیر از نیشاپور در عهد شاه عالم بهادر
در سال یکین از کیصد هجده هجری با همین پسر خود میر محمد باقر نصیر بعلماقه هندوستان
دیار در رسید ناظم صوبه بخت البلاء و بنگاله نواب شجاع الدوله بهادر باستماع خبر
ورود آن کیامی زمان تباوتر آرزو خدمت همانداری ایشان بر خود گرفت و در سواد
عظیم آباد که خیلی جاے پاکیزه و دلکش بود و آب و هوا خوش دشت فرود آورد

ذکر نواب برهان الملک سعادت خان خلدی رکان

نام نامیش میر محمد امین است وی کمین فرزند دلبند جناب میرزا نصیر ممدوح بود و در سال
یکین از کیصد و بخت هجری آنزد وی ملازمت پذیر گوار بابر ادعالی مقدار ترک وطن گفته
بنگامی در عظیم آباد رسید که جناب میرزا مبرور پدر نامورش را بی اجل البیک استجا
گفته بود آخر کار این هر دو برادر با وقار بسوی دار السلطنت دلی ره نور شدند و با طراف و
حوالی آن شهر بعضی منصب اگر چه در خور حوصله بلند ایشان نبود و روزی چند بسر باده بجان
خاص درآمدند و از امان سلطنت محمد معظم بهاد شاه و محمد فرخ سیر بادشاه با امر او را کمین
سلطنت در ساخته بنا صاحب مقامه روزگاری خوش گذرانیدند و همین اثنا میر محمد امین بجای

قصیر زمان خاقان ابن خاقان ولی نعمت بتوفیق و مقابله با دیگر کتب متعدد و سیر
 تواریخ دست و صحیح دریافت ام او لا از میرزا نصیر مر حوم مبروتا حضرت امام همام علیهم السلام
 و پس از ان از میر محمد امین برهان الملک حسد آشیان خلف ارشد میرزا نصیر ممدوح
 مغفورا حضرت قدر قدرت جهان پناه سلطان عالم سکندر جابه با خرد و از دیگر حالات و
 ما امانات و مناسبات عهد هر یکی بسک تحسیر و سلسله تسلیم در می کشتم میرزا محمد نصیر
 از عظمای محترم و امرای متشتم تقیم نیشاپور پسر محمد امین پسر محمد جعفر پسر قاضی شیر الدین
 شهید پسر سید محمد پسر غیاث الدین محمد پسر سید علی پسر سید سراج الدین علی پسر سید احمد
 پسر سید محمد پسر سید محمد پسر غیاث الدین پسر سید محمد ثانی پسر سید سید علی پسر سید
 پسر سید علی ثانی پسر سید جعفر پسر حسین القدم پسر سید ابی پسر سید سید علی پسر
 پسر سید عبدالقادر پسر سید تاج الدین پسر سید فخر الدین پسر سید زید پسر عالیجناب
 امام همام حضرت موسی کاظم علیه السلام میباشند و میرزا محمد نصیر مر حوم را دو پسر و دو دختر
 بودند نام پسران میر محمد باقر سیادت خان میر محمد امین برهان الملک
 سعادت خان است و از هر دو دختران یکی حلیه حبلیه جعفر بیگ خان در میرزا محمد تقیم
 صفدر جنگ فردوس آرامگاه بود و دیگری خاتون عفت شحون میرزا شاه میرزا ابو

برهان الملک که از سادات کرام ضوئیت و از چند کشت در نیشاپور تقسیم بود و با
 ریاست و احترام تمام سمری بود جعفر بیگ خان ثانی را که علاوه نسبانی و امارت
 و عظمت آباءنی در علم و دانش و دیگر انواع صفات محمود بالذات بود و سزاوار پیوند و دودمان
 خود شاه فرمود و ببا عتی سعید و آوانی حمید بوصلت و قرابت خود برگزید و در دانه
 بحر مجد و اعتبار که نور دیده آن سیادت آتما بود بعبق از دوشش در داد و ازین قریب
 و پیوند بهین دودمان حضرت سید الانس و اجمان تاج شرف فرید جدید بر سران الاکبر
 بنهاد تا از لطن آن سیده محترمه میرزا محمد تقیم صفدر جنگ بهادر آونیکه
 میر محمد امین برهان الملک در مرز و بوم هندوستان بنصب یاست فائز و کامران بود
 متولد شد و اضح باد که نسل اجداد مادری سلاطین اوده با سلاطین نادرگان با فروشن
 ترکانیه از همین جا مختلط شد و اولاد و اخاد ایشان از هر دو جانب پدری و مادری چه
 بشرف خسر و زادی با همه عظمت و احترام و چه فیض سیادت و انتساب بذات تقدس آیات
 حضرت نبوی علیه الصلوٰه و السلام جامع فضائل هر دو سرادینا و آخرت گشتند هم بر سر
 امارت دنیوی پاکدشته اند و هم تاج سیادت اخروی بر سر دشته اکنون نسب اجداد
 مادری دودمان بادشاهان اوده را چنانکه از کتب معتبره عطیه حضرت بادشاه ممبایه

که بشا هده غدار بیای زمانه دون بغایت خسته خاطر و مخزون بود از زرم و نیز دگا و بیگا
 بود و دانش و رحم دلی رسیدگی خاطر بعد وافر داشت زمانیکه شاه کجکلاه ایران عنان خورش
 نه میت بستم تبریز یافت راه مراقت و مودت بابا و شاه ممدوح پیو و دشمنول
 گوناگون عواطف خسرو می گشته با جا و احترام و دولت و صولتیکه دشت همراه شتا
 و قبائل در نیشاپور نزول اجلال فرمود و شهر و شهریان العطف و نوال خبت
 و از مرام و تفکرات حاکمانه بغایت آسوده بال و خوشحال ساخت اگر چه از همین ایام
 جمله بالی این قبیله نبیله ترک قراقرنیلو جاجا با عیال خود با متفرق شدند اما هر س
 هر جا که بود فراخور حوصله مهت و دلیری خود با مارت و خوشحالی با بسری برد و از رهگذر
 اعزاز و افتخار پیشین تبار در نظر اهل روزگار کمال غرت و اعتبار رسید دشت حاصل شهر
 نه مهت به نیشاپور از عهد شانزده منصور مرزا شرف اندوز بمقدم اعیان این خسته دوون
 گشت محمد قلی بیگ خان فرزند دل بند شانزده منصور مرزا و بعد از آن
 جعفر بیگ خان نوّه پسریشان پس محمد بیگ قلیخان پسر جعفر بیگ خان باز
 جعفر بیگ خان ثانی پسر محمد بیگ قلیخان در شهر نیشاپور و ساده آرای ریت
 و کامرانی کمال غرور و مانند مرزا نصیر و الدناجد میر محمد این سعادتمندان

مال مال بود اندرین اثنا که ایام کارمانی و مدت زندگانی سلطان ابو سعید سرانداستانه
 والا نعمت بعراق رونق افروز گشت و با انبوه کثیر از شرم و الوس بمالک شانی صرف
 اوقات میفرمود تا بمصافی در بهمان بابا احمد بیگ بن اغرلو محمد بنیر حسن بیگ از
 نشیب فراز دانه گلگون اقبالش سکنه ری خورد و در حالت استیلائی کمال غیبت
 و غضب از دست خود جان شیرین بجان آفرین پسر دوشانزاده ناصر فرزند
 وی تحت حکومت پیشینیان را به بین آئین نوا گین کرد لیکن در آغاز حکمرانی سال
 هشتصد هشتاد و سه هجری کار بند فرمان قضا گردیده دست از سلطنت و حکومت
 برداشت و نام نیکو از خود در پس ماندگان یادگار گذاشت منصور مرزا ترکمان پسر
 که انوار اقبال از انصافیه حال وی تا بان بود بعد از پدر ناموزایام سلطنت خود را
 با همه ارجمندی بحد و تدبیر و غیره تازمانی بسر برد در شجاعت و مروت باین رفعت
 و جاه و کثرت شرم و سپاه بی عدیل بود و وی خاتم دولت ترک قزاق و نیل بود
 و چون این عبوزه عروس هزار داماد با سلاطین ایران زمین و خاندان صفویه عقد
 موصلت بست و بر وفق شایسته قدمیه خود از اغوش پیشین که خدایان روبریست
 بکنار حکومت و اقتدار شاه عباس اول نمیره شاه طماشپست شاهزاده منصور مرزا

خوش بزرگوارانکه با و آخر دیکچه نه هشتصد پنجاه و دو هجری یار علی رکابدار
 که بنیدی وی سرفراز بود از رنگدرونگی با افسران عساکر مرزا با بر تیموری که آتش کین
 از دستبر و حریت بمالیده ابر در کانون دل سوزان پنهان داشتندی در ساختن
 در لورینه خداوند نعمت خود انداخت و بنا کردیها که آن خدا ناترس را نبستی متکث
 تا آنچه منظور خدای غفور بود بدین بهانه نقش ظهور گرفت میرزا جهان شاه از سپهران
 امیر و اویست بهادر جنگا میکه ممالک آذربایجان و نواحی آن به بعضی وجوه بالاخص
 زینکین شاه مخ بادشاه درآمده بود بفضل کار ساز بهیال و رهنمونی همت و اقبال
 ب حکومت تبریز و تعلقات آن علم جهانبانی باز برافراشت و بر حکام و تاجداران آنخنده
 بجنگ و پیکار منظره منصور بوده کما بیش سی و دو سال بادولت کامرانی کمال چنانکه
 خواست گیهان آفرین بود بداند بخشی پرداخت و در اول نه هشتصد و هشتاد و دو
 هجری بتقریب از دست شاه حسن بیگ یکی از ملوک ترک آق قوینلو شربت شهادت
 چشید و بفر دوس برین جاگزید و پس از شهادت شاه مبر و اوزنگ فرمان روایش
 بذات با کمالات حسن علی مرزا که چلغ شهبستان آن شهید سلطان بود زیب و
 زینت یافت در عهد وی سپاه و خلایق آسوده حال و ممالک آفاق از ترقیات

کنن چید و بجوارم قد آبا و اجداد خود بمقام اجین شربالین آسایش ابدی تباد چنانکه گفته اند شعر

وفات میر یوسف شاه تبریز	کتابت شد بتایخ کتابت
-------------------------	----------------------

و بعد ظهور انقلاب بدو مان ترا که در رفع اتفاق و مراقت ذات ابدین در سال
هشت صد و سی و یک هجری امیر اسکندر ترکمان از پسران امیر کبیر قزاق یوسف بهادر
رایات نصرت و پیروزی بجه و آذربایجان برافراشته قلعه محکم سلطانیه گرفت و بر مالک
قزوین و زنجان و غیره با احتشام والوس حکمرانی کرد و بجدال و پیکار سرگرم گشته با بسا
سلاطین روزگار در آوخت و بر مملکت آران و بلاد شیروان و غیره نیز تصرف شد
و هر آنچه از فتح و نهضت و دار و گیر پیش آمد بر وفق ایام و روداد بان دست آری

بفتح و نهضت نبود کار نشان را	این طائفه از روزازل عاشق غم است
------------------------------	---------------------------------

همه ریزن نزدیک در سال هشت صد و سی و سه هجری در هنگام زمستان شاه رخ باو شاه
گورگان به قشاق قزاق آران حکومت مالک آذربایجان و اطراف آن میر تقی
بن امیر کبیر قزاق یوسف اندانی دشت و امیر یار علی برادر امیر کبیر قزاق یوسف حاکم قلعه تیره تو
کما بیش با واسطه نهمین قرن شهر برات بازیر فرمان خود در آورده بارعایا و توسل
ویات و سپاهان خود بمرتبه نیکو و پسندیده در حکومت و کامرانی ایام زندگانی را

نمود و بخت فرمانروائی نشانده خطاب پیر بباغ خان بهادر ولیعهد بن ابونصر
 قرا یوسف بهادر سوز و مینر مخاطب فرمود پیر بباغ مردی بود کجین صورت و سیرت
 آراسته و بفتوت و اخلاق و مروت و دیگر انواع خصال حمیده و شائل پسندیده
 ممدوح و لطف هم فکر صائب داشت چنانچه هیچ نامیش خود گواه این مدعاست صحیح

نامم بباغ و بنده باداغ حیدرم	هر جاشی ست همه عالم غلام ست
------------------------------	-----------------------------

در عهد وی احدی جز خیر و فلاح از وی ننمیدید و چنانکه وی پاس آداب و مراتب پدر
 بنایت مرغی داشتی پذیرد و نشنیدانه بر عایت داب خسروی با وی بسر بردی و در
 رفتار و گفتار نگه داشت انداز پای و دولتش بر خود لازم شمردی تا آنکه بعد چپ نگاه پدید
 با شمت جاه و ایل و سپاه بر ممالک شمالی کمر همت بست و نگامیکه از مصر بدیار بکر رسید
 ملک شمس الدین حاکم اخلاط را که خیلی داشت آن گاه و خوش طینت و بافتوت و سعادت
 بود بقرابت خود گزید و دخترش را باز دو آتش داد و بهادران ایام که بر بالایش تشریف
 ارجبندی دوخته بودند بزبان سیسربا حد و واقطاع ممالک ابون عنایت بیعت
 ایزدی بآستین اقتدار و اختیار در کشید تا آنکه فیروزی هنگام وی با همه نکونامی نیکو فرجام
 سر آمد و بالاخر در سال هشت و سوم از قرن هفتم روز و یقعه جامه بگذشت و من از این آباد

بزور بازو و صمصام و یمن اقبال و احتشام بعد از صاحبقران امیر تیمور گورگان
 شروع قرن هشتم بر بسیاری ممالک تبریز و شیروان و حدود آذربایجان و غیره
 متصرف شد و با ماکن و اوقات متعدده نوبت بجنگ و پرخاش با صاحبقران
 رسید و چنانکه قاعده رزم شاهان است به نصرت و نهزیمیت و نقل و استقامت
 بر حسب اقتاد و صلیحت با جاهد و چشم حکمرانی کرده جایجا با دیگر سلاطین و حکام نیز
 به نبرد و پیکار پرداخت چنانچه بعد گذشتن سالی چند بر پشت صد سحری با جماعه کثیر
 از اعراب و ترانکه با اتفاق سلطان احمد بر حله و دیگر ممالک یورش کرد و سلطان
 پسر سلطان احمد را که از پدر خود روی آشتی بر تافته بود شکست داده بر بغداد و دیگر
 اماکن آن حدود مستولی گشت و با امیر زاعم بن مرزا جلال الدین بادشاه معروف
 بایران شاه بن امیر تیمور و دیگر باشا هنر او گمان اولو العزم جنگهای نمایان بر سر
 آورده با اطماعت احدی در ممالک تبریز و بسا اقطاع و حدود شیروان و غیره کوس
 بادشاهی نبواخت و بجایات خود بعد نصرت یا قتن بر مرزا ابوبکر و شاد و میرزا
 میران شاه در سال هشتصد و ده ازینین هجرت به یلیاق الاطلاق نزول فرموده
 ارشد فرزندان خود و پیر بمباغ را بر تائمه ممالک عراق عرب و آذربایجان و غیره حاکم

دودمان فرخنده فال قریب پنجاه سال گذشته و سپری گشته است که
 از غنغوان جهانبانی صاحبقران امیر تمیوگر و گورکان حسابش توان کرد بکشته
 ازان هم ریاست و امارت این دودمان با غر و اجال را باختلاف اقوال و
 ازمنه و اکنه متفرقه نشان می توان یافت اکنون می توانم گفت که این همه
 فروسیاست و عظمت و ریاست این خاندان از عم و نیاکان لایما از زمان
 توامان ابوالنظر مغرالدین شاه زسن غازی الدین حیدر بادشاه غلدرکان که
 تاج و اوژنگ سلطنت عظمت و شان اندرین شاستان بفرق هالیون و
 بالای و الایش از سر نو آرایش و نمایش یافته تا از میاسن همان اوست فرمانروا
 و تاج و دنجشی و کشور کشائی پیشین اسلاف این دودمان و الا شاست که تو گوئی
 بوراشت از آبامی کرام طراز ظهورت و نقش سکه و خطبه بنام نامی این دودمان گرامی
 از حسن اتفاق بارش و استحقاق نبشت است حاصل اعظم شکست آبائی این دمان
 هر آنچه بیگانه یب آشکار است سلسله و از زبان کلک است گفتار سپرده می آید
 باید دانست که امیر کبیر قراپوسف بن قرا محمد ترکمان از فرقه ترک قرا قونیو است
 و پدرش از شجاعان اولوالعزم و امرای متشتم سلطان الیکانی بوده و وی پس از پدر

خجسته گفتار را بطل حمایت حضرت شهنشاه خورشید کلاهد تا سر مهر واد برافرازم
و غلغله نگو نامی درین کشته گلزار بیان عندلیبان فصل نو بهار بلند سازم اکنون سبک
عامی کشایم و بزرگراه هو المقصود نشاط خاطرش تا قاف روان بر افرازم تا توفیق الالباب

باب اول شملبر خلاصه حالات خاندان شاهی از آغاز
در خندگی خورشید میباشید دولت قرا یوسفی آفاق

این کسنگیتی

واضح باد که در ذکر شرف ایسی گرامی نژاد شاهان او ده هندوستان بیشتر موخین این
طرف ممالک زمان جولان شبی ز خامه بیدان بیان کشاده سلسله این نسب
والا نسب ابانکه اختابانی از میر محمد امین الخطابت سعادت خان برهان الملک است
سایه جناب امام همام موسی کاظم علیه السلام رسانیده اند و حالات امارت و سلطنت
آبائی ایشان را که سیاح ترکمانان با نام و نشان بیهوده اعتنائی درست نکرد
حالانکه در اصل گوهر سلطنت و ریاست از اولین طبقه اسلاف آبائی زریب طره
دستار این برچیده تبار است و از روی کتب مبسوطه سیر برایت دولت رادین

خوشید کلاه کشور هند و کیفیت کار روانی مقدمه سلطنت او ده و احوال انتقال
جناب عالیّه متعالیه و جناب مرزا سکندر حشمت بهادر و دفن گردیدن این هر دو حضرت
عالی درجات بذرا سلطنت فرانس بانندی از کیفیت قلعه نشینی بندگان سکندر شاه
بایام غدر هندوستان **باب سوم** محتوی بر ذکر اجمالی حالات کار پردازان
سابق بادشاهی و بواسطه حضور این خیرخواه درین بارگاه فیض اکتناه و انطواء
کیفیات انتظام هر گونه خدمات و مهام و طریق رجوع و انفصال مقدمات دیون
و غیره در محکمت سرکار دولتدار انگلیزی و ترقیات خودم بقدر افرازی شاهی
باب چهارم مبتنی بر ذکر برخی از کلام فیض نظام حضرت قدر قدرت سرسره
کرامت و کلام ناتمام این زولیده بیان هیچیز کوتاه لسان بایاره از انتخابات
کلام بعض اساتذہ بلند نام امید از کرم و افضال داویر بیجا و تفقعات خسرو
حضرت شهنشاه ذوالعبد و الاقبال چنانست که برپا انوار قدر دانی حضرت خاقان
زمان بشعبستان حال این ناسخه مقال زودتر برتابد و گاستان بایام بوزیدن ششم
قبول عواطف شمول از مذهب کرم و اخلاق خسرو یگانه آفاق تازه آب رنگی دریا
تاب بشریف مسرت و افتخار در چارسوی روزگار سرافراز و ممتاز گردیده علم انوار این

والاستحقاق این خاقان و ارادربان انیک هم باعث صدر امر افعال قاطنین شدند
 دیار است سم ایاز ختم است تصنیف و تالیف پذیرفته نقشی ازین سیه کار بر صخره و گاه
 بماند قلعه احمد و البته که زبان سیر با وجود مشاغل کشیز به پاشا و این مدعا بچنان آوان
 میمنت تو امان از کمن قوه بنصه ظهور جلوه گر آمد که از مادر ذره نوازی حضرت خاقان
 و و فور احم و تفصیلات حسروانی این سلطان رفیع المکان بنده عقیدت نشان
 را به نظم و تدارک خدایات و سائر مهات لقب وزیر السلطان موجب حصول اغراض و تمایز
 فراوان بین الامثال والاقران است و ازین رُوبه وزیر نامه موسوم گشت
 و بر چهار باب نقش ترتیب و ترتیب پذیرفت **باب اول** مشتمل بر خلاصه
 حالات خاندان شاهی از بدایت طلوع نیز اقبال و سلطنت قراوینیه تا سنایت
 عدم سلطنت و اجدیه و تصریح هر گونه محامد جمیله و کمالات نبیله این پادشاه حجه
 و خلاصه کیفیات ورود و مسعود حضرت پادشاه حجه بدر السلطنت کلکته جمیله
 متعلقات آن **باب دوم** در بیان تشریف بری جناب عالیته متعالیه
 والده ماجده حضرت پادشاه حجه بولایت انگلستان متضمن شرح حالات احوال
 آنجا از کیفیت ملاقات جناب عالیته متعالیه با علیا حضرت ملکه معظمه شهنشاه

بطوفان حوادث گریزودی لنگر عیش	شدی نذر ورق بی بادبان چرخ طوفانی
بیانم در سخن سنجی نظم شاه کی ماند	رسد کی در صلاوت میوه بری به بستانی
بجای خسروی سرد فرشیوه زبانا نم	بخشم مردم بینا بشم کم زقا آنی
به مکن جهان داری و توفیق نگو کاری	بقایش بادیارب تا بقای عالم فانی

بکف اختیار و ارادت و قبضه ای و رویت این خاک سازد بهمقدار است خلوص
 ارادتی که این هوانخواه دولت بلند صولت را با این شاه حجاب جاگزین خاطر فائز است
 بر آن آفرود که چنانکه درین قرب زمان کتابی موسوم به امیر نامه شعر حالات نسبت
 حسب خاندان خویش و کیفیت حصول خدایات و تعلقات بسر کار دولت و اظهار تکلیف
 با محلی از حقائق حکمرانی گورنمنت برطانیه بملک هندوستان از بدایت کار تا این زمان
 و دیگر مطالب متعلقه آن کسوت تالیف پوشیده است همچنان و جزیه محتوی برین
 بواعث حضوری درین بارگاه فیض اکتناه و اظهار کیفیات انتظام هر گونه خدایات
 و مهام بانندی از وقائع اجمالی ملک اوده و حکمرانی و فرمانروائی بادشاهان
 این ریاست با فروسیاست از بدایت عهد حکومت و فرمان فرمائی این دو دولت
 و الا نشان تا زمان سلطنت واجدیه که بقای منصب خطاب شاهی و سلطانی بالار

حسود از دور باش و نیاید از عدم بیرون
 هر آنکس زمین سینه تخم کینه اش کار
 بر آرد مدعا خلق پیش از عرض مقصودش
 بر فوری نیست را نشاء او را غم گش
 بسنگ گرش هر کس چمن بندگی ساید
 شبی گریه سازد و بر روی تاباش
 بفصل گل بر آید ادبش گرسنه و دی
 سینه نمی که از بند خیم نفس را گرد
 اگر باد حوادث تند خیزد از تویمش
 خیال خسرت پیش درون قلعه روان
 زره در پیکر خضمان روین تن کفن گردد
 نه بردی کام نیسان گرنی از چینه جوش
 نواری جان نواز خسروی رگوش جان آرد
 شنب شنی که بر عم شرت آراید زیبائی

بر دسو عدم جان عنید آوای سیدانی
 درخت هستیش نارد بخیر بار پشیمانی
 کنایه این معماران بتش خط پیشانی
 بدل شد در دباد دران دسوار آسانی
 کند یکا خود چون چینه خورشید نورانی
 بشمع صبح دم ماند جمال ماه کفانی
 پرواز مغمر غان چمن هوش خوش اسفانی
 چه در خواب و چه بیداری نه بیند بر پشانی
 چو فصل برگ زیر پهن آسمان دسرافشانی
 عدد را در بیان تحلیل سازد روح حیوانی
 دید چون خنجر تیرش میزدان تن بوجانی
 بدی بطن صدف بی بهره از اشیای زیانی
 حیات جاودانی را بود هر کس که ارمانی
 برگردد و درش ماه چون غول بیابانی

ظلمتِ غم همه از رو جهان گشت نهان

تا جهان گشت بهر گشتش نور آگین

زینت بخش سر سلطنت اقبال شیخ افروز شبستان جاه و جلال منظر آیات
حشمت و کامگار نی صب آیات مکت و شهر یاری السلطان ابن السلطان
ابن السلطان ابو الهذو ناصر الدین سکندر جاه با شاه عادل
قیصر زمان سلطان عالم محمد و اجد علی شاه با و شاه اوده
لا زالت شمس اقبال طلعت و بدور احباله سلطنته

الموقف

سکندر صولتی از اشکوهی ظل سبانی
جهانداری جهان بخشی در تاج جهان بانی
بنظمت آسپان مدوح اعیان ایشان
کلاه خسروی در نازش از فرق بهایونش
فروغ آفتاب حسن وی عالم افروزش
دل صافید لادن دی کش صبا غناش
ز نقصان کمال خود سخن اند بر گاش

بیت ثانی سلمان بصورت یوسف ثانی
که طرح عدل حیوان است آتش در جهان بانی
که خاقان درش از بهر رخ استد چو خاقان
بخو و بال زبالایش قبایم سلطنت ران
بر دواز عارض تابد خورشید تابانی
جهانداران از و آداب جهان بانی
اگر لاف سخن رانند جهان بنادان

گر لطف تو خضر راه گردد	این نامه قبول شاه گردد
از حسن قبول ده جالش	تا جلوه دهد رخ کمالش
ای بنده نواز جرم بخشا	این دعوت من قبول فرما

بعد تمجید تحمید از ذکر یا و بسط با طاعت سر و خاتم الانبیا و عرض منقبت حضرت
 ائمه هدی علیهم السلام التحیه و الثناء همگی وید فقیر خیر امیر علی متوطن قصبه بازم
 از سواد خجسته بنیاد عظیم آبا و منصفات صوبه پربار بهار که درین زمان مهینت
 که ۱۲۸۸ یک هزار و دوصد و هشتاد و هشت هجری خوش گذران است و از نیرو
 بخت سازگار زمام نظام جمله مام حضرت شاه بلند پایگاه خورشید کلاه لک
 رقاب مهر کاب قطب آسمان بختیاری مرکز دایره ناماری طراز کسوت اُبت
 و فرمانروائی نقش نگین سلطنت و کشور کشائی لمولف

جانب عالم شیه عظم ملک بانیکن	آنکه نو ساخته دوران کرم را بین
همان مرتبه شاهنشاه خورشید کلاه	که امانت زمان افرین است این
بر رویش که با قاف کرم ابرویم است	آب بخش دم تیغ و گهر افزای نگین
موی عمدت چاکر تحت مهر فیاض	بخشد ز نقش عصا سلطه زمین ابروین

یارب ز تو چشم فضل دارم
 هر مقصد و مطلبی که دارد
 نغمین نشود دش بر بنج
 امی کرده بهج شهر یارے
 آن دست زنی بعرض حاجات

از در گه تو امید دارم
 افضال تو زود تر بر آرد
 بخشی بد و از نشاط گنج
 دست تو کمال دستکاری
 در حضرت حق کنه مناجات

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

ای قاضی حاجت بر ای
 یارب تو بحق عظمت خویش
 یارب بجلال کبریا فی
 یارب بکمال شاه لولاک
 یارب بصفای پاکبازان
 یارب تو به فیض جمله خاصان
 خواهم مددی بنمائے خویش
 چون گل به نسیم صبحگاهے

وے داغ ظلمت بلیا
 یارب تو بحق رحمت خویش
 بر من در فضل برکشائی
 یارب بچهارده تن پاک
 در بوته عشق حب انگد از ان
 کن شکل من بتام آسان
 خواهم ز تو ختم نائمه خویش
 بکشای دلم بفیض شاهے

کشف دستایق ریاست
 کسری ببدالت و قوت
 سلطان تبار ترکسانی
 افضل گهرش بگوهر فضل
 هر خطه کمالش افج براوج
 تا گوهر پاشش آفریدند
 دل وقت ولای ایلیت است
 شیدای علی و آل طاهر
 یارب بلیغیل شاه مردان
 سلطان که تراست بنده خاص
 نوام هم ز تو حل مشکل او
 این بنده که برگزیده است
 بنوختیش ستاج شاهای
 آن تاج و نگین ملک رانی

دانای غواض سیاست
 حاکم لبخاوت و مروت
 زیبنده تاج خسروانی
 ستراج شان بجوهر فضل
 چون بحر محیط موج در موج
 در وی دم صرفت میدند
 جانش بقدا می ایلیت است
 در لغت گل چو بلبل زار
 آن دولت فرست بازگردان
 دارد بدل از تو نور حلاص
 چون غنچه شکفتن دل او
 از چشم قبول دیده است
 دادی لقب جهان پناهی
 کوس عظیم جهان ستانی

<p> وصفش بزبان کسی چه راند انگنده ز جلوه هانقابه ملک دو جهان ز مغز تا پوست شاهنشیه کشور و لایت شانش همه منظر العجائب مختار بزمزای دشمن و دوست نانش که وسیله نجات است یارب زمین کهین غلاش </p>	<p> رازیت نهان کسی چه داند پوشیده به شبنم آفتاب در قبضه دست قدرت اوست گنجور خزینة هدایت نانش همه دفع النواوب در روز جزا حکم حق اوست حلال عقو و شکلات است خوش گن بهدیة سلاش </p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در مدح قیصر زمان ارادربان حضرت سلطان عالم و عالمیان

<p> سلطان جوان خرد جوان بخت سرمایه فخر تاجداران خورشید سپهر کامگار می با فضل و کمال شهر یاری </p>	<p> زمیند به چهره و رونق تخت سر دفت صفت شهر یاران دارای جهان نامداری بی مثل و هماتا جباری </p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

گلنای نبوت و شمارش
اخلاف نبی بامروارثاد

باشم هزاره ان شمارش
بر جمله درو و بیعد و باد

در شقیبت امام همام زوج قبول بن عمر رسول علیه الصلوٰۃ
و السلام

آن خسر و کشور ولایت
آن صاحب بل آفتی باند
گنجور کنوز بی شالی
لاریب خلیفه پیغمبر
آن صاحب ذوالفقار و دل
بادی گروه انس و جنی
مهر و ببح لکن شاد است
نوریکه فروغ شمع عرش است
هستی دو کون سایه است
حق با صفتی که آن سریش

در روز جزا بلند رایت
آن واقف راز عالم راز
هم نام خدا علی عالی
مقبول خدا بخلق رهبر
دقیقت قدرتش جزو کل
مصدق حدیث است نبی
موصوف بوصف لافعی است
در جلوه زعرش تا بفرش است
از هر چه بلند پایه است
جز دیده مصطفی اندیش

در شقیبت امام همام

هر حرف مقطعات قد آن
ای تسلیم علم و دانش و داد
ای اکرم اگرین تر حکم
نامت که رؤف و بهم رحیم است
بان رحمت عالمی تو لاریب
شاهاکرمی بحال عاصی
در روز جزا شفاعت کن
بر نام تو صد سلام و صلوات

رفری بپیان است و سبحان
هر قول و عمل زرت ارشاد
ای اشرف مرسلین خاتم
ز اسما و صفات آن قدیم است
ای ذات تو پاک از همه عیب
تا نیک شود آل عاصی
در پیش خدا حسا تیم کن
بر آل و صحابه نکو ذات

در تنقبت جمله آل اطهار علیهم الصلوٰه و السلام من العظام

اولاد دینی که بسمله نوراند
چون اصل همه ز نور پاک است
یکذات همه با صل ذات اند
یک نور که چند پاره کردند

گو مختلف از ره ظهور اند
فی زلالتش و باد و آب و خاک است
مقصود از خلق کائنات اند
پیدا از قمر ستاره کردند

زین جسدہ نعم کہ از درِ تست با آنکہ بشکر ترز با نعم یک شکر تو از ہزار شاہ من خود یکم و زبان من چیت چون شکر تو نیست طاقت کس	ہر موسے تم شکر اگر تست و ہر موسیٰ مع خواہم ہیسات ز من نشد مؤدا شکر تو محال ہیچ کس نیست خاموشی من جد بیان بس
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در نعت حضرت سرور کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ و التسلیمات

ای حاتم انبیاءے مرسل وی صاحب تاج قاب قوسین باشد صفت ز ایزد پاک تا وصف احد با حمد آمد ہر کانی و بطہرت دم شد نام تو یغیس انس و جان است	بارانِ پین سبزا قول سرچینِ چمیدان بدارین لولاک لسا خلقت الافلاک ناش بزبان محمد آمد اُمّی و سلم اُمم شد نام تو عنزید و جهان است
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اے ملک ملک ہر دو عالم
 احسان تو از قیاس بیرون
 دستِ کرمت بحسبِ خلق بازست
 شد نظمِ جهان بغیضِ عامت
 اے کردہ بخلق نوع انسان
 تا جو ہر پاک عقل دادے
 عقل است کہ شاہ ملک جان است
 عقل است کہ خضر راہ خلق است
 عقل است کہ آئیہ کمال است
 زوگشت نظامِ ملک اجسام
 گے بود کس از رہ تو آگاہ
 ایمان کہ بہین عنایتِ نشت
 علم ارچہ عطیہ خلیل است
 امی خالق علم و عقل و ایمان

وی خالق جان جن و آدم
 جودت ز حدِ سپاس بیرون
 آن کیست کہ از تو بی نیازست
 اے جملہ جهان فدای ناست
 ورا کہ فیلسوف حیران
 تاج شرفش بسر نہادے
 مفتاح کنوز و جهان است
 خوش آلہ انتباہ خلق است
 سرمایہ لطف ذوا بجلال است
 زوگشت دلائی بسلام
 عقل است کہ شد دلیل این راہ
 بی عقل بود اساس آن است
 عقل از پے علم ہم کفیل است
 وے اگر جمہلہ کریمان

از تو شده ممکنات موجود	سببای وجود مبدی وجود
بی خیز و بے مکان وجودے	بے جسمی و بے روان وجودے
جسم از تو شد و روان هم از تو	کون از تو شد و مکان هم از تو
گر خسار پسینم و اگر گل	باشند جز از حقیقت کل
هر شئی چه بلند می و چه پستی	از حکم تو یافت فیض هستی
ای ذات ترانه چندونی چون	از حد تعینات بیرون
از درک عقول بیش باشد	بر اوج وجود خویش باشد
آشنا که توئی بعز و تمکین	که عقل رسد بپای چوبین
در راه تو پای عقل لنگ است	بر خورده بعد هزار سنگ است
موجود بحق تو باشی اسے حق	دیگر همه ذوق ذوق است و بق بق
خوش امیر این سخن چسند	جای ادب است لب فرو بند

در سپاسگزاری بجناب انیز و باری

آین هسته نجیب یارم

تا شکر عطاے حق گزارم

گر دیده دل کسی کشاید
با وحدت مطلق ست حاشا
ای جلوه گر جمال نیزنگ
تا از پس پرده رخ متائی
در پرده حلق رخ بپوشی
رخساره چو گل چو بر فروزی
وز چهره نقاب گر کشائی
سرمایه صد نیاز و نازی
که کوه کنی و گاه شیرین
حسن از تو برخ گرفت آبی
که صورت قهر و که رضائی
که خنده گل بگلزمین
خود گل شده رونق بهاری
که باده شوی و گاه جامی

جز تو بنظر در گزیناید
ذات تو محیط جملہ اشیا
بیرنگی و جلوه ات به رنگ
در جلوه بشکلهاد آئی
صد جلوه بیک نظر فروشی
چون لاله بگر باغ و دوزی
از فتنه هزار در کشائی
محمود خود می خود ایاری
که لیلی و گاه قیس غمگین
عشق از تو اسپرچ و تابی
که در دوشوی و که دوائی
که گریه بلبل خرین
خود بلبل زار و بقراری
که دانه شوی و گاه دامی

به من خوشتر بود

هم

ای تکه بشاکی بیدنی | بر تو گزیدم ازت بی

ای خوشتر بود | ای عزیز بی کار نه است

ای در بهت با دلین هم | گم شده ز راه قتل نامم

زبان این کسان کبر دانی | ای صفا ای قنبر غار بی

سازد و پرویز دکان کند | ای صفا ای قنبر غار بی

بیم بگفت بدی | به تش ز سبزه گویا بی

روشن تر به شمع ز راه دربان | خوشتر به سینه سبزه بی

گر دیده دل کسی شاید

با وحدت مطلق ست حاشا

ای جلوه گر جمال نیزنگ

تا از پس پرده رخ منائی

در پرده حلق رخ پوشی

رخساره چو گل چو بر فروزی

وز چهره نقاب گر کشائی

سرایه صد نیاز و نازی

گاه شیرین

جز تو نبطرد و گرنیاید

ذات تو محیط جمله اشیا

بیزنگی و جلوه ات بهزنگ

در جلوه بشکلهادر آئی

صد جلوه بیک نظر فروشی

چون لاله بگر باغ دوزی

از فتنه هزار در کشائی

محمود خود می خود ایزی

که لیلی و گاه قیس عکین

عشق از تو اسپرچ و تابی

و که دوائی

بیل خرین

دبیل زار و بقراری

که دانه شوی و گاه دامی

حضرت بادشاه مجاهد و هم مغزو و متاگردیدن کلمات
یازده پارچه مع سند گونامی از صندوق محصور
گورنشت عالی سجده سرتاب خیرخواهی حسن
کارگزاری و در مقدمه مذکوره از صفحه ۶ تا صفحه
۲۷۸

نقل فرمان عالی نشان بچند عبارت خاص بندگان سکنه شان
مشترکین سن کارگزاری راقم آخر از صفحه ۲۸۵ تا صفحه ۳۰۰

و نیز از کاراه و رسم ملاقات حضرت بادشاه مجاهد
با ذواب گورنر جنرل بهادریع کیفیت ملاقات لاژ
لاژنس صاحب بهادر گورنر جنرل و باکیوت
دیگر بعضی خدمات دست بسته آنچه از من این راقم
پیوسته از صفحه ۲۷۸ تا صفحه ۲۸۵

نقل خط صاحب سکر گورنشت بنام راقم آخر
از صفحه ۲۹۰

باب چهارم شکر ذکر برجی از کلام فیض نظام بندگان سکنه شان و کلام ناتمام
راقم همچنین کوتاه لسان و پاره از استجابات کلام دیگر اساتذّه بلیت نام

نقل استجابات بعضی کلام عجمان ایتام بندگان
مع فرست اسماء دیگر تقاضای عذیه حضرت
از صفحه ۲۹۱ تا صفحه ۳۱۸

نقل انودجی از کلام باغت ایتام بعضی شعرا
بمبنی نام از صفحه ۳۳۷ تا صفحه ۳۵۰
تقدیر و ثبت حضرت و لای شکاکش علیه السلام
و بسام از صفحه ۳۵۲ تا صفحه ۳۵۶

نقل پاره از کلام ناتمام راقم آخر از صفحه ۳۱۸
تا صفحه ۳۳۶

نظم درجیه کتاب از صفحه ۳۵۰ تا صفحه ۳۵۲
ضمیمه وزیر نامه و جواب بعضی مضامین علیه السلام
معارف عظیم و نافه پیرت کنیا لال از صفحه ۳۵۶ تا صفحه ۳۵۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل كتابه مطبوعاً واولى الالباب مكنة فصاحت شمساً من نور العلم



بیتام راجی غفران محمد عبدالرحمن بن محمد رشید خان مغفور بواسطه غریزی شیخ محمد یعقوب نیرمدین

مطبع انظار اول کانیون فحلہ مطبوعہ

حضرت بادشاه مجاهد و هم مغزو دستاورد دیدن خلعت
 یازده پارچه سی سهند کونانی از صفو فیض معبود
 گورنست عالی بکاید و مراتب خیرخواهی حسن
 کارگزاری در مقدمه مذکوره از صفو ۲۷۶ تا صفو
 ۲۷۸

نقل فرمان مالیشان بجای و عبارت خاص بندگان سکندریان
 شتر حسین حسن کارگزاری راقم آثم از صفو ۲۸۵ تا صفو ۲۸۷

وزیر آگاه و رسم ملاقات حضرت بادشاه
 با اواب گورنر جنرل ببادریع کیفیت ملاقات لا
 لارنس صاحب بهادر گورنر جنرل و باکیدت
 دیگر بعضی خدایات دست بسته ایچ از جن آثم راقم
 یکصد و بیست و هشت از صفو ۲۷۸ تا صفو ۲۸۵
 نقل خط صاحب سکر گورنست بنام راقم آثم
 در صفو ۲۹۰

باب چهارم شکر ذکر بر جی از کلام فیض نظام بندگان سکندریان و کلام ناتمام
 راقم هیچیز کوتاه لسان و پاره از استجابات کلام دیگر اساتذہ بلیت نام

نقل استجابات بعضی کلام اعجاز الیتام بندگان
 مع فرست اسماء و دیگر نقایص مدیه حضرت
 از صفو ۲۹۱ تا صفو ۳۱۸

نقل از دوجی از کلام بافت الیتام بعضی شعرا
 بلند نام از صفو ۳۱۸ تا صفو ۳۵۰
 تقسیمه و بیست حضرت و دای شاکاش علی علیه السلام
 سلام از صفو ۳۵۲ تا صفو ۳۵۶

نقل پاره از کلام ناتمام راقم آثم از صفو ۳۱۸
 تا صفو ۳۳۴

نظم در شان کتاب از صفو ۳۵۰ تا صفو ۳۵۲
 ضمیر وزیر نامه در جواب بعضی مضامین مملاند حسب
 محاربه عظیم و لفظ پندت کنیا لال از صفو ۳۵۴ تا صفو ۳۵۶

ذکر سوار شدن جناب عالیته متعالیه بر جہاز و کم گردیدن
مقابله جواسرارت قیمتی تخمینہ نایک کروڑ و پسیہ
از صفحہ ۲۲۴ تا صفحہ ۲۲۸

ذکر کیفیت رجوع مقدمہ جہا لینیٹ و حصول ان کامی
وران بیاعت بلوہ ہندوستان از صفحہ ۲۴۰ تا
صفحہ ۲۴۳

ذکر سائے انتقال جناب عالیته متعالیه بمقام فرانس
از صفحہ ۲۴۴ تا صفحہ ۲۵۰

ذکر رسیدن جناب عالیته متعالیه بمقام سوت ہٹن و
از سجا بلندن و قیام گردیدن بکان ہارلی ہوسٹ و نسبت
ملاقات با ملکہ معظمہ ہندو انگلٹ از صفحہ ۲۲۸ تا صفحہ ۲۴۰
ذکر رونق افروزی بندگان سکندرشان قلعہ فورٹ لیم
از صفحہ ۲۴۴ تا صفحہ ۲۴۷

ذکر سائے انتقال مرزا سکندرحشت بہادر برادر حقیقی بندگان
سکندرشان ہم بمقام فرانس از صفحہ ۲۵۰ تا
صفحہ ۲۵۳

باب سوّم در ذکر تشریف آوری بندگان سکندرشان از قلعہ و انداختن طح

اقاست بجوالی کلکتہ

ذکر پیش شدن و ترقی اختیارات محمود الدولہ
منشی صفد علیخان بہادر بیارگاہ فیض کارگاہ و
کیفیت مقروضی این سرکار احسن کردار آن کارگزرا
ذمی اختیار و نیز کیفیت نالاش منشی غالب علی داماد
محمود الدولہ پس از انتقال محمود الدولہ و حاضر شدن
راقم در ہمان زبان حسب طلب و فرمان بندگان
سکندرشان برای سعی و تدابیر در مقدمہ از صفحہ
۲۵۴ تا صفحہ ۲۶۶

ذکر سرفراز گردیدن راقم آثم بخدمت منصب اللہامی
و خطاب نواب وزیر السلطان بہادر از پیشگاہ

ذکر حالات کارروائی مقدمہ از ترتیب کاغذات
و تحریر جواب دعوی و جرح و قبح بر سوالات مدعی
با دیگر حالات آغاز و انجام مقدمہ از صفحہ ۲۶۶
تا صفحہ ۲۷۷

ذکر کارگزاری راقم آثم بجا آوری دیگر خدمات از
جاری نمودن مدرسہ برای تعلیم شاہزادگان عالی شان

ذکر فردوس تنزل المومنین معین الدین سلطان
 محمد علی شاه باو شاه از صفحہ ۷۵ تا صفحہ ۸۳
 ذکر تشرین ولادت با سعادت بندگان قیصر شان
 باو دیگر تذکار محمد بارتازمان ولیعهدی حضرت
 خسرو بلند وقار از صفحہ ۹۰ تا صفحہ ۹۸
 ذکر نقل بعض دستورات معدلت سات از
 قوانین شاهی از صفحہ ۱۳۲ تا صفحہ ۱۵۲
 ذکر سبب مشغولی بندگان قیصر شان
 بقیصر ابدیہ عالیہ و حالات عہدگی ولایت
 این فن از صفحہ ۱۵۷ تا صفحہ ۱۵۹

ذکر اقامت بندگان سکندر شان با فوہل رڈو ہونگ
 صاحب بہاد کو رزخبل کشور ہند با دیگر حالات ترکہ
 و چشم نام آن عہدہ یام وغیرہ از صفحہ ۱۸۹ تا صفحہ ۱۹۵
 ذکر کیفیت تقدیس نظام اودہ بہ حکام انگریزی مع حالات
 جندل اورم از صفحہ ۱۹۸ تا صفحہ ۲۰۷

ذکر حالات رونق افزیزی بندگان سکندر شان
 بگلستان مقام شایع از صفحہ ۲۱۳ تا صفحہ ۲۲۳

ذکر تشریاجاہ خاقان زمان محمد امجد علی شاه باو شاه
 جنت مکان از صفحہ ۸۳ تا صفحہ ۹۰
 ذکر جلوس اوٹنگ آمانی بندگان دارا و بان و اجرا
 انواع قوانین انصفت و عدلت و دیگر بسیار
 رفاہ و فلاح رعایا و بربا از صفحہ ۹۹ تا صفحہ ۱۳۲
 ذکر وجوہ مشغولی بندگان سلیمان شان بطلالہ کتب تاریخ و دیگر
 بیان عہدگی این فن از صفحہ ۱۵۲ تا صفحہ ۱۵۶
 ذکر وجوہ مشغولی بندگان سکندر شان بفتون شاعری
 و کمالات موسیقی مع پارہ ارقصہ حق یقیق فن موسیقی اپنے
 از ونگا فیماہی حکمای یونان و ہندستان و انگلستان
 وغیرہ بپایہ ثبوت و انکشاف حاصلہ از صفحہ ۱۵۹
 تا صفحہ ۱۸۸

ذکر دورہ کرل سلیم بنڈیٹ بقر و شاهی و پیدا شدن
 خیالات فاسدہ و غلو ہناسے کا سدہ اتان بدست
 عوام از صفحہ ۱۹۵ تا صفحہ ۱۹۸
 ذکر غریت بندگان سکندر شان بہ تناسخ و ادوہا
 سبب انگلستان و روانہ شدن از گھوہوت ملک
 از صفحہ ۲۰۷ تا صفحہ ۲۱۳

ب دوہم در بیان تشریت بری جناب عالیہ متعالیہ والہ ماجدہ بندگان
 سکندر شان بولایت انگلستان

فهرست کتاب زیرنامه

ویجا

حمود لغت و مناقبت و مناجات بدرگاه حضرت الهی
و مدح و ثنای والای حضرت بادشاه حجه از صفحه
۲ تا صفحه ۱۲

بیان سبب تصنیف کتاب بایندی از محمد و مناقب
نندگان سکندرشان در شعر و نظم و نیز شرح ابواب کتاب
از صفحه ۱۲ تا صفحه ۱۸

باب اول شتمبر خلاصه حالات خاندان شاهی

ذکر قرادست شاه پیر بدایع از صفحه ۱۸ تا صفحه ۲۳
ذکر محمد قلی بیگ خان و جعفر بیگ خان و محمد بیگ تلخان
و جعفر بیگ خان ثانی و ذکر مرزا نصیر و صفحه ۲۵
ذکر مرزا محمد مقیم از صفحه ۲۶ تا صفحه ۳۶
ذکر میر محمد باقر سیادت خان و میر محمد امین برهان الملک
سعادت خان از صفحه ۳۶ تا صفحه ۳۸
ذکر نواب صفدر جنگ بهادر فردوس آرامگاه از صفحه
۳۴ تا صفحه ۳۵
ذکر نواب آصف الدوله بهادر عدل مقام از صفحه
۳۹ تا صفحه ۴۰
ذکر نواب حسین الدوله سعادت علی خان بهادر
جنت آرامگاه از صفحه ۵۱ تا صفحه ۵۹
ذکر سلیمان جبه نصیر الدین حیدر بادشاه خلدنتر
از صفحه ۶۵ تا صفحه ۷۲

۲۵
ذکر حسن علی مرزا و ناصر مرزا و منصور مرزا از صفحه ۳۳ تا صفحه
ذکر میر محمد امین سعادت خان برهان الملک
از صفحه ۳۵ تا صفحه ۳۶
ذکر مرزا محمد نصیر و صفحه ۳۶
ذکر نواب برهان الملک سعادت خان خلدنتر
از صفحه ۳۸ تا صفحه ۳۹
ذکر نواب شجاع الدوله بهادر عرش منزل از صفحه
۳۵ تا صفحه ۴۰
ذکر مرزا وزیر علی خان بهادر آصف جبه از صفحه
۴۹ تا صفحه ۵۱
ذکر آوا منصور غازی الدین حیدر بادشاه خلدنتر
از صفحه ۵۹ تا صفحه ۶۵
ذکر محمد مهدی مرزا رفیع الدین حیدر بهادر معروف
به متاجان از صفحه ۷۲ تا صفحه ۷۵

COMMISSIONER

Division

187

Sir,

I beg leave to report to you that I have this day committed

to the Sessions Court on a charge of

as defined in Section

of the Indian Penal Code.

2nd—The witnesses both for the prosecution and the defence can be in

attendance on

or on any day after that date that you may be

pleased to fix

3rd—I request you will have the goodness to intimate to me on w

day the parties are to be directed to attend your court.

I have the honor to

Sir,

Your most obedient servant,

Date of Crime
Date of Apprehension
Date of Commitment

ماشا اللہ لا قوتہ الا باللہ

وزیر نامہ

تصفیٰ الطیبت عالیجناب وزیر السلطان سید محمد امیر علیخان بہادر اقبال
 شہسوار حالات غازی و کیفیات حکمرانی سلطنت اووہ و کیفیت استماع ان
 حالات تشریف بری جناب عالیہ تعالیٰ بطرف ولایت و قیام تاحہ نشینی حضرت
 پادشاہ حجاہ حالات عہد قیامت حضرت بکلمتہ بانضمام برنے
 از افادات تحقیق فن تاریخ و فن تعلیم و فن شعر و فن
 فن موسیقی و اندراج دیگر سبب از جناب عالیہ
 انکسای بلوغ الطفا و فراز حضرت
 انضمام بہ از انتخابات کا حضرت
 و کلام بعض اساتذہ
 بلند نام

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع کر وید

